



وَأَفْطَحَ لِي إِلَى الْإِنْدَانِ بِصَبْرٍ حَسْبٍ

این دستبندی را با دست و کشت و دفع عصا است بر سر من  
مهر وین افروز خوشن بختن بناس که درین آفت سفاک بیتی



از کتابخانه عمومی و اطلاع از این کتابخانه می‌توانید از طریق  
تلفن ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸ و آدرس تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۰۲

درباره طبع و تالیف این کتاب لطیف است

M.A.LIBRARY, A.M.U.



P1 2547



## قابل ملاحظہ تاخیرین

زیرین نامہ کہ نظم و شکر بکرت نظام و درج نظام ملک اصفیاء  
کتاب محبوب الکلام پیکرہ قلم غفر قسم بندہ خاکسار اصفی نظامی قلم پیکر پروردہ دولت  
آصفیہ کہ درین دلائل قلب طبع برآمده ہدیہ ناظرین میگردد و ذخیرہ دانست کہ ظرف نگاہان  
درین دریا سراب گویہای مطالب و ملاحظہ فرمایند و آبروی این بے نصاحت اقربان حقیقت  
انت کہ سخن از سخن میخیزد و ہر صاحب ادراکی تطلبی را باندازد قلب گفتار خویش میریزد و ملاحظہ فرماید  
کہ از صد سال و چہودہ اہل انشا بمقدلہ الجیشی سخن شہر گردیدہ است کما کہ گوشہ نام و نشان  
بگردون رسیدہ قدردانی ابراہیم عادل شاہ اگر نشانند این گوئہ اعتبار دیگر دانید نام  
ظہوری کہ بر لب میرسانید ہر تہری را غرق از قدردانی سلاطین عہد بیاض شد و ہر صاحب  
ادراکے مقصود فریبہ باسید قبول بادشاہان می تاشد بندہ ہم مثل ظہوری منون یاری  
نعت خویشم کہ از عالم گنہا می بچان اعتبار آدم و روشن ظہوری را پس از صد سال بعد از  
تازہ کردم کہ از و کن تا ہند بگلہ تا عجم کہ مشار سخن بہت اصحاب کمال کلام مرا گوشت دل  
جای دادند و بیکر کاوی من زبان انصاف کشاوند این مایہ قبول کہ بدست نجم آمدہ از شکری  
عہد ہمایون شہشاہ عالم شاہ سلطان گردون مارگاہ سلمان سر سیکندر تدبیر فریدیون  
ابو المظفر فتح جنگ نظام الدولہ نظام الملک اصفیاء حضرت حضور پر نور  
میر محبوب علیخان بہادر خلد اللہ ملکہ می پندارم و خاکستان اقبال سر چشم طالع  
میشمارم اگر خود را ہم پادشہ ظہوری سنجیم سہاست بلکہ درین محل بالا خوانی رواست کہ در روزگار  
کہ اصحاب علوم و فنون این سلاطین بادشاہان می بودند و سلاطین زمانہ از قدردانی ہنر یگانہ و  
کمال می افزودند ظہوری بنوازش ابراہیم عادل شاہ سرعت گردون برافراخت و  
دازہرہ ربائی خوان تربیتش کار کام و زبان ساخت درین روزگار عبرت اگر چشم کشاوند

سیرت را کیمت و سخن سرگدام از برینگی سلطنت با اسلام ایل در آنک آنجا جمعیت کجا دست میدو که  
تخصیص سرای مستعد علوم بر داند اگر با فوس کسی بنان خشک فاعلت رزیده اندکی بهره دریفت  
در یافت آنقدر دایغ فرصت کجا که تالیف تفتیف هست بر گمارد المنة تذکره در عهد دولت عهد  
اعلی حضرت سزای جمعیت اوقات یا تمام و یکسب سرایه استعداد پر و اتمام و پایتخت به یار  
نظرت تالیف و تصنیف بلند ساختیم هم سایه دولت ظل الهی چتر سرم گردیده هست و هم نگاه  
اتفاقات حکام ذوی الاحترام بغیر و اعتبارم رسیده روزگاری دست پرور و رعایت مایه  
نواب افسر جنگیها و در این کجا علی حضرت ماندم و زمانه بدو و نگاه کنن و ماشل حساب  
سکر طری اعلی حضرت گذراندم و از دیرگاه مورد نظرافت بهایون گوهر نسخ بتبار میخوان  
دولت مدبر همتان ملکوت درویش پرور شهر و نواز صاحب خلق عظیم موت پناه فحوت  
دستگاه مکرّم آل رسول الثقلین سیدی سیدی سید محمد عبد الرزاق صاحب المخطاب به نواب  
اصف نواز جنگیها و در مقصد صرف خاص ویشی خداوندی اعلی حضرت حضور پر نور همسفر  
و بر و شش اخلاصندان شهم پستم بزرگان نواب اصف نواز جنگیها در از عهد دیوانه  
سراج الکمل دیوانی دکن بخدمت جلیده علاقه سرکار نظام مفتخر بوده اند و از برداشتن  
فرماندهان دولت اصفیه کلاه گوشه عزت بگردون سوده اند نواب مدوح از ریحان  
شباب در روزگار دیوانی مختار الکمل سرالار جنگ مرحوم کار مقدس مالگزاری از پیش  
بر داشته دبر کافه انام از داد و پیش منت غلطی گزاشته بعد چندی نظم و نسق همت  
صرف خاص بید بزرگوارش تعلق داشت علم اعتبار بر افراشت مدتی دید دوران کار ترک  
بسر روه و در اصلاح ضرر و نقصان دولت بسیار خن جگر خورده جنگامی که آفتاب هستی  
مختار الکمل با خسر عدم روی نهفته و این سلطنت نظامیه بر گردین راجه بر ایند پرشاده  
بیا و تعلق گرفته نواب مدوح مقتضای دارستنی طبیعت بسبب بعضی کاره ناگزیری بران  
عهد به جلیده استین بر افشاده و از علوی هست و سهمی نظرت خود را از کشاکش تعلقات

در کج آنرا رسانده از آنجا که برگزیدگان بارگاه میبایست نیاز در کار دولتی و نفیض اعراض فی  
را و فی نفیض و مجبوران نام که بدایع و دایع حضرت یحیی آن غمخواری میکنند و حامی صدق انزهار  
که سپهر بر آفت است از خوش باز و دایند و نواب مدوح را در پیشگاه هزار و سه صد و چهار  
هجری مورد نظر قدر وانی خداوند نفیض عالمیان قدر قدرت اعلی حضرت گروانیده سرخوش  
با کلیل خیمه معتمدی صرف خاص با وج ثریا رسانیده از روزی که باین عهد و حلیه نقشبندیه است  
روشن اعتدال برگزیده مستفیدگان آفت رسیدگان با دوا نواخته و کار دولت را بطریقه نیکو  
پرداخته و انشورانی که از پیچیدگی معاملات صرف خاص سر براندازی تفکر بوده و انجمن می آید  
و پایان کار بزرگ غنچه و لتنگی می داشتند و اصل و عقد مقدمات فاضل عام لبان ترکس  
حیرت می برداشتند مقتصد صاحب نقش آن چهار شکالات از غنچه یاد روزگار سطرده  
و حرف و شوری کار از حد اطردان شدن زمانه بروه از نیروی کید رایش با نفیض هفت سبزه  
کشتایش یافته و از روشن تسهیل کارش بسیار دشواری معاملات از میان اهل معامله ردی بر تافته  
و ادخوان که عمره سر سبک میر و دازنگ جانی فارغ گردیدند و حوادث روزگار  
که در تب و تاب استلیم زمانه تاب نیاخته بودند و رامن آباد جمعیت دوام رسیده - هر لحظه  
کفایت شکاری دولت خداوند نفیض لفظ خاطر دارد و هر زمان با افزایش داخل  
محاکمت توجه می گمارد و خلق و مردت و راعیان دولت اصفیه یگانه و بکرم و نفوذ امر  
سلطنت نظامیه ضرب المثل زمانه رضا جوئی خداوند نفیض خویش بر مصالح اعیان دولت  
مقدم تصوریده و مراعات عامه خلایق نفیض حتی از فرض منصبی خویش پسندیده و بیارگانی  
که جز داور و اگر کسی یاد می نمیداشتند به او ریگانه او بار یافته عرض و اداری خویش  
مفت نمیداشتند و بر سر امید پاس ویرینه از انقلاش دست چرب گردانستند  
اگر امر و زکمی در ماندگی دارد فردا با استقبال امیدش پیشقد می قیامت است و اگر  
این زمان کدامی احتیاجی صورت انجاء بطور نیار و انجام پیشگاه آرزو مندان صدق

است به یاری افتادگان دستش همیشه نیز آرماسیج اعجاز مسجابه توانائی نازان  
 یاز و سه مرقش دهم استقامت نای عصای موتی از حقیقت آگاهیش کز امید و اطمینان  
 اسلام و از معرفت و شکاک پیش اسرار اید ازل پیام و رجاء و شمع صحرای بای جلدش نیکون  
 کوه از خاطر برده و در سلک یقین چشم توبه باطنش سر نه طور راغب را راه خیرش خورده نظم

اصف نواز جنگ بهادر که درین	دار و زلفات خداوند اختیار
هم صاحب مروت دهم صاحب کیم	هم صاحب قوت دهم صاحب قار
سلطان چنانکه عقد خاص خویش کرد	کرد و از عهد قاعده و دولت استوار
در شاه شاه تا باین راستی	سازد بعی گزارش کام امیدوار
در پیش روانو ازین او میکند غنی	از آرزوی دولت و یاری روزگار
بر پائی کسی تخت نکیه و اسید	واند که هست یا درین لطف شهریار
مقبول بارگاه خدا اگر خود بجا است	کردی شده هست شد اول بهر روزگار

امید از عدد نگار عالم اندازم که هر قدر که در نگارش این اقبال ناسخ چون بجز خورده ام بهر زک  
 کور سودا و آن تیر و درون همت کز ناقول اعلا حضرت قتل الله عالم نباشم و بناحق حسرت  
 از حسرت شاه امید نخواشم آمر نگار عالم اصحاب کلام را از تنگ ناقبولی خاص و عام و ارباب  
 و بالغات مدوح خویش را بای سخن را کامیاب گرداند خاصه پنج سسر ایان سلاطین را  
 که به پیش وقت بجا هر مضامین از کان خیال نمی برآرند بکایه صله تمیض خشم دارند این بهجت کمال را

از تکیج طبع خاتم الفضا و انجم البلقاز مقدّمه الجیش معرکه تحریر و پیشرو  
 کو کینه عرصه تقریر مرکز دایره کمال محیط مرکز اجلال جبریر نشان  
 اخل نشان صاف کلام صابی مقام حسان المعاد البیان سبحان  
 البانی و البیان تخریر المعی مقام لودعی الفاضل الفاضل البازل  
 الکامل جناب فضیلت آب سلطان العلماء آقا سید شوشتری  
 المتخلص بطوبی دست غطره و رفعة -

شکریه یمن قریب من خواطر الظنون - و بعد عن ملاحظه العیون - و علم بما کان قبل  
 ان یجوز یصلی و سلم علی آباء الی سبیل ارشاد - و افصح من یطق بالصاد -  
 و غیر من یبحث علی الامم - و غیر من اوتی جوامع الکلم - محمد سید العرب العجم - و آله  
 و صحبه بدر العظم - و بعد قد علم انی الی انون اتقی اذ اقلت ما بعد اتی خطیبیا چون  
 با معان نظر و معانی کنایه البانی یعنی سه نشر اصنی نظام محبوب الکلام دیدم -  
 و قد سکتتم را از کلامش نهیدم - و بواقع رسیدم - پس گفتم که اگر از ذکر تحسین بیانی  
 بر زبان قلم بندم یا بنوی انکوت بیا خانه چاکلت هم زخم بر آئینه از شکله انصاف و عیب

و بنام جناب مستم و بی علی خراسم و بای بی بی استلال از اشم فخرزاده ای که  
میگویم که مصنف مرصع بدیع و منشی بیخ نشان بدیع نگارنده این دستجات نگارین -  
و کار بنده این خیالات شیرین جان جلیل الشان سید لیل الساجی فیض الطلیسان  
محمد عبد الجبار خان صاحب التخلیص تصفی نظامی نظام الشعرا اعیان رسوم قدما  
یکمال جید و جید مذکور و در ستایش پادشاه جمجاه عرش گیاه خدیو اعظم کشف الامم  
علاء العربی دارالجم فخر الملوک السلاطین - عرش العالی قیاس الموالی - ثواب آشف  
اتبع اجمه - اشم - انهم - والا ان نظام الدوله نظام الملک اصغیه میر محبوب علی خان  
نظام سادس نبیست کن اوام یاسه و دولته و غرضه ما دام الزمن بعد الحشر الحسن و کله  
و صبحه شمس الیوم السور المملکین سیسقت ربوده که از اوصاف حضرت مدهوش  
الفاظ این چاهه خبرین شاهه لباس محمدین کاتمال اللوالمکون پوشیده اند و در کون  
حرر مقصودات فی التیام کمال حسن و جاست در خیام نشسته ای میگزیدند - اجم  
مضا مینش لم الطیبن النش قبلهم و لا جان - و دوشیزگان کنش کاتین الیاقوت الرجا  
جان فضاحت مروان باغت در قوال الفاطش چای ساری جاری کوئی عبوده خور  
در تخلیه غره کنان اند که لا تحذلی غیرا ستماء و دیوان استعاراتش چایان پر فضا  
وصفا که کوئی در قوه عاقله راه نمایند که لا تری فیها عوجا و لا امتاعه فانش دم

از مهر قیث میزنند بآنکه معرف اعلی است اما اینقدر هست که این قسم تعریف از  
چگونگی نش اعلی - قول شایع رسم کتابش سجدی گریه که در منطق از مغازه غزلان کرخ  
در صافه حاکمی - و تصورات و تصدیقات فاضل در موضوع و محمول معانی متشبهه  
از کلمات هجوم احتمالات صحیح اششاکلی - کلیات خمس حواس باطنیه در سیر معانی کلماتش  
کلمات و فصل طالت برض عام و خاص از حان معترف - و از بحر اشکال ارباب کلام  
بستفا و از قضایا حلیه و فصلیه علی حسب الاستعداد معترف - اگر اقسام بدیهیات اولیه  
و عری تقابل و با تقدیمین کم عقل در نتیجه بد اخلاف گراید - و اگر با و اصغین معطری  
در میزان تعادل نه هم قن غالب آنکه غائباید - محنات بدیهاتش ابداع محنات در بر  
و بلاغت او ایش را تاج تاوید بلغا و نجوش او ای بر سر استعد اما تیش کلمات هم مشربان  
مستخدم و تعذیمات تاخیر تیش کلماتی معانی بیان اگر چه متاخر اما بر قدما مستخدم و کلمات  
فصایل بلجیت من التصحیح ظاهر - و از اشاراتش زبان حال بقال کم تر که الاول لا آخر  
ترشیحاتش موشع بقلا یه قیام فان - و طبعاتش ملح و فقرتین سبع بقولیه حرج منها  
الاول و المرجان - ترشیحاتش سحر اهرز و اهر ایداری فصاحت مرصع و تبحراتش  
از سبع بسا و آستکی مفرد ما به جرحا و بته الجندل السجی فانت برای من سعاد و  
ایهام مطرفش همه چایه طرفداری موهم دلائل اعجاز تحریر - و مراعات النظر و غیره

بدو از احاطات حق سداقت است بطریق باطنه بشرطی و در جماعت فنون در کمال  
 است بلکه از جهت اجتناب از پیچیدگی و دست یابی به حقایق و در کمال تعاضل و انصاف  
 از اهل هندوستان است فاما شکرتان ایران عباد را تسلی از آفات و ترسانه و هرگز  
 اگر با خدایان گستاخ آفرین برست و الای که درسان و برسی این قسم و خیل که در تنی دیگر  
 کتبای چنین ارد و و هر بار در وقت شامی نظامی از قاعده خود پندارد و اگر دیگر خدایان  
 است اما براس این خان و در صف نهال - الشهد با الله و کفی به شهید که از طرف  
 اینده و رویداد شیع که هر ساعت و هر دقیقه مظهر است بر قدر و مصدر دقیقه است فاما  
 چنان نمون بلیله و در بانی خود و نمون میدارد که **س** ذوق آتش هر کجا نظر کنی  
 گرفته و این دل میکشد که با اجاست - چون قلعه غم و آصفی و ارشته اند و بیای نیست  
 بر سر کار آصفیابی بیای استحقاق علم قنبل و ارشته اند - حاشا که کرم منسوب این  
 نسبتش را دور کند یا دست رو بسینه چون بگنجد اش زنده - فاما انساب که ثابت  
 الانساب با محضرة العلیة و است من خالق البریه نقطا

الداعی له و ام آله و له الآصفیه و است من خالق البریه اقل العلماء  
 و است دات النعمیه علی بن ابی الحسن الموسوی الشوشتری -



بسم الله الرحمن الرحيم

شیدا یاران گلده مقال که در بهارستان خیال بنظاره مانی  
حسن سبزه معنی نگاه ووق فجد آرا آباده نایبانه حد پس  
گلستان استعدا و انسانی ترصد اند که گل همیشه بهار سخن از  
شمار بیان بگین کلامان تحقیق و مانده - و شیرین افان و  
حال که بشکرستان تصور جمال بشاد و شاد شیرین ادا می سخن  
شوق او اک کشاد و اند بشکرین نعمتهای چاشنی آمانی میان  
شهر و گرم تو اند که در ام کیفیت فجد معنی بجام تصدیق لذت

حقیقت رسانیده - درستان بیدار قدرش زخم کز آن عشق  
شکاف فی ظلم آغوش ماری بر دست میدان ازل ابد کشاو  
انسی و جشی با پایان تکمیل نسخه اسرار کلمات رسانیده  
دستان نشانده بخشش عظم فیض و جگه نفس گله را پیش چشم  
عقل اولی بناوه سواد و ادراک متن شیون نشانده و شن و آینه  
نقاش قدرش با لوح زمرین و اوراق درختان بسفید اب و  
سلی گنوده و گلها در نقش پیچیده - و صفای صفتش در اجزای  
پریشان یک گلها از رشته تار خنجر و شیرازه بندی از دل با سینه  
نصایین گستان اسرارش تصدایان گلشن محو تازه نوایی - و اندیشه  
خاطر فری مغالب کشش را از سر تکمین و ایان چمن مشغوف تصدای  
با تشن گلهای داغ چمن جگر عشاقش لالستان در داغ حشر  
طاوس سبل نشانیده و به بیانی نوای ق از خون سینه شیدا  
شور و خروش را در نقش گیسو دایره ز پر جشی شراب اسرار خرم نند

سپهر گوش متانش جولا گدسته مستی صوت سیدی - وارستی آفرینی با دهران  
بوی هفت طبقات تان دن می پستانش تشکیل که بخودی ابدی بخون نشان  
در کتب خانه مهرش از نسخه چشم ملی سواد چون شکر دانیدن - و فرما و نشان  
پستون عشقش شنه غره شیرین چنان ساینده محل لاله نشان اوی شوقش  
ریا کنی خون هم خیال حال لیلی آریده سدرنزل تنلی و فانوس خیالی دماغ حیرت  
نخا بان هم زوقش از شعله جوشی تصور حسن کاغذ شور شیرین گدیزگاه برق تخیلی از سرش  
نخا عشقش بالین پیا بان غم را سانه خناب لبریز تجاله دام را لب لیسگر گری جولان  
جاده شوقش در آغوشش بایق آهنگان نزل جیانیای جوش آید سر کوب عجب کوب  
پیشانی دی خضر خضر اباس شام لیل یا سماعی سواد منرش گدسته انفسی عطشی  
انفاس بر دهان ناپید اگر گداز عشقش کنعان فراقش چشم چو تاره به بقدر عینای شای  
کار و خیال اتصال یعنی طلوع زود خورشید جگاه - و در کارگاه آینه شای شوقش بر روی  
سپهر شمس گلی بالیده سایه شعله آتش از م و سگاه گلشن شهدا شوقش از ریش  
چون راز و آرا بر نشانی می بیند که آید ایانش از جوی مرغ و مرغستان از خون اگر شاه  
در وادی سر عشقش از شور انگیزی به خون دل مخون بر شاخ و برگ نهد آهنگ سوالی خود  
میگو طبلش آقا کاری از آه و سرت فرا نگرد و نشان خون گشته -

در دشتیانی در اینجمن لاله بگرا نش آتشین جوش غمنا به ناسور دل شرباب  
 ویر ساله و در محفل لاله و خجانش کباب نمک سوده سوز و ساز داغهای مگر  
 پر کاله پر کاله صدای جرس محل بهار آرزویش آهنگ شوخی نیدین  
 غنچه بول لیل و موج خیار کاروان جستجویش طوفان پریشانی شکست  
 زلف سنبلیل - بسمع ریزی شعله گرمی مهرش سیاه چیده سوزید ای دل شب  
 زنده داران حلقه کده امین و مشک خیزی بوی محبتش شلخت باغ  
 خونین مشامان نافخ ال فتن در آتشکده آتشین عذار لاله رخا نین  
 خطا خنجر از سر گرمی تازگی حسن برنگ بال مندر می بالاند - و در سیکده  
 بخود می خیال وصال ساغر نوش خون باوه آشنایان به تحریک گردش  
 چشم پر زاده ان میگرداند در کعبه گلشن قدرتش لب طایف میل از جگر لاله  
 داغ لاله بوسه شکار و در سیکده چمن غیرتش آتش فغان مصلل از سب پرده  
 صنم سر و صورت قیامت کار باغبان دیده محبتش انگو چشم نموده جادو نگاران آتاپ سستی  
 پرورده و ساقی سیکده مستنش در شرباب آتشین یاقوت لبان زغال سیاه  
 مشک کرده از رخسار جوش خیال آتش چهره فروخته لاله عذار آتش که در رنگ  
 بهاری و از ریخا سودا طره لیلی جان خط مشکین بجان خط لبان که در جنوب سرشاری

ز به ساقی مخمک و نیرنگ  
 بیا و مخمکش بر بسته محل  
 دلستان عشقش باشد از غم  
 جانش از نسیم لن ترا پی  
 چنان ز دوستی شوقش بر آتش  
 بیا و اورساند آن رنگ فیت  
 شوق اوست از شور عناد دل  
 چه سوز آیمخت در طبع گلستان  
 چنان شبنم دل نازک رسانند  
 زنده صد برگ چون عشاق ملنگ  
 چو از شوقش لب گل دو پیوید  
 نهال باغ او آه مشد ز ریز  
 بتفش و بجا و بخودی چید  
 چکد از پرده هر ساز شوقش  
 تن نه گشت و اغستان و آتش

که جو شد با دود او از دل تنگ  
 نگاه و اسپین چشم بسمل  
 کینکجا در شکسته سپرد عالم  
 بیمار افشان رنگ زعفران  
 که گل شد در هواش کیک آتش  
 که ز گس می دماند چشم حیرت  
 گل چشم جبین چون زخم بسمل  
 که باله دو دو غم در سینه استان  
 که صد آینه حیرت دماند  
 بیا و شش باغی از گردش رنگ  
 رهانش از می خد بابه آلود  
 گل گلزار او دلخ چون خیز  
 برگ خواب نگاه مست گردید  
 رنگ هر تار دارد خون فوش  
 بیمارستان شده از بدش

دل خوار آید از دانه چنگ  
 چنان که دست در دشت ناتوانی  
 دهد بانه و لباس مضطر  
 خرد را از جنون مدحش سازد  
 جمال آینه پر از جنون کرد  
 بیدل داد از هوای زخم کاری  
 دهد ساغر خون دل لبالب  
 نگاه ناز بر دل نیست رخسار  
 گر از دغش چراغان بگنبد  
 بصورتش که خون شد جنتو  
 زمین گردد و دیوانه او  
 غزال دشت او بیتابی دل  
 چراغ حسن یلی چون افروخت  
 که تا در خیرت آباد استج  
 بهار حسن شیرین زد چنان شو

ز در دشت لعل آید گردش ننگ  
 که موسیقار شدشت استخوانی  
 تپش ایجادش آشوب محشر  
 گداز از زهر غمها نوش سازد  
 دل حسرت پرستان غرق کن  
 خراش ناله را الماس کاری  
 بستان محبت در دل شب  
 ابلغ ما پر از خون جگر شد  
 گل صده و دوزخ از یک آه خند  
 ز جوش آبله مفت آبرو  
 فلک دو و پیر پر و آه او  
 غبار منزل او آو بسمل  
 دل جنون برنگ شمع واخت  
 بیرق جلوه یابد تسلی  
 که شد از خون خود فراموش

شده و بچه عشقش دل ننگ  
 اگر با قطره نمشد جوشن سستی  
 و گر مهرش زنده در دوزخ جوش  
 ز شوق دوست و لبا محزون  
 ز مهرش هر که در دل سوز دارد  
 شود از جام مهرش هر که سرش  
 ز دل آهنگ او چون سر آرد  
 درین دنیا که طوفان گاه سودا  
 بر آن نقشی که ز دلفاش قدرت  
 به نیزنگ صورهاست خیالی  
 همه از جلوه وضع تعین

دوید از خون لعلی بر رخ ننگ  
 ز ند طوفان بحسب از خود پستی  
 کشاید بر شکوه چرخ آغوش  
 نفس اشغل جند و بد چون  
 ز جیب طور و افش سر آرد  
 نگر و تا صدای صور بسیار  
 نفس نسیب یاد موسیقار دارد  
 سر قفسه چه لا نگاه سودا  
 طلسم آینه دار است از حقیقت  
 جهان باشد هیولی مثالی  
 بذات دوست برهان تعین

هر چند آهنگ کلیمتی بیار که نهفت رسالت پناهی سامان گدسته شد  
 کلزار ابراهیمی است و هوس سرور و دمانی ستایش خاتم نبوت احرام  
 اقتباس انوار تجلی کده کلیمی - اما بجای که جلوه آفتاب و جوی عرف فرغ  
 دشت نام ناید خفاش ظلمت کده امکان را بلند پروازی چه مجال است -

و بحیرنگاهی که شعله شمع دور باش هستی تخیلی کشاید پروانه نگوئد هستی  
 کجای روی افشاندن بال تا مرگان در آزاد موشبستان عدم  
 بگل الجواهر سایه اش نخواهد جلوه انوار الوهیت مرگان داری بخشش  
 سیاهی کرده و تا مرآت روشن دل انسان بصفوئله ازل از صفای  
 اخلاصش نجو شید غلغله فیض ربوبیت ذره مانند بدیده بصیرتش پرتو  
 پیدائی نیارده - گر موجی مهرش اگر استرازمی آفرید غریقان خیال  
 عین الکافور را طبع جادوی یکام نهنک فامیرسانید و اگر نشاندی  
 ولایش جبرس آگاهی نمی جنبانید گردان سه منزل تصدیقش  
 اول را برق نارسائی خاکستری میگردانید - از بالیدگی بگماتا  
 احمد بلاسیم گل حدیث رونق چمن وحدت و وبال اگر دایند و از پیش  
 شراقل مخلق اندویدی نخل حقیقت اعیان ثابت باغ وجود را بر خود واری  
 جاویدی رسانیده - اگر قدم را با حدوث سلسله آرائی مهر است  
 از خاطر فریبی جمال اوست و اگر حدوث را با قدم نودق پیوند داد  
 الفت است از نوگرایی آفرینش جن لایزال اوست صبح ازل پرتو  
 بنا گوش هستی تخیلی کشای او و شام ابد سایه زلف مشرب سلسله

از فروغ و ماست چشم خیا آینه وارش سر سه مازاغ البصر را حیرت بوی  
 و از جلوه گیر نمی گفتارش فاجی الی عبده ما اوحی را دوام آثار صدق  
 ندیدی از سلسله پیوندی شفا بخش کند لاله طوار افراز لنگره دست خا  
 تا قیامت چاک آرائی و از نشانندی جلال شان کی مع الله در حریم قرب  
 شهید القوی را تا محشر غصه قفس خالی - غنچه معی مهر نبوتش تبسم داری  
 گل نگردید که دماغ خیال ترا شان منبش از بوی اسرارش غن نشود  
 و سه اودار اک خط قدرتش باندازد گاهی نبوشید که چشم جوشن شان  
 بانش از شعله برق تخلص دماغ جنون نگردد - خضر بناوان اوی بستی را  
 که در حلقه ظهورش اهر سر سه چشم تحقیق راه وجود و روشن هواوان  
 بزخم طسرت را فروغ آفتاب روشن قلبی نمای صبح انوار شهو و - درین  
 ظهور نبوتش گل طلوع شمع تجلی دمایند موسی برگ میل شهید اب پروا  
 بال افشاند و در کشتن فیض رسالتش اهتر از نسیم قدس رسانند روح الله  
 بهر انفس حیات جاوید رساند - خلیل میل سندر آتشکده شوق دیوونه  
 فزانش و یوسف عزیز زرد آتی چاه تصور جانش جلال لب عینی بهوا  
 بوسه پای مبارکش بر سپهر شوق خمیازه شکار وید بیضای کلیم از دماغ

حسرت فروغ شمع مهر بنویش خونبار لب ز آبله دار - گنجین خاتم وجودش  
 مطرب لعل خاتم النبیین و آینه مهر بنویش صفا خیز انتقال جلوه صور و گنج  
 رسیدن کوره گذاری مهرش بهار کده جهان را بر آهین دامن آشکده  
 بهار گردانیده و بهار تاثیر مهرش برای خاکی نهادن از آشکده  
 بهار گلزار ابراهیم دمانیده سریر آراسه شهرستان قدم اگر  
 وجودش رازیب سرافروش نسیخت و سسکاران ضحکه امکان  
 بر دستکاریش ناز نیکوند و اگر قهرمان قلمرو دار گیر نشور پست  
 شفاعتش نمی نواخت بر رخ سلسله خایان زندان معصیت در بهشت  
 خلد رگباری فراز نیکوند آبله پایان و ادبی ضلالت را بهایت کافله  
 ناو کنس سر منزل ایقان و کاروان گم کردگان مرحله حقیقت را  
 چاکیر بویج ارکان شهرتیش جرس گمراهی جهان آهنگ بلند بزمی  
 چایار کبارش در چارهد امکان شعبه انگیز نغمه وحدت و ساز کیهانی  
 دو از ده مقام آل طهارش ز غمره خیز صد پرده کثرت نظم

بهار آینه بر و افروز

نه بوی داشت انداز ششم

و آن گنجین شوق گنج بود

نه رنگی داشت نیزنگ تخم

مکشته با خیالش رنگ مسأ	محلِ حدت چمن سسرایه ناز
ره اندیشه رتبه میسند	بهارش جوش از تیره میزند
رسانده دستگاه و طرسا	شمیش باد باغ کبریا
بر برایش استغناشته	ره گلشن بروی شوق بسته
در گلزار با تیا سبزه انداز	که ناگه ز نسیم شوق پرواز
باز از هوا داری خوش آمد	نسیم شوق جولان گلشن آمد
بوی یک گلستان غنچه دانه	در گلشن بروی اکشاوند
ز بیری سر پای رنگ با امید	لبان گل تبسم زیند گردید
هزاران جوش رنگ تاز بر سقا	بهار کشته بهنگامه آراست
اتحاد احمد شد و حشر چه شد	ز وحدت رنگ کشته هر چه بالید
محمد قلم امواج کثرت	محمد کو هر دریا س وحدت
وجود دویو در اسسرایه ناز	شهود و غیب آئینه پرواز
ابد چو لاله رنگ خیالش	اندل آئینه پرواز جالش
زمین کینه صحرای جوش	تک یک قطره دریا جودش
تقلی صورت عالم میسند	بیولی گز جوشش دم نمزد

قدم آتشش آید نشانند  
 ارم باشد سلی گاه مهرش  
 به تیره شب چو افروز در چراغ  
 دماغی را که فحل شد ز سر سام  
 بدفع تیرگی بزم امکان  
 کسی که کفر سر سامی ساینند  
 شب میجو ر میگرد و چو چیره  
 و مانند چون اثر مهر جهان تاب  
 ز بس از کفر ظلمت سر کشیدی  
 ز خورشید رخس یک پر توئی او  
 محمد آفتاب لایزال  
 همه اهل عدم از ظلمت نجات  
 چو خورشید رخ او و انودند  
 از مهر و زه باشد آفتاب و ج  
 زمین باشد از و خورشید منزل

ق

ق

رسانده و سگای بی چه چند  
 ججم آشوبگاه خوش تهرش  
 و در نورش هر خاطر قزاق  
 در آن پر تو نگیر هیچ آرام  
 چراغ هستیش بر کرد و زوان  
 دشتش از نور او خشت نمایند  
 شود از ظلمتش هر دیده خیره  
 شود تاریکی شب بجمه سیاه  
 که صبح از دیده آید و میدی  
 همه ظلمت زود از ظلمت آید  
 رخس مرآت انوار جلال  
 بیدیده داشتندی کوئی سخت  
 بجال غیبتش شرکان کشوند  
 از مهر قطره وار و یک فلک  
 فلک گوید ز خست و شست بل

نه تنها شد از و نارجم سرود  
 اگر نورش گشتی هستی آرا  
 خیال از جلوه اش حیرت پرست  
 بقربگاه شوق لذت دید  
 چو نام پاکش از لب برآرد  
 چو اعجازش مرده فتح را باب  
 ولی که نعم شکستی آفریند  
 خیال او کند محبسه بنای  
 شهنشاهی که دارد فقر مشور  
 شهبان سر بر خط حکمش نهاند  
 بیمار شو کوش رنگی رسانند  
 شده بر فرق آن شاه فلک فر  
 که امی خسروی دارد لشکر  
 چنان مشورا قبال گرامی  
 الهی آنچه فرمودی کرامت

که شمش کرد و گلزار از هم سرود  
 نیاید لید مرگان تماشا  
 کلیم الله ایستد بستیست  
 شهید او فرج الله کردید  
 نفس اعجاز روح الله دارد  
 شد هشتاد و شش کوی قتل جنت  
 زور و یکی در خون نشیند  
 رساند شکستش مدیانی  
 بدگاهش قناعت کشته بخور  
 خدیوان بر زمینش برسد و اند  
 که صد نیزنگ از خیرت دیند  
 سیاح رحمت حق شیر نجر  
 بجو لالگاه نیزنگ جهانے  
 که دورانش خط غلامی  
 نمیدارد نهایت اقیامت

غلام خانه را و خویش کردی	کرهای که دانی پیش کردی
دگر کردی غلام احمد پاک	که باشد منظر اسرار لولاک
بهین خواهد دل حسرت پرستم	که عشق تو کند وحدت پرستم
چو جان آصفی سوی تو پوید	محمد گوید و الله گوید

اما بعد دماغ هوش ارباب فطرت را نوید تازگی رسیدن  
از سر جوش مهبای بیج ساقی میکده جاه و اجلال جام پیای  
خستمان خست و اقبال - نشه دماغ شهر یاری - جوهر عرض  
جهان داری گوهر خشنده درج ثروت و دولت اختر تابنده عروج  
و صولت - آفتاب مطلع روشن گوهری میشتی اوج بلند اختر  
تریاخت عرش تخت شهریار مخلص نواز خسرو دشمن گداز - اسکندر  
انجم ششم کیوان لولوداری خورشید علم جهان کش - نوشیروان لال  
معدک زنجیر حاتم نوال سخاوت ظهیر - جمشید بزم عیش و نشاط  
کیقباد مصل عشرت و انبساط - فصل معرف جلیش جابه نیت قضیه و بهیم  
و گاه - خورشید چراغ انجم سپاه افرا سیاب تیغ سلیمان بارگاه  
منوچهر چهر فریدون پایگاه دولت پناه اقبال تکیه گاه نظم

خدیو عهد محبوب علیخان	شسته گیتی ستان آرای گیتی
سه بیج شرف و فخره نام	شرایع منتزلت کیوان مقام
نهال گلشن صاحبقرانی	بهار بوستان کامرانی
خرد را فطرت صافی زبودش	دماغ عقل روشن از وجودش
سرایر جوهر طبع صفایش	فرست بر تو عقل زبانش
ز طبع او کند علمش نمود	با مکان هر چه میدارد وجود
که صد خرمن بیک اندیشه بالید	بکشت دل ز مهرش زین بالید
که میدارد و دوشش از مهر میناید	جهان باشد ز مهرش هر آید
دو عالم خرمن کام است حاصل	بکشت مهر او داد اند دل
از و صد کعبه دل گشت آباد	خیل انداخت از یک کعبه آباد
که امواجش بهر یاجرخ آغوش	ز جودش صد هزاران لجه درج
گهر آماهی عقد موج دریا	سحاب فغیش از لولوی لاله
شکسته نگشان عدل گری	شکوه عدلش از اقبال معنی
بنای خانه ظلم است بر آب	ز جوشش بحر عدل او بهر آب
اشیر از بیت عدلش نیاید	اگر بر نپسند بیت عدل نیاید

ق	بان خلق بیدار شیش برهان
ق	سیر بهوشی خواب گراش
ق	شکوہ قصه قدرش بسکالید
ق	جم و کس جاگی خواران برش
ق	دمی کر شورش تخیر گیهان
ق	هجومی آرد آشوب قیامت
ق	ز جوش انگیزی طوفان لشکر
ق	بگرمی هاس تیغ شمشیر
ق	ز تیغ فتنه بارش برق مانند
ق	خندش در دل خنجر گران
ق	شود از خیر آتش فشان
ق	برالاد استقامان هنرور
ق	که از کامل فنی پیشش نندوم
ق	یا قلم سخن چون حکم رانند
ق	شود از جوهر گلکش بانها
ق	نه پائش بازوی آسایش بان
ق	در آغوش نگاه بایبان
ق	که در وی نه فلک چن نهر بخید
ق	سکندر خاطر میدان برش
ق	کند سیاه مسته گرش ایگان
ق	که بر بند و گذرگاه سلامت
ق	زین گرو و حباب عجب اخضر
ق	ز سر با بگذر طوفان آذر
ق	کند هر جسم یک عالم شکنند
ق	کند کاوشش چرخ گران
ق	چو سر سامی مانع و شمنانش
ق	که دارد دستگاه عرفان
ق	شود تا دستگاه او مسلم
ق	بشان خسرویش خطبه اندند
ق	دم خنجر ز سطر نامه پیدا

تراکت های گل رنگ خیالش  
 زندگرافامه او نقش بیل  
 اگر وضع سرخاری تراشد  
 تراکت با سینه طرز او بانداز  
 اگر آتش کشد شعله فروزد  
 اگر عشق است مست فوق  
 جانش صبح عید بخت بیدار  
 بحیرت جلوهای غارت هوش  
 دل موسی به پرش از بختی  
 حسن او نظر با چون شکید  
 اگر خورشید و مه به رنگ کرد  
 دشن جوشد چنان با شاهد  
 دجایش مقصد فیض اجابت

نوای میل آهنگش مقاش  
 بیانش دایم با فزنده گل  
 خلدن خاطر اعدا تراشد  
 برنگ نشسته می داد پرواز  
 نگه از گریمش و چشم سوزد  
 و گر حسن است حسرت پنج نام  
 ز جام آفتابش عقل سرشار  
 جنبش با تخی دوش بر دوش  
 در آغوشش کدیگاه شسته  
 بهارش خاطر رضوان فرید  
 جشنش آزمان بهنگ گرد  
 تو کوئی سر بر آورد از یکی جیب  
 ز افاسش اثر را جوش عمت

از شعله آفتاب طالعش سپهر روشن اختر را شکوه طوبی کشائی  
 مذر شعله ابراقبالش سیزه چین دولت را رعنائی طوبی قامت آرائی

مایع سیرت و شان را از فرق گردن سالی او باوج تفاخر رسیدن -  
 و خلعت ارجمندی را از قامت زیبای او شرف برتری گردیدن -  
 از نسبت نقش تارک آرای جهان جهان ارجمندی و شکوه از سایه  
 نشینی منزلتش قامت کش عالم عالم سرمدی باوجگاه علوی نش  
 رفت گردون مانند سایه مجبور چین سائی و باسمان برتری شکوه  
 آفتاب عالم تاب بهرنگ بهامعذور ناپیدائی پایه آستان ابدالش  
 سجده گاه آسمان وقفه منار عظمتش منبر تفاخر کیوان اینج زین  
 کیمایش جابحه امکان تسلی گاه غفل و حدت و از خروش ایمانی  
 کوس کثرتش گوش وحدت اینگان جولاکنده طنطنه حقیقت بایاری  
 بدایش سرایستان نفوس پاکان سر سبز سعادت ساز و برگ -  
 و بطوفان کاری احتسابش کشتی عافیت ثروا منان فرد رفته و رطه  
 خطر مرگ استهزا از آفرینی نسیم صلح گلشن کلهای طبایع الوان  
 بهار فروش شاخ بیکرگی اتفاق گردانیده و چین طرازی نایب صفای  
 دلش رنگ گلزار صدق و صفار ابا نسوی تطاول حسندان تفاد  
 رسانیده در عهد احتسابش ساغر باقوت رنگ باده لاکر

از سنگباران قطرات شبنم در هم شکسته و بدور تقوی او مینای  
 ز مردین میکش غنچه از لطف نسیم احرام شکست بسته در زمان عفتش  
 اگر سر بجه نگاهی بد امان تصور نظاره عصمت پناهان باله در دیده شوخ  
 چشمان غنچه زنند و اگر خدنگ شرکان شوخ دیده مژده واری محرم  
 خیال عرض عفت دستگهان پرفشانند بهشیم خیره مکران برنگ پند  
 رخنه کنند کج نشان لبان سطر سطر بر خط سطر استی انقیاد فرما  
 نهادند و سرشان مانند قلم گردن رعونت زیاده سری در خم  
 تیغ حکش داده اند در دماغی که همزنگ تشکده بهار شعله نموت  
 بلند گردید موج آب بخش و سگاه صد طوفان فارسایند و از چهره  
 که مانند گوهر فروغ خاکساری ندید باد سرکوب مهرش نشانند سیاه  
 روزی جابگه دایند بمشعل افروزی شعله تلاش او شبر و فتنه انقلاب انداز  
 کشور دلها نا شکیبان از کوچه بند زلف بتان بیرون تاخته و شبنم  
 بندی سر سبک سیاست او در دخیای کف خویان از فارنگری متاع  
 جانها بیدلان تاب باخته به نهیب ایجاد سیاستش آنگاه  
 ستم را در مشیمه مادر زمانه خون گردیدن و باتش نشانی مهرش

ز من هستی نغمه کاران را بوق حاصلی رسیدن از جان گزائی  
 در دانه نمرایش لب ناله پرست جفا کاران فریادی هجوم بجا و از  
 پر خورای غم مصائب معده حوصله شستگار ان را امتلا از پاسبانی  
 انش فتنه بیدار سر بر بالین خواب عدم گذاشته و از خفتن سبائی  
 خفتش تیغ خون آشام حوادث سر در گریان قرابستی داشته  
 در عهد انداختن از دور سینه چاک کتان چهره مایه تاب عفرانی و  
 در دور عدش از بیم دل گذازی شبنم رگ جان شعاع آفتابیم بگ  
 تا کتانی بگردم آهنگی شبانی ربه دل گرگ نعل در آتش ویشا  
 کشتی تچه لطف شیر زلف طر نر فاله بر دوش آسایش عقاب را  
 بصد هجوم تنگ در سه کبک دری گردیدن و شهباز را هزار انداز  
 دلربائی افنون الفت کبوتر دیدن - فتنه خیال گردش چشم  
 بتان با مال گردیده و آشوب بوضو شکسته فوسالی ککچ زلف پی  
 اشفته حال گردیده از دام گستره عافیت غمهای تن آسانی  
 صید آغوش انداز نظرها و از خندگ افکنی قادر اند از راحت عقاب  
 عقاب سر در دیده گنای شهیرا از اندیشه تیغ سیاستش ترک فلک



خرم چیدن در عهد تو افش سرکش آسمان سایه دار سرفرو برده  
 گریان خاک و در دور افتادش افتاده زمین پاکر آشته مارک  
 افلاک تنگامی حیات طالحان از زهراب غم قهرش و نوش گوی  
 صانعان نیزال جاوید زندگی عیش مهرش اگر قطره سیلاب نبیش در  
 نیستان رسد از فروزش نه شیرین زهره بازو و اگر شراره اش  
 قهرش در کسار رود سنگ خاره برنگت کم کدازد - از تنگین سایه کسا  
 حلقش موج دریا بزرگ غار اهرم پیوند و از استواری عهدش شیشه ها چلی  
 با فولا و میضه ها مانند - قضا از ابرو و اشارتش محراب سیه جود  
 نهیده و قدر از عیشش لبش مفهوم اخلاص فدویت رسیده نظم

شکویش را مکانی لامکان است سپهرشان او آن اوج دارد بود در کشتن شانش پرافشان زهر او که یکسر ارتباط است شود گر شعش در دریا شاور زندگر قطره آسب بر آتش	علویش را نشانی به نشان است که پیشش نه فلک سر بریار چون رنگ بسته شان بادشان بهم اضداد و مو اختلاف است بجوش غیش بیرون نیز نرسد نه بد و صورت و اغنی در آتش
--	--

بعد ف چون غنچه گر بر خویش بچید  
 چنان گشت به هم هر دو مساز  
 بهشش گرگ را اخلص پیش است  
 اگر یک تبه پرورده بشیر  
 شود برقی قندش شعله افشان  
 چنان که لکش کند شیر و فرانی  
 غباری سینه غار اهراسد  
 بهشش گرگینند و وقت افلاک  
 تباراج جهان ترکانه تازد  
 کشد خفتش چنان سده ملات  
 کلک انشیت جاوید دارد  
 دل عالم زیر گمشش جاوید  
 بدیل حقیقت جاوید عام است  
 معون هر ناتوانی از گزند است  
 بهشش گرگ و کلفت بر دلی

زرد و آن کهر بر خویش بچید  
 که یک بر جی کوه ترست و شباز  
 هلاگردان نقش پای پیش است  
 خرد و جنم نگاه خصمی شیر  
 نیستان را کند یکسیر یابان  
 کند هر ناتوان تاب آرمائی  
 خسی سدره سیلاب باشد  
 بشوخی نقشه محشه بفرآک  
 سمند نقشه سبب با کانه تازد  
 کزو کرد و قیامت را غداست  
 ظل را خط آزادی نگار د  
 نمیدارد خیال عشرت حمید  
 خیال نقشه محشه حرام است  
 که پاکش از سلامت کوید بند است  
 بزنگ آینه آب و گلنی

جهان مست شراب لا گون است	خمار حسرت انجام خون هست
کسی اشکوه از بخت میاست	که دوریش شادستان است
درش امیدواران آب است	ز فیضش کام دریا حساب است

خاک آستانه فیضش سرایه تعمیر دلهای تننا خراب و گر خوشی و این  
 گرمش سرمه چشم امید کیساز آفتاب همت کرم پناش پیش  
 آهنگ امید امل دستگهان و نگاه فیض دستگاش گرم استقبال  
 جیش فرگان خواش تننا گهان از رشک هر ریزی نیان کفش  
 بحرمان از موج در انداز پیچ و تاب خوردن و از شرم جواهر با شکر  
 دست بهش کان مجور گریان تحت الشری فرو شدن جذبه عطای  
 خضر وادی مراد دلهای وصیت سخایش جریس قوافل تننا آستین  
 وفایش عرق افعال وعده از جبین همت کرم بر چیده و دست  
 سخایش افتادگان زمین ذلت پیس را بر کشیده بر فیضش از  
 استقبال مکرمت به شقید می امید و یاس جنگ و در محفل جودش  
 از هجوم آوری نوازش حای اندیشه تننا تنگ میوای همتش قبول  
 صورت وعده نمیکند که گاه و فایض امید تنگ صلیکان کی عارض گردد

و محیط نفیش در آغوش ساحل انتظار جوش میزند که هنگام شستنم تشنگی  
 مطلب خشک کناران شهرستان عدم سبیل شود ایشارش برودش  
 از بار احسانی نهاده که پایش بر فرق قارون نخورد و العاش در  
 دامن جود طبع سر سیه نخشاده که رنگ طاقت تخلص نه پرد قطره  
 نینان اگر آبر و سبب قبولش نرساند از رنگ نقولی آراغوش صدف  
 سدی حجاب زلفان گرداند - خضر نفیش اگر جانب حشر سپیه جاوید  
 زندگی مقصود نمیشد بیابان مرگان حرمان ساغر متنا سرغی سنگ  
 یاس می شکستند و اگر مسیح کرشم در کالبد فرسوده آرزو روان  
 نمی دمید هوس مردگان کام در حیات امید برخ می بستند - آفتاب  
 امید سینه نخبان را از آغوش صبح الطافش دیدن و طلال تنای  
 سیه روزان را به سپهر اعطافش بالیدن - تصور خوشه چینی گشت  
 که متش حاصل نخبت خرمین بر باد دادگان و اندیشه بهره حرمش سر  
 نه اگر می هوس آزادگان در جودش بر روی کسیکه کشاید اقبال  
 نخبت بکشد گنجینه خسروی بدست خنیش ابرویش و اسپارو دوست نفیش  
 دستگیری افتاده که نماید بدستگاه اسکندر و دارا سرفرو نیارده

گنگ بار یا مکتان انجمن اتقائش همدوشی دارا و سکندر و پستی بایه  
 برداشته گان محفل غنائش همپاگی خاقان قیصر در بازار سخائش غمخواران  
 امید به یاد دارد و در چار سو به مکرش جز گوهر مدعای طوبه فردشی  
 نیارد - در گلشن تملش غنچه اندیشه و عده ندیده و در چین مکرمت  
 عاشش گل خیال خصوصیت نخبیده از تصور بهوال چین تملش دریا  
 دریا سیلاب افعال رساند و از اندیشه طلب گل رویش چین چین  
 رنگ گرداند - نسیم لطفش بهر جانی که وزید اگر همه خارستان بهارستان  
 گردانید - و صرصر به اتقائش بهر طرفی که خزاید اگر سرای بهارستان  
 خارستان گردانید در دور فضیض کند خیال خارایس گلوگیر خاطر سرخشان  
 باوه امید مگردیده و در عهد جودش ساغر اندیشه شادخواران مرادار  
 حسرت نیپموده - احرام بندی طواف فضیض دل کعبه سرافان بطلب  
 از حجاز جستجو فارغ داشته و بهوس اقتباس انوار کرمش و ظلمت که خاطر  
 یاس ویران علم تجلی صدف آفتاب بر افراشته از خیال تراشی انعامش  
 جیب تمنای حوران اطلال بوته کیمیاگری و از بهوس تلاشی آثارش غبار  
 راه بهیستان اکسیر زر کامل عیار جعفری نخل بویند مکرش شاخ تناس

شکسته دلان را به نال کامرانی پیوسته بخشیده و گلدسته بند مرمتش بکار  
 احوال پریشان بے برگان رسته نگاه التفات چیده نمود تنهای که جرعه  
 ساقی بزم حضورش کشید در دماغ ذوق امید میخانه نشاط ابدی چیده

زهی کجسر کرم دریا ناله	فوت قلزمی هست مگالے
کف ففیش غایب باشد گهر پاش	که چون پشت صدف شد شش پاش
برآموده سراپا حسیب ایماکان	مانده گوهر سکه در کیسه کان
زفیض اویاغ آب و گله	دمیده نو بهار عیش و له
دل دریا ز حسرت آب گریه	بهر موجش خون تازه چیده
که هر چه گوهر شهوار دارد	نگاه هست او خوار دارد
بشوق دست ففیش گشت بیتا	گهر شد در صدف یک قطره بیتا
به خشان آنقدر خون جگر خورد	که لعل اندر کنار خویش پرورد
زینبت بود چون تنگ خویش	نیاید بر رخس زنگ خویش
بود از شوق دستش در تب تاب	بجای سنگ غار لعل خوش آب
مگاه گرم او چون رو نیارو	بدل داغ آتش الماس دارد
عقیق تشنه ففیش ته خاک	ز گرمی بوس دارد و جگر خاک

چنان ز بحر فیض خوش طوفان  
 ز خودش بسکه دولت میرباید  
 گدا چندان از خوش برگ گرد  
 ز فیض آنچنان امید بال  
 فشان بسکه دست فیض اعل  
 اگر حاتم بدورش زنده گشت  
 بیزیر خاک اگر قارون بخت  
 دو عالم گر بود و اما مقصود  
 تنها گر ببالد از سخایش  
 نباشد از تنابر دله بار  
 نماده از گل مقصود چیدن  
 لب امید را جنبش حرام است  
 تنها داشت از امید و بی  
 بیزم فیض چون گردید ساقی  
 بچند او جهان دار و دل شاد

که شد هر قطره موج و موج همان  
 گدایان صدر آرای غنائید  
 که در دل حرص شاد می گگرد  
 که همه دریا و کان پیش نبالد  
 که در آتش بود خوشید راعل  
 خیل از گوهر ارزنده گشت  
 ز فیض عام او افسانه گفت  
 کند خلو بگوهرها سبب بود  
 امل گرمی فراید از عطایش  
 که بر سیکر و از دست گریا  
 بدل خاتم را غلیدن  
 که فیض خود با استقبال کام  
 خاریاس نمی نشه نمی  
 خمار از دنگراشت باقی  
 نوای عیش بند راه فریاد

چهر باشد جعفر و چه حاتم طی کجائی ای موس بتیاب شتاب	به پیشش و فتر پیشش کند طی مرا و خاطر ناشاد و دریاب
<p> جنگ آزمای که افروسیاب صولتان از پیشش کمین هر میت میکشاید  و تیغ رانی که رستم سلطان از میدان شجاعتش بجای نقد غنیمت زخم دامن  دار میربایند شجاعت پر پشت گرمی هایش پشت بکوه داشته  و بهالت پستیاری سلطنتش علم جهان کشائی برافراشته از تمام  باد گزینش کوهان گاو زمین سپرینه و از عتف عطسه مغر کائناتش کله شیر  گردون شکستن آگینه از تصور توانائی بازوی زویش کمان ستم  رنگ شمع کما باخته و از اندیشه آتش نشانی برق تیغش دل تراکینج  شفق گداخته سلسله زلف کندش بچاک نصرت بدوش اقبال نشسته  و خلقه فراق عدو بندش بر ضرغام صولتان آویخته از گرم بازاری طلعه  کوس نهیش گوش نه سپهر معذور کری خریدن و از فتنه باغی از پیشش  دل کوهر سار مجبور از هم پاشیدن از خیال طایف کاوی مژگان خندش  چشم مسام اعدا خون چشمه سار و از تصور برق چشم نامی شعله نانش از  پنجه آراستوان خصمان راغ پیر افغان آشکاره شعله شهاب سناش اگر کشد پیش </p>	

سچ کند برق کباب گزشته گردد و اگر ابر مطیر خدنگش ژاله پیکان بار و  
 سینه کهسار نگیرد نگیر شود کند شیر شکارش افسار گردن شیران  
 پر خاش ساز و شمشیر زنگی گسارش در معاک تهور ستم و لان انداز  
 اگر غبار رزمگاهش بر دامن جیون نشیند گوهر در آغوش صدف گرد آب  
 خون نشیند سبزه میدان جنگش فرسار غواشی بزم شهیدان چمن  
 و غبار عرصه جولان سمندش عبیر حبیب بیدان گلگون کفن پنجه شعاع  
 آفتاب اگر مغرب عرصه بجایش فشار و از تنور زمین سرخوش طوفان خون  
 سر بر آرد پیکان تیرش بانجان سرفه نضرو فاق خدنگش مهر محضر ظفر  
 از بیم زخم نیزه اش تهنج جگران بشکم وزیدن از سهم جراحت پلارکش دین  
 ستان چون برک بید محو لرزیدن از شجون چشمتش دشمنان اجل هم آغوش  
 در شبستان عدم خوابنا موش و از جان خراشی نهیش فریاد دل خصمان  
 دشت فروش ناخوب قیامت همدوش قصاب روزگار و در مسخ  
 غضبش دست بخون الوه قربانی دشمنان و ذابچ سپهر و سیاهنگاه  
 قهرش بیل سازش تکیه خصمان از گرم جولانی سمند غرش و در لاینگاه  
 مضاف غبار رنگ شهسوار ابرق جولان از پر قشانی شهساز شتر مشطای روح

نیزه گزاران به واسطه نشین عدم بال عیان عرصه ششما این ستم  
 جولاگاه سمند شجاعتش و کشایش و زروین بازیچه یکبار  
 کوکبه لبالتش به او نامه جراتش دیده بدینان را دم شرم  
 شکستن بهلو خورون و بمضمون جراتش دل بداندیشان  
 را بهنگام رسیدن صورت زخم پدید آوردن مشق نیروی سطوتش  
 شکست بازوی بهنی و شغل جلا آوری و پیشش بر عمرنی جرکه تهستی

اگر زورید سلب نماید	بیک حسد و وصایه کشاید
شجاعت جوهر آینه او	بسالست گوهر کفیه او
دم کین گریه برایش افشاره	به پیشش فتح و نصرت ره گزاره
خنده با من نور برق تما	بود جولاکش دریا و کسار
نباشد گر غم افشودن آن	برون تاز و ز جولاگاه ایمن
گراز صحرانگار و پاکسار	کند احباب دمه صحرانگار
گراز شوخی دم جولان بخت	فلک را بهنم قدر آفت
بهار باغ نصرت چالش او	نسیم فتح موج جلیش او
براهش باد صرصر گرد خوار	صبار از دشمن بنیه نگار

چو ماهی از شمش پشت نهنگ است  
 بطوفان کاه و بحسب خون لشکر  
 چو شهباز خدنگش بر کند باز  
 ز پیکان بار بی ابر خدنگش  
 ز جوش انگیزی فواره خون  
 ز برهم خوردن شمشیر و خنجر  
 بخوان ز رنگه از حمسه او  
 شود از غرور دشمن در عرصه جنگ  
 دم خوردن بدل گرد و چنگ  
 کنند او که یک عمر در آستان  
 فشانده بود اگر چنین کیسو  
 نه تنها تهنیت است به بندش  
 غبار پیش و پس طوفان کشاید  
 فغان عرصه گردد و عرش تخمیر  
 عدو بشکر خود جنگ جوید

زمین بکعبه نطع پلنگ است  
 چو ماهی غنچه سرش باشد شناور  
 تیز و رنگ و هر آید پیرو از  
 شود الماس گوی میدان جنگش  
 سام خصم گردد و قهر جیون  
 فرویزد سراسر نقش جوهر  
 شکم را گرز ساز و چار پهلوی  
 شر و لنگ بال افشانی جنگ  
 سر شجر سنان نیز آه  
 پریشان از شمش لاف ایاز است  
 شود صیدش گردون با تو  
 گلو گیر اجل گردد و کند شمش  
 پریشانی قیامت و انماید  
 شود محوشد بر راه او ز مشکبیر  
 فوید فتح شمش اقبال گوید

فرمان سیاست چرخ آیین	کشد اهدای شه را در عقابین
لوازش از جندی سر بر آرد	قدم بر رفت کیوان گزارد

نسخه حسن خلق و مجموعه کتب خلد برین و کتاب وضع شکفته روی او  
 انتخاب فصل بهار فردر دین تو اضع نقش چین بر بندیش و خاکسای  
 برداشته نگاه از بندیش جای از جلوه انوار سیایش تخیر آئینه بر دوازده  
 و مردست از فروغ نگاه و فادار آغوش خشمش طرح محبت انداز نگاه از  
 برق خرم بگامی و سیامی حیانشانش آئینه جوهر فراگی دیده ری  
 بمرات صورتش مژده را و بگردن گاهش جوهر مردت بر نوزد و شمعیکه در  
 محفل بیان نور و لش بر افروزند سوزید آدل پروانه اش شعله تپلی طلوع  
 چشک بفرغ غمی نیند و بخوری که در مجریم توصیف خلقش سوزند طره  
 شکینه و دوش بدماغ شنیدن طرح سبکده می افکند از جلوه صفای  
 آئینه طلعتش دماغ هوش شیشه حیرت بری - و از نشیب پائی باو ده لغات  
 جانش با غرول در گردش جنون اثری - نشسته صهبای مهرش لطیف  
 مغزان بهتر از بخش کیفیت هزار میخانه و دردی منجانه الفتش در دماغ  
 صفای تیان سستی آفرین صد و دو میانه - و میکده با شکفته روشش چمن طرازی

نماید نسیم از اطلاق وضع غنچه پیشانی نقاب رخ شام گل کنشاید  
 پنهان تصور جانش گرد باش مردک موسفی بالین خارا و پچاشنی گستر  
 اندیشه مقالش قوام حدیث جان نوازی مسیحا زهر آلا در چلی گنجایش  
 چشم شوق خورشید قره ریخته جلوه حیرت و جلوه گاه باش جنبش دل  
 سبیل پیش ایجا حیرت نظر آفتاب پرستان بمشاهده انوار حسنش  
 احرام بسته کیفیت نظاره شهود بوده چشم موسی نگاهان بیهوش  
 جانش آغوش بیایی شراره کشوده جوش بهار ریاحن شیا بیهوش  
 آتشینش ریشه زهره دو آئیده و فیض نامیه غنقوان جوانی باغوش لاله  
 حراشیں سحان دامیده ارغوان را از نسبت تانگی گل رویش سوسنگاه  
 فرد بهار سامانی چیدن و بنفشه را از تشبیه سبزه خطس تباراج ارم  
 دیدن از تصور علاوت شیرینی بخشش که تلخی بختل موج شهید  
 داز خیال چاشنی نوشین تبش گداز زهر آب حیوان جواب نگاه  
 مهرش شرح حکمت العین فا و اشارات ابروی القاتش حاشیه تنج  
 حسن ادا مرغ نگاهی بشاخ نظاره گشنش نشین گزیده اسیر دام  
 گیرائی مژگان الفت گردیده و طایر شوقی که هوای تماشای بهار

جالش پریشان گردیده نقیص حیرانی آریده در مغل عشرش ساغر زین  
 آفتاب بفالیند جامیست و در بزم نشاط پریشانش بشید زنده و اشک  
 در عشرتکده صفای عشرش ساغر یاقوت رنگ گل شیم خمار الو و در جلاد کده  
 شیرین گفتار شش مفهوم نوشگاری آب حیوان تلخی آلود به ساغر یانی  
 عشرت ریجانی دلش ببار کده سر خوشی عیش جاودانی قفل صراحی  
 بزم نشاطش مرده رسان تانگی عهد عشق بشید و پنبه میانی  
 انباشش صبح آفتاب طربا وید نوای عشرت برنش اگر برده گو  
 زهره خور و بکنند غول از بام سپهر فرو آید و ترانه نشاط خفاش اگر  
 اثر فروشد بتیانی حضوری بر دل حوران خلد یاب حسرت کشاید  
 از جوشش طوبت نغمه ساغر عشرت کاسه جباب و از طوفان بحار اصول  
 خم مندل حلقه گرداب از شادابی نواسه رود پرورده ساز  
 آتش از تانگی ترانه تار قانون سوج جو یار به نظر

ز سدرق او عروج سر ملدی	زبالایش فکوه ارجندی
رخش در دیده شنج و بزمین	بود شمع سبزه گاه امین
ز رخسارش که جوشد رنگ کثرت	بود آینه دار سحر وحدت

اگر آئینه اشک گرد و مقابل	کند او بام غیرش حسد باطل
چنان هر عضو او دار و در کشت	که می باز و دم نظاره قات
خش باشد تراکت پرور ناز	نیمی گر نقاب او کند باز
اگر اندیشه سولش گرم بیند	چو شبنم خوی گلبرگش نشیند
شکست از غارش گنج کل	هوایی شد لیشتش نقر بیکل
سُمعی که دارد جوهر فرد	ز شیرین خنده او حل توان کرد
چنان واکه بنفش مشتری شد	که در بازار سودا مشتری شد
دیوان از وصف دلش گلده شد	نفس از رموی او سبکده شد
از ان شمع تجلی جمالی	دل از شوق است فائز خیالی
حسن شاهان لاله رخسار	بود برم نشاطش تازه گلزار
باین مرغوله سنجان هویش	که میگردد و کنیک حلقه در گوش
که دار و طاقت شوق آزمائی	نهد تا گوش پیدگلین نوائی
گل نغمه ز شاخ نخل آهنگ	چکد بایک جهان حسی رنگ
رشد چون کبکیش در پرده گوش	کند صد شستم در بردن هوش
ز جوش انگیزی بحر سودی	روان گرد و ز آب نغمه رودی

زنده سر از لب رگهای طنبور	انا الحق نغمه چون شراب منصور
نگره در چشم این خوابان دلبر	یو و چون موج می سر عرش مسافر
صراحی مست و ساقی مست و دل	تستاست جان مست آب گل
هجوم شستی ساقی به محفل	زنده شخون بفرج حسرت دل
اگر خوشید از آن می قطره شود	انا الحق از لب هر ذره چو شد
که دیده انجبین زیم طرب خیز	که مینا و سبوتا ز دجلو ریز
اگر ساقی بسا غراب ده ریزد	ز جان عرشیان فریاد خیزد
ز انگور تر یا باشد این می	بخ انجسم دماند قطره می
شرابی ذوق طبع حق پرستان	کبابی گرمی دلپای مستان
مستان ساقی از انداختی	دیده جام و ستاند نقد هستی
هوس از وضع مستی شد نیکو	خرد زو گام بر آهنگ شکیبایی

از آنجا که علم شاد نیست آراسته هزار غنچ و دلال و حسن فی ایش  
 است از زوال گردش ماه و سال سپاهیش آئینه و صدف و است  
 ذوالجلال است و کامل غنچه شین نقاب ذات بی هاله  
 جمعی که در جلوه گاه فرهنگ هوش از حسن پرستار آئینه دیده بیدار

مقابل نقاب کتب بسته اند و بقوت نظری بشا بده ادایش مژه  
 شکسته اند تا مردم دیده سرشک ار حل نگروید خل خسارش  
 رنگ نه بست و تا پنجه مرگان شانه آساده سلسله پجیاب نه پچید زلف  
 پریشانش پر دوش آرایش شکست از هوا دارمی قامت رعنائش  
 باناله خون کش سینه خوام و از سر گرمی خیال خسارش خونیان  
 دل مرگان احوام اندیشه محراب برویش حضور کی کعبه حقیقتش  
 و تصور کند که کش گرفتاری سلسله الفت کونین وضع شکستش  
 سرچشمه حیات جاویدی را بجوش می آرد و انداز تخلص در مهدها  
 بر لب گویای مسیحا قفل خموشی میگذارد هزار صبح قیامت در راه تصور  
 خنده ز لبش خیازه پیرا و صد آفتاب رستخیز در جلا نگاه خیال خوش  
 بال حیرانی کشا هجوم مستی دو عالم انداز گردش ساعه چشم میگردان  
 و کینیت اهنراز سر خوشی نشاتین نشه نگاه مستی کنیش اگر گشتی نشو  
 از جوهر فروزش پیام عشرت وصال جاویدی توان شنید و اگر دید  
 بنیاست از شمع زبانش بر تو انوار حق تعالی حقیقت توان دید  
 آئینه فطرت عوام از رنگ غفلت بر آورده اند بر تو جمال این شاهدین

اینک عرض حیرت سامانی کرده است و هر کجا که دیده اند که  
 از خواب حیرت انجامی کشا و داند شعده حسن گوسوزش از گریبان  
 سر آورده اما بار چشم بصیرت خسروان که منظر فیض از لیست سودا  
 دل حقیقت بین نشان که آینه اسرار کالات لم یزلی چندان که از آن  
 فروغ طرف بسته هانقد رودیده تامل دیگر آفرینش بالعمه آن انوار  
 قدسی در جهان آگاهی آشنا گردیده و نگاه منیش در موجودات بان  
 روحانی در عالم تمیز رسیده از نشاندنی همان آثار آفتاب تو جبین  
 صدیو گردون شکوه از بدایت طلوع صبح تمیز در خدای جمندی بر ساحت  
 فضل و کمال تافته و جهان دانش و تمیز از انوار التفات باطن این خضر  
 فروغانی کو هر تجلی دیگر دریافته پیشینان را از وجودش اعتبار  
 و پسینان را از نمودش افتخار لیست در پله میزان اعتبار صریان از  
 جواهر گران بهای کلماتش معدن معدن سنگینی و بر مایه ذوق  
 سخویان از ملاحظت آفرینی کلماتش جهان جهان شور کنینی از فیض  
 دم نسیم نطقش کل کلیات خسران سنگینی صد فضل بیار و آغوش و از پناه  
 تأثیری بایش بشاخص صغری و کبری گلباسه نتایج متوجه تانگی فیه

در بحث تحقیقش ماضیه قدیمه چون تقویم کهنه نقش باطل و در معرض نظر  
 تحقیقش نظریات و افرا و بدیهیات شامل مواقف بلاغت بیانش  
 رموز کلام الہی و موارد فصاحت زبانش اسرار نامتناہی اسرار  
 حقیقت سرعشر و سبتان قیل و قالش و رموز حکمت الہی ابجد  
 کتب مقاش جوہر فردا قسمت بیانش چون بیوی قابل صور  
 گوناگون و مفہوم معدومات از غلاتی و اہمہ اش منظر شیون بقلمون  
 از اجال گفتار بش مطول نسخہ مختصر بیانی و از تفصیل بیانش مختصر جریہ  
 طولانی معانی از وسعت توضیح بیانش هجوم رموز مبہمہ پرده در عالم  
 ظہور و از تنگی محال کنایاتش ہنگامہ آثار ظہور و مجملہ خفا سے عدم مستور  
 بغض اشتقاق تاثیر فی مدادش فلاطون خاتمہ خم شین اسرار نیا  
 و نقبش پذیرئی رموز الہیاتش صفحہ نامہ لوح ضمیر تعلیم نامہ شیرازہ  
 مجملہ گفتار ش رشتہ رسائی و رد و تسلسل و ورق نامہ معجز نگارش  
 آئینہ ضمیر عقل کل کرسی کاخ اوراکش برتری اندیشہ عقل شستین  
 و پایہ قہر و ستگاہ علوش عروج عرش برین پیشروان معارک تحقیق عمر  
 بسان قلم جادہ خط عقیدتش پابند تا در توفیق منزل آگاہی برخ

سبکی کشاید و ثابت قدمان عرصه تدقیق روزگاری نعلقه دارد و  
 ارادتش بکن نماید تا در وسعت آبادی گامی بهر در آیند از نشه بهر  
 جام افادتش مخمور فطرتان سسر خوش صهبای بهوشمندی و از سر  
 خم افادتش دماغ سیکشان فطنت رسیده باوه تحقیق بلندی چشم  
 گوش دیده وری که فروغ شمع تقریر نذر یافته رخنه ظلمتکده کو سواد است  
 و پر تو چهره معانیش لغاتوس دماغ روشن سواد ی که تافته کبکین  
 پلاست ایجاد است با بهتر از صدای صریر کلکش پیله مغر از گوش  
 اسرافیل در کشاکش و شعله برق خیالش بال پرواز شوخی جبریل احرام  
 بسته پروانگی آتش از طغیان فروشی محبت فکرش بهنگام قارزم معنی  
 بلطمه خوار می امواج حیرت معذور و از آتشکده جوشی نیران حیات  
 و نمیش پیله مغر سمندر شریان سر گرمی سخن بسوختن محبوب به خیل طبع و  
 بصد نیزک جلوه صورت معنی نما و ساکنین دل پاکش بهر از نشه صفا  
 حقیقت باوه پیا از موج خیزی بحسب معانی آبدارش کشتی ساعه  
 بتحران را در گرداب حیرت افتادن و از طوفان انگیزی فواره  
 قلش چشم غواصان دریا مضامین احباب آراغوش تشویر کشادن

از آسشیانه نبدی غنای خیالش لامکان بر خویش بایدن و او کجاست  
 کند فکرش در سر عرشین هوا سبکتری چیدن قصر شکوه معانی  
 کبرسی اندیشه و الایش بلند پای و کاخ رتبه سخن از پای بند خیالش بشکوه  
 عرشش معالی همای در گلزینی که نهال وصف خانه اش ریشه خطوط دوا  
 نشو و نما بهار ریحان خون گشته حسرت ربائی اوست و در  
 انجمنی که ساعند بیچ مدادش آب سیاه سرخوشی رسانیده شیشه شیراز  
 قالب تپتی کرده اندازد هوش ربائی اوست رایحه گلها می افکند  
 عطسه کشای باغ عیبی مشام و شسته فروغ معانیش شمع راه  
 رفتن هوش کلیم کلان از شرم روشن گوهری عبارتش گوهر  
 یتیم را روی دعوی پاکیزه گوهری در نقاب صدف نفقش دانه  
 انفعال سر و غ مضامین روشنش آئینه اسکندری را در بغل زنجار حیرت  
 خفتن در خیابان الفاظ گلنیش جوش لاله زار رنگ نزاکت بهار  
 نشان و در فضای چمن مضامینش ادای شاهان حسن لطافت  
 دامن نظاره گشان پنهین تلاشی طایر ادراکش اگر شهباز خیال بلند  
 پروازان اوج کمال بال کشاید از شهباز فرودگی قفس آرائی

عجز سر نماید رگ بر خامه اش از گوهر نیری معانی بهم سرمایه تراوش  
 ابر نیسان و موج صفحۀ نامه اش از لعلهای مطالبه کمین کان بدخشان  
 آسمان طبعش آفتاب معنی را مطلع و عروس خیالش معراج سخن را  
 مقطع از رطوبت صهبای کلامش مغز سر خیال سرخوشان معنی  
 پنبه تر و مانعی مینا و از شاوایی بهار ضمانتش آئینه داغ هوش نگین  
 خیالان شفق کده آرا او هم خامه اش پیش از جولان طبیعت در جلاگاه  
 معانی عبوریز و گرداب محیطۀ نامه اش قبل از گوهر فشان نیسان دل  
 لولو خیز کوچه قلش کنگاه جلوه پرزادان معانی و میدان صحنه درش  
 جلالگاه غزالان خوش بیانی از رخشانی آفتاب طبعش آسان سخن  
 مطلع خاور و از بالیدگی طلال فکرش بد چون طلال لاغر ابر بلش  
 سرمایه تازگی گلشن فصاحت و بهار فصاحتش منشاء سر سبزی پیا  
 بلاغت نثرش گلشن چین چین معانی و نقش چین گلشن بگلشن  
 بیانی ساده پر کار نثرش محلّی صنایع و سبزه و لغزب  
 نقش خلع به پیرایه بدایع هر معرّش موج بحر فصاحت و هر  
 بیتش گرداب محیط بلاغت نقطه مشکین قلش خال عذار یله همه

و فالیه گون دوده کمرش سر نه چشم سلمای خاصه از خرمی بیره خطش  
خط خط رویان در خط شدن و از شرم رنگینی بنفشیش مشتی نیلوفر را  
آب رسیدن یا قوت رقصان روزگار تخته سر مشق شهرت آب  
خوی گنما می ستانند تا نقش شاگردش کبرسی اعتبار نشانند  
غنیچه مصغنی که در باغ طبع بلندش احرام شکفتن می بندد بعشق  
بلبل خیال سدره نشین می خندد میران طبع دقاوش بهار شمع  
گوهر بهیمن و معیار ذهن نقادش سره ساز ز ویم هنر و فن  
یقامی که پرواز بلندیش او گرم رسالت سر عینال بهیر  
گرد امان مار رسالت و بجای که صدای صرغیش بقیامت  
زائیت طغنه صدای صور سرافیل آهنگ بیهوده است  
قلم مستانه رفتارش احرام بند زنگیری پای خم داد و خیال بی  
جوانش گرم آهنگ شبگیر کشور معانی آباد نثر رنگش نگارستان  
نیزنگ بهار سامانی و نظم تازگی آفرینش بهارستان گوناگون خوی  
رسانی آستان صف فعال زبش منبر تفاخر صدایشان نش  
و خاک در حضورش سر نه چشم روشن فطرتان بش  
الم

صفایش آنچنان در سینه فروست  
ز سر کیب آرزو طبعش کدورت  
چنان بر حرفیان گشت ساقی  
نهاده لفظ جاسی بر کف دست  
بطبع او ذکاوت خورده و گویند  
بهر طبع از جاسا و بیاسی  
وضاحت از زبانش منظر ذوق  
ز رنگ معنی او بی تامل  
عبار آتش چنان نیز رنگ گل کرد  
چنان بر لفظ او آینه پیر دست  
بهر طبع او رنگ عیان کرد  
ز نطق جان نواز او معانی  
مگر دارد کلامش عالم آب  
نه از نیران طبعش برق حسنه  
خیالش بست در میدان ادا

تو گوئی در دلش آینه فروست  
هیولی گیسو پیوند صورت  
نمانده گردش پمانه با ساقی  
کز دستش بود دایم میست  
ز دهن او رسائی شد نشانمند  
طلسم آرای نیز رنگ معانی  
بیادست از بیانش مصد شوق  
نگه کرد و در موج لاله و گل  
که معنی بخود بی جوش مل کرد  
که از معنی نظاره تاب بخت  
پیراه شوق درش گلستان کرد  
و هر چون آب حیوان زندگانی  
که مستی میکند دل به بی نایب  
تجلی شعده از طور حسنه  
غزالان معانی را بقدر اک

شود گل پیش نقش قالب شک  
چنان هر بیت فکرش کرد دنیا  
رباعی چار ارکان جهانست  
به بیت مشنوی گردید تو ام  
غزلها پیش بشوخی بخت اندازان  
چنان نقش بشوخی گشت همدوش  
تصایید را بشانی کرد همدوش  
ز بسکه اشتلم دار و معانی  
ز طبع او نسر و زوداغ آفتون  
چکید از رشک گوهرهای مضمون  
می ریزد بجام خوش کلاسه  
ز گفتارش که چون قند است شیرین  
بنوشین حرف از شیرین مقام  
ز طبع او که یک شمع تحسینست  
چسبند فکرش آن شعله واد

بود انگوزه پیش معنیش مشک  
که شد هر مصرع او حیرت آباد  
معانیش بقای انس و جانست  
بد و مصراع مضمون دو عالم  
را بود و صبر از نازک خیالان  
که شوخان را کند از دل فرود  
که شد خاقانی اورا حلقه در گوش  
کز وبال شکست شان نشانی  
بیل فردوس از گلزار فردوس  
ز مرغان سخا بی قطره خون  
کز و در گور قصه روح جامی  
مذاق طوطی هند است شیرین  
کنند شیرین لب و کام زلالی  
ز حیرت دستگامانش تجلیست  
بجان آذری آذر فستاده

ز معیشتش که براج کمال است  
پدید آمد ز طرز خوش کلامی  
جهانش خواند استاد او بآن  
ز صیادی و شکار و جیمیا  
عسکری و معنی او و حیانه  
کسی با قدر او گردام تقریر  
بغیر از تو معنی روشن  
معانی از لبش شد چاشنی خیز  
قلم از شاخ زنگس چون بر شاخ  
خطش دارد بهار باغ و بجان  
بهارش از بپ نقش رساله  
چنان کلکش کند آرایش حسن  
و بهر پرواز اگر بازلف سبیل  
و بهر گر خامه اش پرواز همان  
طر از دقطره طوفان سازد و نیل

ای سحرزاد چون هلال است  
ز نقش نظم در ملک نظامی  
گر گشتش کمیتی طفل و دبستان  
بدام آورد او ایش صید غنما  
ز شوخی میسر و هوش زمانه  
چو دشت میکند آهنگ شبگیر  
بروشن چون بنور شمع امین  
سخن را که گفتارش شکر دین  
کل نظاره را بر صفحه پاشد  
سطورش آب تاب سبستان  
رسایده مراد از دواغ لاله  
که میباید نگاه چشم زنگس  
پریشان از صبا گرد و چو کا کل  
زند در جدول اوراق طوفان  
نویسد نه شود صور سحر اقیل

بجا دو سه قلم از نقش سادو	بهار نقش چین بر باد داده
هنر را از وجودش غرو نشانه	سخن را باشد از طبعش نشانها

از آنجا که استعداد ارباب کمال گوهر است شایان آویزگی گوش  
شهرت شاهان بلند اقبال و قابلیت اصحاب هنر جوهر است نهاده  
ترصیع اکلیل لبند نامی خسروان هایون فال اگر آن گوهر به بهار  
ورنگاه تربیت شاهان بهائیافت شبیه واری در روز سیاه بمقدار  
نشست و اگر این جوهر گران از در خور قبول خاطر خسروان در کمال  
مانند حرف زیان بے قدری در گره بست بے گسسته فانی  
نیسان توجیه باد شاهان در کبر زانده جلوه و میدان گوهر استعداد  
محال است و بے عروج گزینی آفتاب التفات خسروان در کان  
امکان جوهر قابلیت رسیدن به هم و خیال زلف لیلی روزگار  
بیاد صراحت او پریشان گردید که شاید علم در آشوب بکده عالم  
از تیره بختی مانند کاکل شیرنگ بر روز سیاه نشسته و آئینه خاطر زمانه  
نفس فرسوده رنگت ملول زمان گردید که ای کار هنر و فن در حسرت کده  
جهان از شرم پستی طالع رنگ خوبی بر عارض شکسته چشم غم اصحاب

کمال از تلاطم آبی شدن متاع دانش و تمیز بائینه داری حجاب پخته  
 و دل آشنایان محیط فریبک هوش از طوفان بے تمیزی بچار موج  
 حسرت و حرمان ساخته تری انفعال و سنگاه هتر از طغیان  
 بے اتفاقی بحر سرایگان کشتی امل بطوفانگاه یاس می شکست  
 و حسرت بے رونقی سر مایه فن از خشک ضعی دریا و لان چون من  
 گرد باد شست خاک نا امید در گره می بست تطاول خزان گاهی  
 از تاراج کشتن از روی رنگین طلبان هیچ کوتاه دستی کرده و تهر  
 نسیم خرمی بالیدگی امید غنچه دل چین طبعان امل تبسم برگ واری نپوش  
 از ذبول بے اتفاقی آئیندان نه نهال سرسبز نظم را بگل افشانی صله  
 رسیدن و نه از خشک سال مرد می سیاح کفان کشت زار نشتر  
 آبیاری ریشه سرسبزی گردیدن از آنجا که سر در هواست تاراج  
 خرمن هر کالی برق زوایست و دامن بگر شکسته تقای خزان  
 هر زوای آبیاری نشود نمای بهار هر کالی  
 هر کالی را نه زوای هر زوای را کمال بود و راضی و مانند هم با استقبال  
 اگر ندیده حقیقت بین فراگیر ندلت زوای شریف فنون و دن هستی

نعمان روزگار هست و موجب نقصان لطایف علوم است فطرتی  
 صاحب دولتان بلاهت شعار که عوایق دستمایه تن آسانی به باب  
 فنون را در عالم بگر خوار میگزارد و مضیق سرمایه جمعیت دل  
 اصحاب علوم را از تشنگی گاه بکیل نفس می برآرد بدو الحمد که فیض اقبال  
 صبح خیز این بادشاه دریا و دل مشت آبی بر روی نخت خدایید و اهل  
 فضل و کمال افشاند و لطف ساقی دوستش بخار شکفتی مخموران  
 خرابات هنر و فن باده عشرت رسانیده بمصطفی تو بهیچ او جوهر  
 آئینه نفس بلاهت طیتان را از زنگار پند سودگی چیل بصفای قابلیت  
 رسیدن و یکجائی القاش گاه بیش اعمی فطرتان را از اغیای تیرگی  
 جلوه استعداد فروغ دیدن بشاغل شد و ش عروس هنر و فن  
 جلوه فرامی نموده دلبری به و بهر هفت ذوق طبعش ایگار سخن و در  
 نگاه اهل معنی گرم بهوش فانی نگری صیر فیان دار العیار هنر و فن  
 تا طلای جید استعداد معیار استخانش نرند از باده اندیشه ناقص عیار  
 بر نیاید و جوهر یان بازار سخن تا جواهر زو اهر قابلیت را در نظر  
 قدش عرض کنند هوس قدر دانان بگراید شاید سخن اگر پیر اقبال

طبعش پیشه عریان لباس اعتبار است و اگر عروس معنی جلوه  
 در پیش فرو شد از جمال ذاتی خویش شمسار ترانه صحرای که  
 به ای سبک و عیش احرام لب نه بسته گرانی گویا عالم گوش کر معنان دارد  
 و ز مرز معنی که بذوق نزاکت طبعش از زبان پاکیزه نفسی خسته با صدمه  
 یک جهان وحشت پرده گوش شنیدن می خار و در حلا و کده  
 مذاق شیرینش اگر راست توام کیفیت قبول نشود مفهوم پاشی غسل  
 را طعم خنقل پس نشاند و بطرا و کده مشام بهارینش اگر سازگار  
 سبک و حی لطافت نگر و گوشت گل از گرانای دماغ لیل را فخل گردانده  
 کامل عیاران را از امید اکسیر نظر افکش در بویه حیرت کد اختن  
 و باغ نظران را به تنای جیش ابرو سے التفاتش آئینه دیده حیرت  
 پروا ختن نظر و قیقت و قیقه یا با ریح سخن و طبع بلندش مایه شناس هر و فن

تعالی الله زهی فیض عیش	که عالم پر و دست گرمیش
ز طلب چه میر وید بخاطر	بجگاه التفات اوست ناظر
شناسد عقلش از سیما مال	همه اندیشه مستقبل و حال
غباری گززه امید خیزد	ق طبع آرزو سوزان ستیزد

چنان بر سخايش چیره گردد  
با صاحب بنده از مراقبات  
بعدش هر کجا اهل علوم اند  
از ترتیب بیان اهل تصریف  
بشوق لفظ چندان گرم تازند  
در ترکیب کلام بخوان حسرت  
چنان اندیشه بار بار تازند  
مست آنچنان بر سر راست  
فتیهان را بود از خدا سلام  
همه افعالشان صوم و صلوایست  
حکیمان را چون خورشید جهان تاب  
نگاه دور بین اهل تحسین  
از آخر شد نخست بسکه زایل  
گفتار حکیمان استراحتیست  
از ارباب کلام از قوت هم

که تا آشوب محشر خیره گردد  
که در دل شرم دارد و فکر حاجت  
فروغانی و فضیلتش چون نجوم اند  
مصون گردیدند از لفظی و تخریف  
که چون مفهوم صیغه میگذازند  
بهم پیوند لفظ و فعل و دست  
که بخشش را بنابر اخفش شمارند  
که باشد پیش نقشیر آیات  
بسم عرفیه تحذیر انجام  
همه اقوالشان حج و زکوة است  
بود از دیده دنیا صطرب  
بود ویران از استقبال تقویم  
که از تبعیج ثلثت است اصل  
که صورت با هیولی است  
دلیل جوهر فرد است محکم

زیربانی که دارد طغره نظام  
ریاضی ان عجب حشرت تمام  
صفای حنا طراپل معانی  
بسیر معنی مستقبل و حال  
ازل بتانرا افکرت شان  
گزار اندیشه شان سیل جوشد  
خیال گرم شان گر شعله یار  
زنده گیری فیض شاه است  
چنین جوهر شناسی نمایان  
که با گوهر فروشان کمالات  
هنر را باز آمد روز بازار  
تزیین اهل هنر را جان فزاید  
و بسکه وضع جوهر برترشید  
نباشد تا در خون جگر قوت  
اگر گوهر دهد عمان بخشد

برون جسته ز جلالگاه الزم  
که به شکل عروسی محو باشد  
بود مانند صبح زندگانی  
کنند اوراق نه افلاک پایال  
ابد رنگین فضای فکرت شان  
بصحرای سحر طغیان می فرود شد  
شرار از قطره دریا سر آمد  
که گردون اهل فن خاک است آه  
بود از حسنه وان عهد شان  
بود مرغی زنجش رخسار حاد  
متاع کس مخرب و بد خریدار  
شکست هر هنر را مویست  
جای آینه گوهر ترشید  
فتاند دست ففیش لعل و یاقوت  
و اگر جوهر بخشد کان بخشد

بمیزانش کشیده گنج قارون	بچکیده از سلبه گز حرق زون
کند دوران خزان را پیش	شود گل غنچه بے فیض نمیش
بدخشان لعل تابخش نیاید	اگر خورشید مهر او نتابد
صدف در جسد یک گهر ندارد	اگر ابر سخاے او نبارد
ز فقیش عقل امکانیت بخون	بود ایشانش از اندازه بیرون
ز فقیش بچگی دریافت کامل	بهوس چند آنکه خامی داشت دل
باغوش تن آرمیده	ز طغش خاطر مطلب رسیده
مهی دار و بلندی از عطایش	شهی باشد نشانند از رخایش

کام فدا یان وادی سیر و تماشای نیزنگا فالیم که سپر گار قدم تپا بگرد  
 مرکز زمین گردیده عجایب صنایع شجرت رای نگاه حقیقت بین در آورده اند  
 و بمشاهده غرائب بدایع ربیع سکون چشم بنیای اسرار الهی اموات  
 معارف کرده اند پس از سپری شدن خط جادو هاسے منتہای ملک  
 بجذیہ الفت مساکین حجت القہقری گردانیده اند و باز پریشان  
 جولانی غربت با من آباد موطن خود را رسانیده اند اما دانستگاری  
 الفت خاک و کن طرفه حسد کاری دارد که هر که در وادی غربتش

قدم گزارد هوای تماشای شهر محال عرق پاک کردن منزل نشین  
و سیکه در دایره حلیش میل آریند دارد سعی بازگشت وطن  
مانند مرکز دست بردوش نمی نهد همانا طرز معاشرت عوام دام  
فریب نگاه نظار گیان بیگردد و روش حسن معالمت خواص  
در گردن دل تماشایان کند الفت میشود سرماییه رفاهیت  
عوام حبه آثار شفقت شهریار معدلت نواز نیست و دستگاه  
جمعیت خواص غیر بر تو رفت خدیو فتنه گذار نیست که ستمی  
حدش بر روی حوادث زمانه حصار امن امان کشیده و از تسلط  
سرننگ سیاستش فتنه روزگار زندانی گردیده از بهر نقش  
گلهای در دیوارش زنگ معموری عشرت جاویدی در بالیدن  
و از غبار کوچه و بزرشس برخ اندوه نصیبان غازه عیش ابدی  
در رسیدن امر و زبارگاه فلک استافش اگر کعبه مراد جهانیان  
و خلقه در نقیش مدار کانیای عالمیان نیست اوجیت که ولنگ  
نشنگان کنج خوان وطن احرام کسب فیض این سواد بسته اند  
و از مهر الاسود سنگ سیاه و ولش بوسه با چیده و حریم کامرانی  
نشسته اند

شامی نمی خندد که از گرد و قوافل بادیه نوردان بشکین نقاب شب بخت  
 نمی پوشد و صبحی نمیدد که در اسی کا روان شب آهنگان صدای  
 آمد آمد نمی فروشد اگر سداغ مغلطه در اندام تنال بجوم مردم یک شهر  
 در آئینه دیده مجتهد شود و اگر نقش کثرت شهر صحنه تعقل برنگارند  
 مربع کثرت کی عالم منگانه آرا گردد و ششم وجود قایمان را در مزرعه  
 امکان گشته درین شهر فیض پیر حرمین کرده اند و گلدسته نفوس  
 اصحاب کمال بسته دماغ جوای استعداد را بوی انبساط پرورده اند  
 آسمان بر کرده ماضی در آئینه حال صورت انتقام استقبال مصور است  
 و زمانه را بهرات هفت اختر تنال سعادت روز افزون پیش نظر  
 کیشست بخت بیک طایمان از سحاب دلش سیر حاصل سیر بختی و در  
 دل شور بختان از گردن سپاسی سیاستش فرسوده محنت سختی در  
 امش نقش وجودی بر لوح هستی رنگ ظهور بخت که گزینک حوادث  
 روزگار خراشد و در دور عدلش گوهر دلی جلوه جمعیت صفای  
 وقت ننگینیت که سنگ آسینانه وضع شکستن بر تراشد سر بلند  
 سه در گریان نیاز میزدند تا ز پیر سایه دامن حمایتش گردون

برافرازند و اینندان گرون نخوت در کنار عجب میزند  
تا که سی سهر را بچوگان تیغ سیاستش نیازند <sup>نظم</sup>

بہشت کام دلہا کشور است	تسلی گاہ عیش جان در است
ز دہستانی خستہ لاق دو عالم	چو شد کشت مالک ہنر و خرم
خستین ریشہ ملک و کن رست	غبار دانہ اش ابر کرم شست
اگر جوینہ عفتار وجودے	توان دیدن فریجا از نمودے
کسی نیست فکر گردش سال	برفت از دل غم مستقبل و حال
حضور عیش باذل پر قویست	تمنای وطن در دل غریب است
تمنای وطن در سینه خون شد	خیال غربت از سرا بروں شد
ہوس از جستجو فارغ نشیند	کہ تا یاد وطن غربت نہ بیند
چنان ارباب غبت کا مگار اند	کہ محسوس ہمہ اہل دیار اند
چو خورشیدی کہ دار دماہ سال	بخط استوا اوج کمال
کسیکہ سوی این کشور تباد	عروج بخت چون رخ رشید یابد
بر داریاد خاطر ہای ناشاد	تمنای موطن حیدر آباد
بود غربت عزیز طبع عالم	کہ دلہا یکشد جمعیت ہم

ز گلجام درو بام سنازل	شود آسینه با طوطی مقابل
که از سیر بهار سبز بختی	بر و از دل خیال دامن سختی
دم صبحی که ای خالک شایه	پس خمیازه اشش دوس آید
سحرگاهش دم عیسی و اعجاز	دم شامش سیه مستی گمباز
بود روزش نشا طازندگانه	شبش مستی ایام جوانی
چه پیر و کودکی چه نوجوانیت	طرب با هنگ عیش و ادبیت
دکن باشد بهمان عیش ممکن	که میر قصه طرب کوی برزن
بود هنگامه نیرنگ هستی	مگر نبود نشان خود پرستی
نشستن میکشد پارا بدم	که تا از دل رود انگ فتن
سدا ز پیچگاه لطف سلطان	بهر کس بهره از فیض نمایان
چه لطف و نوازی شاه است	که در کشور بهر بگانه راه است

زبان مجوری نوادر نرم تنایش مضرا بیست تار آشنای کی عالم وحشت  
 فروشی و نفس عجز انگ در محفل مدحش تار بیت سلسله پیوند  
 ساز کی جهان هرزه خروشی هم قانون اندیشه عراقیان راهوا  
 سیر انگلی نغات حصه فضایلش آنسوی مقام اعتبار رسانید و هم

در خنود خیال مجازیان را ذوق نوازی تعداد کمالاتش پریشان صدا  
 گردانیده اگر حیریل خردست در او جگانه بخش از شهر فرسودگی  
 معترف نشین گریه می شنید اگر اسه ایل تصور است در جوی لنگاه و  
 این سه سه فروشی خموشی رسواسی دعوی محتر خردسته خردول  
 آگاه در دای شتایش مانند جرس آبله پای سه رخ رسیدن

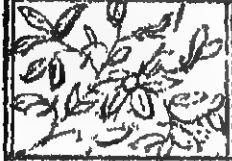
و عیسی طبیعت و معروض اوصافش چون انفاس هلیل بنادان  
 مجبور خموشیدن اولی آنکه صدق لب دعا را در جلوه گاه نیسان  
 فیض اجابت کشاید و بدامن دل اخلاص بند در یوزه گوهر مقصود نه



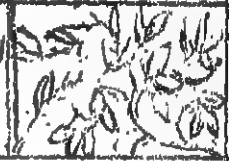
پای اقبالش شرف اقرایی مبتدا رنگ  
 زیر ظل خیر جایش خنجر منا گویا  
 نسخه احوال امکان و کس از رنگ  
 روی زر و آرزوی عالمی کل رنگ  
 طایر آشوب عالم حسنه و دلنگ  
 با اصول و حدتش هم شعبه هم آهنگ

تا که تخت طاقدیسی ملک باشد یا  
 تا که زین تاج سلطان سر چادرین  
 از بهار افشانی نقش کمال عدل او  
 با ده فیض رسا از آتچان رنگ  
 از فشار چرخه شهباز اسن همدا  
 ساز کثرت هر قدر دار و نای

گر دوش کحل چشم شاه روم رنگ با	رخش اقبالش که کوین است لاکه او
وایما در جلوه گاه رزم رنگین چنگ با	از خنای سخن خصمان نبردس تیغ او
از گریز آشتی با نخت خود و جنگ با	در قیاسگاه میدان نهیب او
قامت خصمش ز بار ناتوانی چنگ با	از کج آهنگی دور آسمان کج او
از شرابشش او باج گلزنک با	خوش نشین گلشن رزم نشاط مهر او



ابر ذوق این دعای شیر گوهر بدربار



بقدر الحمد و المنته که شاید بر عنای اولین نشر مصنفه یا دگار متقدمین  
 آبرو سے متاخرین بیدل عالم ناک و خیالی شوکت جهان عظیم  
 المثالی هم بزم ظهوری و خاقانے بیگانه افروز طہیر قافا  
 انصاف الفصحا و ابلغ البغا رنگین ساز محفل خسرو نظامی نظام  
 مولانا مولوی محمد عبد الباقی خان صاحب آصفی نظام  
 دام علوه و سہوہ بخط و خال آرائی غامہ عنبرین رستم خوشنویس کیتای  
 روزگار منشی محمد غوث صاحب سحر نگار در جلوه گاه مطبع ہنسہ مرجع احباب  
 آصفی بشاگلکی حسن اہتمام چہرہ پر و از عرایس انکار غارہ کش

محمدزات معانی تراکت نثار سپهر کمال گاه کامل میر محمد سلطان صاحب  
عاقل بهر مہمت رسیدہ وار حسن و لغزیب ذاتی منظور نظر

ارباب بصیرت

گردین

دجلوں کا مطمع اختیار اراستہ پیش کر دینا

بسم الله الرحمن الرحيم

اقا کیم شانی سخن تیغ زبان حمد شاهنشاهی است که خاتم سلیمانی  
چشم محبوبان را از غمهای اسم اعظم ترکان بطراز تسخیر و ادغام  
دل جنون چشم آرایان ساینده - و کشورستانی معانی بخود شانی  
جهان پناهیست که آینه اسکندر می عارض خجانبان را از جو خطو خال  
الغلاب انداز قلم و جان بیدلی کشور کشایان گردانیده - و در آره  
جبهه و تش غفلت خدیوان شکوه مدار بمرکز هدوش - و در بارگاه  
ملکوتش شوکت خدیوان گردون و قاربی سه و پائی فروش  
اقبال تهنایش از گوس پیر بام کبریا فی غلغله سلطانی انجمن  
و مکتب جهانیش از مهر جانتاب پر درگاه بی نیازی سخن شاهنشاهی

برافراخته - از بیست عقلتش در بارگاه بی نیازی عرض بکند  
 روح الامین بر لب خویش قفل خموشی گزاشته و از غیرت سلطنتش  
 بدرخانه نیرنگی واقعات قدرت مجلس نویس قضا سرپایین ادب  
 داشته - میرتوزک جلالتش اگر بجوای بارگاه جبروت طنا قیامت  
 کشد که در بیان جز پس قدمی پیشتر نتواند گذاشت - و قد غنیمتی  
 کبریایش اگر بحضرت ملکوت بانگ قدغن زند روحانیان بران  
 گریبان جرات نتواند برداشت - چرخ از منطقه البروج کمر عبودیتش  
 نچندان چست بسته که بی کناش دست آشوب محشر و اکشاید  
 دزمین در حلقه کنبه وحدت کوسار به بندگیش نه آنقدر جمع نشسته که  
 بی برپاشدن نقشه تصور قیامت جنبش نماید - در آو بگاه جلالش  
 خنجر گز از بلال را زهره جگر داری با ختن سپید روی معرکه جرات  
 گردیدن است - و در آو بگاه اقبالش تا جدار خاؤ را گویی در خفا نقیض  
 انداختن بیایه رفعت رسیدن - نگاه قیامت ایجا و زحل را از تصویر  
 برق قهرش مانند رگ سنگ کوه طور دستگاه سمریه فروشی - و چشم  
 سعادت پر تو مشتری را از خیال انوار مهرش همزنگ شمع تحلی سزایه

انوار جوشی به چرخ اگر از دایره فرانش پایی اعتدال حرکت بیرون کشد  
 تیغ سیاست هر پنج سرشش برود و زهره اگر از مقام پرستایش  
 بدر رود قاضی فلک بدره کهنکشان پوست بر تنش برود و در قلمرو  
 تحت نشینان گلشن منصب پیکاری خرمی حسنه ابر دریا بار و در خورید  
 و در سواد اعظم تاجداران چنین خدمت مدار المهای نشو و نما غیر قضیه است  
 نامه پسندیده از غرت بخشیش پیش قدم زین بشیدی گل تاج  
 عزت خسرو خا و شکر واری جبهه نیاز آفرین و از پایه افزایش و بود  
 چتر سیاه بخیری لاله چتر آگون نه سپهر مانند سایه در روز سیاه فضا می  
 که محیط نه سپهر موجبیت ازیم احسانش سبز زده و گرمی که مسلسل  
 آفتاب عالم تاب شرار دایت از کعبه عطایش فروغ آرا می شود  
 شده پیش چون زدن هجوم نگاه خیره چنان انوار قدش گو کعبه کو اکب  
 نه طوطی عرضه داده که اگر به پشت کمر بند جنود او دام استلم نمایند چه  
 غبار خویش نه بینند و اگر به معاندت بزار جیوش مدر که طوفان  
 تسلط کشایند غیر نعم افعال نه چینه قهر مانیکه چون صفوف منتشر آید  
 از طغنه کوس لمن الملک ایوم کوش اولی العزمان که گرانند و قهاری

که چون در عرصه قیامت تیغ حلال بر کند از پیش دل جباران در خون  
نشانند هر که از چشم اعتبار انداخت نه سپهر پیش کمر بست کسی  
که به نگاه القات نواخت کله گوشه بکویان شکست نقطه سیم بوز

کز و از و شکوه ذوالجلالی	زهی سلطان ملک لایزال
نه بیند کس غبار لشکر او	تا زود شنی بر کشور او
نه در یکش درم داور و اوجی	نه باد سیم و تنخش احتیاجی
از و باشد نظم کام کار عالم	جهانداری بود او را مسلم
از و یابند شان قوی نخب	علم باشد اگر تاج است و تخت
کز و ادبار عالم را بود رنگ	گدای را دهد اقبال اورنگ
رواند یک جهان اری بدینال	بیاید از کسی گرفته اقبال
ایده بر قدرتش دارد گواهی	ازل از کبر یا شیش مباحی
گدا و باد شه باشد غلامش	زردل سکه دارد ز نامش
ز حیرت بگویند سپنج گردان	بود اقبال شان او نمایان
اگر چه حکمران باشد گیهان	ز حکمش سرتابد هیچ سلطان
عصاره در جلمش آفتاب است	دران حضرت که عالم را تاب است

دو عالم شد ز جان فرمان ابد  
 بدرگاه جلالتش تا جداران  
 شهنشاهی که فیض او همیم است  
 چشمش گشت قنبر و قنبر شست  
 کسی که بر شکوه نجات نازد  
 عطای او در اقبال بکشد  
 سلیمان را بنود از عقل و تنگ  
 عطا سے کبریا بی بود ابدان  
 کجا جانشید و آن عالم جان بین  
 چو خط بند گیش داشت گرفت  
 سکنه از فروغ نجات اقبال  
 در آن مثال نیرنگی اشارت  
 که در آئینه ما خشی کشائی  
 جهان انیسیت غیر او جهاندار  
 ز مهر او که جان را می نو آرد

سرش امان نمیده پرورد  
 سر افکنند مثل جان نثاران  
 دو عالم خانه زاد او قدیم است  
 ز هر کافور و بیغ نعمت داشت  
 خیال او سر اسر هر زه نازد  
 بهر کس از نو آتش بایه داد  
 بدوش باد صحر سیر افرونگ  
 که با فرمان او شد باد و مساز  
 که اسرار نهان بود عیان بین  
 عنان را ز گردون داشت گرفت  
 ز آهن رنجیده آئینه مثال  
 از آن سلطان با بود این  
 ز قید بند که بیرون نیائی  
 خدائی را جز او نبود سزاوار  
 حیات از فیض او بر خویش نازد

<p>ز قهر آد که برق شعله کار است  جهان را اگر کند قهرش چو صرصر  وزان ساعت دارد پاکتین  توانا سست که از تیروی قدرت  نماند این جهان ماند جهانش  نماند این نشان ماند نشانش</p>	<p>به پیش او دو عالم جنبه زار است  غبار دامن صحرائی خشر  که بگذارد قدم بر جای سنگین  همیشه باشدش آثار سطوت  نماند این نشان ماند نشانش  نماند این نشان ماند نشانش</p>
<p>وز نیست تاج کلام بلائی متلانی نعت باو شاه نیست که بگوهر نیست وجود  پاکش و بهیم آفرینش ترصیع گرفته و از برود و ش ذات هایوش  خلعت و ارای شهرستان نبوت زیب پذیرفته - نشاندار رسالت  خندک غم اوقات سین اودانی و طغرای مشور موتمنی اودادی  الی عبده ما اوحی - غبار کو کبه اجلاش اگر فروغی نمیرسایند دیده بصیرت  افلاکیان از انوار شعل کبر بایی تا ابد خیرگی میداشت و بهر علم اقبالش  اگر فخل بهانی گسترانند اوبار بر سر بخت خاکیان تا قیامت خاکست  می انپاشت از شرف جاجی بارگاه جلاش روح القدس مقدمین  صف روحانیان و از افتخار پیشکاری دیوان اقبالش قضا مالک الرقا  جهانیان از زبان تیغ قهرش مستگیران روزگار تفسیر آیت وحدت</p>	<p>به پیش او دو عالم جنبه زار است  غبار دامن صحرائی خشر  که بگذارد قدم بر جای سنگین  همیشه باشدش آثار سطوت  نماند این نشان ماند نشانش  نماند این نشان ماند نشانش</p>

قهری مهیدند - و از سلسله کند مهرش خالی نهادن زمانه بر ابطه و شد  
 از اوی رسیدند شعله نهادی که وضع مهر او نتراشیدیم موج آب  
 برق بیانی فروشت و سرکشی که سجده اخلاصش نپاشید گردش  
 بجواب تیغ شکست تا داغ وجود ستمکاران از دامن زمین ششید  
 اگر صور قیامت نهیب قهرش شورش بر انگیزد پرده گوش هشتی اسکان  
 احرام دیدن بر بند و اگر بپارچین نشان مهرش بهتر از بر خیزد و شود  
 عدم کلهای جاوید تازگی وجود خند و به صقله خورش مرآت ز شمار فرمود  
 کفر جلوه نما فروغ اسلامی نگردیده که بصافی بخیل اقباس پناست  
 بے فروغی نزنند و به تسلط کوبه در آتش علم جایگزین ضلالت  
 نوزیده که دستپا روی روزگارش بر پا کند از چار آئینه بندی مهر  
 کبارش سنان کینه نه سپهر سینه اسلامیان نتواند خراشید بن  
 و از دوع سازی اخلاص آل اطهارش تیغ نفاق بهفت اختر نون نیرد  
 بتواند خوابید از ان چار اساطین شید عدل و او بارگاه رفیع بهت  
 بنوئی بلب پیرین رسانیده و ازین دوازده دعایم مجید و سدا  
 کاخ منبع دین محمدی پای محکم گردانیده - نظم

سجده آب و گلش از عینان فروغ باز نشسته

محمد از شکوه و قهر هستی  
 ازل و یواکمه اقبالش  
 چه شد روی شکویش قیام  
 پسته‌ش کسی گزشت نم‌ست  
 براه بندگیش هر که نیست  
 جبین سایی نیارش باو شامان  
 ز عدل او که فیض کبریاست  
 ز امن او حوادث در عدم است  
 ز بالایش که صد عالم می‌دست  
 قیامی شایش آمد آگهی  
 شهبان را یکسر از او رنگ و کلیل  
 فلک چون بیاش که شش  
 بر افکنده رواج تاج و اورنگ  
 ملک در گش چون پاسبان  
 ولی در روزگارش غم نمیداشت

بلندی واد امکان از پستی  
 ابدند که غرضاتش  
 خمید از پیر سجده کاخ کبری  
 ز غیرت پشت اقبال حم‌ست  
 غبار خود بصحرای عدم یافت  
 غلام خانه زادش کجکلامان  
 گداسند طراز بادشاه است  
 زجای زور بازو مستم رفت  
 قیامی هر دو عالم کوتهی داشت  
 که ارج آن بود کونین نیمه  
 غرض در خلق تعظیم است و تحمیل  
 نشاندی شد از قمر لعل  
 کزان آذین بدالتش بود و شک  
 نگه دارنده امن و امان  
 دل او خرم عالم نمیداشت

ولی از فکر تا انجام عالم  
 سلیمان را بان چشمت بیدار  
 دل مفتوح چین و قیصر روم  
 از کلبش فلک جنیدی داشت  
 بر رخ عرش چون لایق گشته  
 شکوه فیران سلطان کند  
 کسی کاین سطوت اقبال دارد  
 بماند تا ابد جاوید جلالتش  
 غبار خویش چون بر آب چید

گشتی کرد پیش خواب بکدم  
 بر ای خدش آسوده نگذاشت  
 زگر می نه پیش گشت چون  
 و غلینش زمین بالیدی داشت  
 ول بکعالم از فقر اک بر بست  
 که یزدانش تخت خود نشاند  
 بدرگاهش که باشد رونیار و  
 کمال و ایی دارد کمالش  
 جهان داری مال خویش بخشید

زهی خسرو سیادت نشان که از آفتاب ماصید اقبالش انوارشان  
 کبریا بی تجلی کشاده که نفس صبح سپید بختی از مقربان غبار راه او  
 و سحر خدیو جلالت تاب که آئینه چهره شکوهش از خال جهان کشائی  
 پرتوی داده که دیده هزار روز روشن دولت حیرت نگاه اوست  
 نشان سخاوت از بجز کفش چنان پیدائی دارد که موج گوهر ابرتری  
 انفعال می آرد و آثار شجاعت از سهیل جیش آنقدر هویدائی دارد

که بر دل ترک سپرخ خنجر میگزارد و کجاول گدائی آب در جگر بندش  
 از گوهر شبنم فضیلتش آنقدر سنگین گردیده که شکوه تاج خاقان همپایه اش  
 نتواند گردید و دامن هوس بے مایگان از جواهر گراهنهای جودش  
 دستگاہی چیده که در یادگان بایه اش نتواند رسید از سرمایہ  
 العاش گدایان همتی دارند که هوس قارون از فراهمی سیم و زلفش  
 نشیند و از بهره ایشارش بے نوا یان استغنائی رسانند که حوصله حضرت  
 و خاتم دستگاہ خویش اندر چینه آب تغیش از طغیان فروشی غوثی  
 نگزیند تا اهل بنی و عناد غرق گرداب فغانستان و آتش قهرش از جوش  
 انگیزی فرو نشیند تا خاموشان نخوت بسان و دود برباد نزنند و پنجه  
 شاه عدلش بفریاد زلف جمعیتی رسیده که صرصر آشوب روزگار را بر سر  
 پریشان کند و شکوہ سیاستش استخوان شکن جاوداتی نگردیده که فتنه آخر  
 زمانه از شلائیش ناله نزنند باصلاح فرمانی لطفش مفهوم شکست بر اثر  
 مرمیائی درستی صدمت نهاده و بچاق گری هوش سر بران علت  
 ناتوانی راقوت پیرایه تدبیری داده از افعال بالایشینی اسم  
 اعظمش بکن خاتم سلیمان را بنحش فرم رفتن و از حضرت صافی مرآت

طالعش آئینه اسکندر را بزنگار سیاه روزی خفتن در محفل که شمع جارش  
 بر توفشان زلهور گردد و قیسیان بیرواگنی یال انباشند و در انجمنی  
 که صفای باطنش فروغ بخش شود و ظلمتیان از تحلی طور بنگاه باز گردانند  
 شمشیری که بگریختن استال در بزم دولتش بر کرده اند شعله اش تا صبح نشود  
 خاموش نگردد و نهالی که بمیرایی طالع جهان در باغ بخشش پرورده  
 اند تا برگ ریز گلشن دوران خزان نشود و کج عهدش آهین بنای  
 و قصه و عده اش سنگین بنیاد وفا

نظم

سلیان تخت آصفیاه دوران	تظام ملک محبوب علیخان
ز تخت او بود دولت جهان سیال	ز نام او یار یون هست اقبال
کشکشش از فیض مرکز خاک	گلنده سایه براج افلاک
سریر از پای او بیدار خوش	کلاه از تارکش بالید بر خویش
ز پایش پای او رنگ امکان	ز فرش رتبه دیمیم گهان
چنان عدلش می عشرت رساند	تو عدل نو شران نشانده
نگاهش بر کمان گراورد زو	بنوک نیز چشم مه کند کور
ز فیض او بود نشود ناس	که هر جامید در زیرین گیس

تنگر برآه او نشیند	ز بزل او گهر از خاک چسبند
نشاط عهد او چون موسم گل	رسانده بهتر از طبع ببل
ز بیدای که دار و باد خیره	ق شود برگاه گرد و دشت چیره
چنان آتش کشاید سطوت او	که گرد و باد آب آهست او
بپاس احتیاط خشم بلیل	رمیده بوی گل از خنده گل
ز بس عشرت و دیده گل پی	شده خواب بهاری نشه می
شب عشرت پرستان شد به روز	ز می جام است مهر عالم افروز
مروت جوهر آب و گل است	نخاوت گوهر بحر دل است
نداره ملک هستی بادشاهی	که باشد همچو او عالم پیاسی
شهبان هر دم چشم شوق تازند	ز خاک آستانش سر مه سازند
ز عدش باغ کشور تازه گردید	ز ایشان گل مقصود روید

سرخوشان میگردد مطننت که از سر جوش باوۀ اکلیات ابلغ من التهیج  
 دماغ رسانیده اند خار طبع سستی انگ را بوی صهبای کیفیت اجمالی  
 نشانده اند دور یاکشان خنخازۀ ادراک که خم باوۀ تصحیح تبصره  
 کشیده اند در بزم وسعت مشرب تفصیل مذاق نشاط تازه گردانده

اگر مضرب زبان آمان تار آشنای ساز اسرار ازل گردید همان  
 نوای گن محو گرم تازی عرصه نو آرشش گوش است و اگر مرغی  
 راز اید بصدای بیان اینان بچید شور آمد آمد هنگامه نفع صور بخوان  
 نفس هوش است نگاه نظاره مست آنان رازنگ و یوگی  
 از تماشای بیار گلشن فارغ وارد چشم جلوه پرستار اینان خیال  
 نیرنگی لاله و گل تماشای گلزار از خویش می برآرد اگر رنگین فرا جان عالم  
 فزوق از ساز و برگ چنین احوال نگاه را آب دهند کلدسته نقش نشاند  
 سرسرای تازگی و باغ اوراق تواند گردید و لکر بیارین خیالان جهان  
 شوق هوای گلشن تفصیل بسردارند از مشاهده نیرنگی بهار نقش نشاند  
 ثانی نگاه بستی که تواند رسید خستین باغی که در نهم شهود محامد  
 ساتی بیکده دولت آصفیه کشیدم از شورستی ای هوی  
 کونین را به نیمه شگانه نسجیدم و اکنون که پیوس دور ثانی بپای  
 خم همان صهار رسیدم نمیدانم با سرستی شوق کدام شور محشر طرف  
 خواهد گردید غمخوار پیدایم کلوگیر سرخو شان منجانه انصاف مباد  
 و جام جهان نهای طبع صافی میساران بے اعصاب و رکعت

(اصفی) بے نوائید هم مشربی پیر میگرد فرزندک و هوش (طهوری)  
 سخن میگرد نوش هوی بر کشیده است و بکینه خراباتیان قیامت فرست  
 رقیب گردیده است در میخانه که بجام استعداد ظهوری می غشی رسانیده  
 ساغر فطرت باز و در همان می صافی گردانیده اند و از سر خوش شری  
 نگار پوشش نشانیده اند ریشه سر خوشی ما از همان سر خوش در مغز و  
 دو اینده اند ساقی نیرم ازل را باستانم اتفاقات خویش همان لطف  
 میخانه کشائست و تبه جرمه کشان خم فیض ابدی همان نوازش گرم  
 صلائیست زاهدان خشک را خیر اودی میگویم و راه میخانه فیض میسر

بیا ساقی ای آبجو ان برات	لب لعل تو نوش خضر حیات
بده ساغری زان می فتنه جوش	که جوشش بود چون پری بوش
لبم خشک جانست و راضی است	فروریز در جام لعل سداب
مرا گردش چشم تو سال ماه	چو زلفت نشانده بر زریه سیاه
مداوم از دو چشمان سحر آفرین	بچشم دو جام اندستی کین
ولی حسرت من بود بیشتر	آلود از نگاهت بدل نیست
حریفان نیرم نشاط است	شدند از لبست سر خوش و بلکه

سرشته ذوق دل در سخت  
 قیامت کند برق نبض دلم  
 نفس سیر آهنگ فریاد است  
 سرم جوش داغ خون میزند  
 بیاساقی ای یه انتعاش  
 بر او تو از خویش گم میروم  
 سیکه جرحه در جام من ریختی  
 هنوزم بدل شور و شویون بپاست  
 و گر آب جوان گو ارم بده  
 بمیخانه تاعی بود جوش زن  
 خروخت خود که بسیلاب ده  
 که از دایره از آتش انتظار  
 ز می ماند نبشته بر آستین مرا  
 بمیخانه تو می سبب زوال  
 تو دانی که چون باد که درون

که در جام من چرخ زهراب سخت  
 زینبائی جان خود بر مسلم  
 سپندم قحان سنج بیدار است  
 دلم غوطه در جسد خون میزند  
 بشوق تو گشتم سدا پاش  
 بدوش بوش بچشم میروم  
 قیامت ز خاکم بر انجیستی  
 بود مستی و هم تارم بچاست  
 شرابی بعت در غارم بده  
 بشوقش کند قص جان در بدن  
 مرا یکد و جام می ناب ده  
 نفس می فشاند بشوق شرار  
 محال است از غم نجاسته مرا  
 نذار دغم گردش ماه و سال  
 بیک جام رقص هزار انجمن

نشانده فروزان خاطر چهار	لبن باوه نور سیدیه بیار
رساند معراج اوج کمال	شرابی که از مستی وید و حال
مقید نواهای مطلق زند	شرابی که بوش اناحق زند
چو فتن مقدس بود جان نواز	شرابی که از نشسته است سوز
بیوفی ترکیب چار خشج	شرابی که شد ز اختلاط عیج
کند گوش اسیر بر سار ابد	بگوش احم قطره اش گر چکد
شود مروح چشم کور افتاب	نشانده گر رنجه زان نشیب
رعد شور محشر بنه آسمان	اگر جره بریزی در پرتاب کردان
نخارش شود ابر با قوت بار	نشانده اگر قطره بر کوه سار
شود قطره لولوی لاله بجز	نشانده اگر لای بالای بجز
بر آید از چشمه روشنی	بجز اگر لای می افکنی
که شجون زند بر دل آفتاب	ازان تشین آب لعل نذاب
که آغوش دارد ز ماه تمام	بر افروز سیاهی زرنه جام
و گر جام خشم انداخته	چو آن گوهرین جام پر فتنه
کند مید نقشش هر دوسرا	بدیدم در آن جام گیتی نما

دران جام هر گس می نوش کرد	غم هر دو عالم فراموش کرد
دران سیاهی طلسم ازل	نیفتد ز نیزنگ گردون خلل
چو پایان او در نیل و نهار	فتد گنبد چار بند از مدار
گلشنی نماز سبکی خام نوش	فشنید ز جام هم آخر خوش
نوشم باد خرد و کن	ز خاطر برم دور سیخ کن

روشنند لایکه بشا ده اتوار صفات کلیت و اطلاق نگاه دارا که سائ  
اند و در تابار ویت و تقید از فروغ کمال ذات کبریا سائ  
طرف بسته چشم حقیقت بین آئینه معارف گردانید اند از ششم  
بودی گل بر ویت و وجود این سلطان مظهر انوار لایزال سرخ نیزگی  
بهار اسرار کلیت برداشته اند و بگلزمین غر فطرت آیار تقید نه  
سیرگی اطلاق گماشته اند اما آئینه نفس ناطقه عوام که بزنگار غفلت و ا  
خوابیده است و طبع من شا به مطلق در وین صورت پرست  
برنگ تقید بالیده از نشا ده حقیقت جامع طرف نه بسته و نقش بی  
کمال ذات کبریا می در دل شان نشسته منقش حرفیان بزم حیرت  
اصافی نظامی که مشت غبار پیش مره چشم اعتبار را از دامن چناب

جمع و تفریق فایغ وارو و از جلو گاه طبایع صافی گوهریان گرو پریشان  
 نفس را آنسوی توهم میگزارد و او هر وادی بخش بهر اس این سواد  
 فروغانی رسانیده و این طور تعین صفات جامع را نشانند زلفها  
 حقیقت گردانیده تا بانداز نگاهی از اقباس انوار اما کمال ایشانش  
 فروغانی گوهر بر سواد منقذ گزارند و بمشاهده جلوه غریب لطایف  
 قدرت ایزدی ل معنی جویدار به عشرت آباد حقیقت درآرند

## اول شان و شوکت

رصد بندان او را با صطرلاب ششم دقیقه بین رفت که کشتایشان  
 نمایند و بانداز تعقل آسمان شکوهش ثقبه غلبه دید و بخشش  
 تا در ایند که خورشید چنان تابان دزد روزن کاخش گردانیده اند  
 و چرخ برین مرکز قرار و دایره بارگاهش رسانیده اند از او  
 کشتانی حریم اجلالش کعبه را به شادی معالقه در پر وسعت جهان  
 و از آئینه زدائی سنگ آستانه اقبالش حیرت اسود را به تفاخر  
 شکوه خویش کوه طور را هم پیکر خود سجده از نسبت بلند می تحت

عرش نشانش سرسلیمانی سب سپهر برین رسایند و از تشبیه  
 اوج اکیل خورشید فروغش و بهیم کیانی آسمان تسخیری گردانیده —  
 از شرف تام بایونش نیکین بهر خاتم مانند خاتم سلیمان نشانند جهان  
 تسخیری — و از فیض صفای طبعش بهر جام رنگ جام کیمبروی مرآت  
 عالمگیری — و از مجد سایه دامان دولتش کشفه چتر سیاه سجری را  
 سناک برابر گردیدن و از مینت پرچم لوای اقبالش شان ظل مهار  
 بعالم سیاه روزی و دیدن ذره که از تاب سار روزن کاش  
 میکشد بروی آئینه آفتاب پشت پامیزند و بخوری که از مجمر زم  
 دولتش میخیزد سلسله جمیع شمیم صد گلشن برهم میکند بهر  
 بساط اقبالش گوهر در کنار عمان برنگ قطره سیاب بتیابی فروغش  
 و بتمای سنده دولتش لعل در آغوش بدخشان شرار و ارباضطراب  
 همدوش خیاط اقبال در کارخانه ازل قبای دارائی بر قامت  
 رسایش چنان بهروزون دوخته که بریر سایه دامانش از هر عالم  
 هوای ظل بهایرون رفته — و شماعی دولت در شبستان طاعت  
 شمع ابد فروغ سعادت بانواری برافروخته که از پر تو ششم

جهان بین عالم در کنار تجلی خفته بشوق گلگیر کُشَمع انجمن اقبالش مقرر  
 حال ماند از قالب تخی گردانیدن و تماشای چرخ افغان بر دوش  
 فانوس خیالی سپهر بوضع چشم حیرت دماندن قضا را از تصور  
 نزاکت طبعش نگه رخ اوضاع عالم شکستن و قدر را از خیال  
 مشکل پسندی خاطرش بکین جنبش ابرویش نشستن سفرچی شایان  
 سناش بولی لغتی حاتم ممتاز و همان آن عطایش بهم کاسکی خلیل سرفراز  
 از غرضی شهرت عهد عدلش باغ عدالت کسری کی آب رنگ گننامی کرد  
 که آبیا کجای بلند آوازی صد قرن بسیر نشسته اند پرواز تانگی آوازه  
 روزگار فیضش در چنین کم حاتم اثر بی برگی خمولی دودیده که عرق نیری بهار صیت  
 هزار سال شگفته و خرم نواز است از کثرت بهره ایشانش باز خراین بر خاطر  
 قارون سبک گردیده و از بسیاری عطایش دل حاتم نشان  
 دستمایه خویش بهتی گزیده صدف را بخيال دستگاف نشان  
 فیضش از سرمایۀ محیط و امن برچیدن و گرداب را بتصور کشاد  
 همش از تنگدستی خود بر خویش بچیدن ابر عطایش اگر بسراب  
 و امن افشاند محیط کو هر خیز از انفعال دستگاهش آب شود و اگر

آفتاب خایشش در دل خذف ریزه اثر فروغی دماندگان لعل بدخشان از  
 آتش شکش کلین اخلر گردد و چمن دولت شاداب رشح گوهر عطای  
 و گلشن بهت سیراب آب لعل خایش از جهان نوازی قلقل مینایی نیم  
 عشرتش همیشه تمنای صدای تصور سرافیل و از دلربائی نعمات محفلش  
 ناپسید سرت سنج بال حیریل شعله موج باو ده ساغرش چراغ راه  
 رفتن بهوش افلاطون نشان و لمعات آئینه جام محفلش شمع فانوس  
 دماغ اهرام اسکندر روشن صبح نشاط دولت ابدی خنده آفتاب  
 عالم آرای او و شام عشرت جاویدی خمیازه جام بهان نمای او در  
 اهتزاز غبار موکبش چشم اقبال را بشوق قوتیا پریدن و در عرصه  
 جولان مرکبش فتح و نصرت را بهوای کسب شرف بسر و دیدن بقا  
 که غبارستی معاندانش گرانجاست فرو شد تکلیف کسب ریسک و ضعی  
 در بار دارد و بجای که تیغ فتنه کارش بتجاوز کوشد  
 قطع سلسله بکافی آشکار باکیه تازان میدان شجاعتش  
 صولت اسکندر و دارا طین پشه ناتوان و بشاطران  
 عسکه بناتش سطوت اسفندیار افسانه زال نوان -

و در معرکه شجاعتش اگر افراسیاب قدم گزار و دلش بر نفس از نقطه میاید  
 سپهر افکند و در غرضه صولتش و ارا اگر سپهر بر آرد هر قدم از بیجه و گری  
 رنگ بخت شکند از خیال جان شکاری از دایه تیغش بهین و شبستان  
 عدم صورت مرگ دوباره دیده و از تصور قیامت ایجاد میگزرد  
 و سایش رستم از کنار احد و تحت التری خزیده فعل سهند شجاعتش  
 گوش سام و زریان و فاشیه خوش اقبالش زیب و دوش قصه و طاف  
 از آبیاری و دم فخرش در خیابان حیات اعدا ریشه قنادر بالیدن و از  
 نشوهای سحابتش در کشت هستی خصمان تخم اجل در میدن با فساد  
 پروازی سلسله گمندی رسته زبان شمع جل المین و از قصه طراوت  
 رنگین اوای تیغش دهان ملل گلکده بهار فردین شکوه موج بحر  
 اقبالش حشمت گوهر محیط اجلاش -

شکوهِ دودماغ آراست چندان	که میدزد و دماغ از چرخ گردان
صدای کوس بام اوبه نیزنگ	بگردون میکشد زباله آهنگ
فلک سطح زمین کلخ جاهش	ثریافذهای خاک رهش
بروگر از خطیش قطره سیلاب	بشکوه آسمان گنجد بگرداب

<p>             کشد گر عقل کنیش بمبینان              ز طمش سایه گرفتد بر یا              ز شان اویشتی خاک باله              ز قزو چشمش دارا بلرزو              به پیش تروتش قارون گدای              چنان شوکت بهیت گشت چیز              هر دو در صولت او حسله بریل              اگر دست تسلط بر کشاید              کشاید پنجه گر سطوت او              شرف را افتخار از گوهر او              کند از بهمت عالم نوازش              نیز ز دور نگاهش در نایاب              اگر چشمی کشاید بر رگ سنگ              نگاهی گر کند بر روی دریا              گر آید بیدان جنبش اقبال           </p>	<p>             به پیشش گاه باشد کوه ساران              شود هر موج دریا لنگر آسان              که صد افلاک بهفت افلاک باشد              ز شان و عظمتش کسی بلرز              بجنب عدل کسری روشتی              که گردون اینب است خیر              کشاید از مسامحن شر صیل              ز شاهان تاج دولتش بر باد              دل شیران کند خون بهشت              کمال ایت از جوهر او              گدائی حاتم از برگ سازش              به چشم او نیاید لعل خوش آب              که از د لعل جوشد چشمه رنگ              شود موج عرق لولوی دریا              سکندر را کند آئینه مثال           </p>
--	---

کیمیر پیش ایش ستم زال	که پیش او بود یک سر پامال
فلک یک قطره جنبش	زمین یک پشته باشد پیشش
بهر جانب که بازو مرکب او	و در حیرت زرق و کوب او
نشیند گر بمجل آفتاب است	و گر آید بر زم افروسیات
کنند کس را اگر زش غباری	بر آرد تخش از دریا شراری
سناش مشه بر زده نهاده	چشم خورده گش خون کشاوه
سلیمان را ز نقش اسم اعظم	شد اقبال جهانگیری سلم
هنوزش بود پاور هدا اقبال	گرفته دولت از اقبال ارفال
چو بر او زنگ شاهی پانهاوه	فلک بر پایه اش صد بوسه داده
به نقش جوهر تیغ سرافشان	جهان گرفت چون مهر و نشان
نجیل بندگانش جاوه اقبال	دو و هر دم کمر بسته بنیال
دل پاکش بر زیر چرخ اخضر	بود و مرآت را نه هفت اختر
کمال او فیض لایزال نیست	که ذات او مضمون از سر و است

## دوم فصل و کمال

پیش تصرف پیش ایل تصریف را چون مفهوم صیغه در یوته سرت

گداختن و از ترتیب قوت فکریه اش جوهر کلمات را بی یاور سپرد  
 ترکیب به تفسیر معانی پرداختن وضع گردش رنگ چهره شاه  
 ماضی در آینه طبعش الآن و ذاع اظهار و انداز آمد سلمای استقبال  
 در حلقه ضمیرش حال قیامت کار از نشود نمای خلایق و ایهامش غنچه ها  
 افسرده اسمای جامه رنگ گلهای مصداق بسم زیر صانع نامناهی و از  
 خرمی آفرینی بهار تخیلش شاخ خشک ابواب شاد در کثرت برگ و  
 بار افعال برخل شاخ و در شاخ مطرد میبای بشا گلکش کاکل لیکه مهر  
 اللام از مهر اللام زلف خن بان شوختر و ام افسون قینه و بار آینه گشت  
 حلقه های زلف حسنی لیف مقرون و مفروق بلقیف مقرون  
 مفروق کلامه دل آویز مجذوبان خط بطلان کشیده از تربتش ثلاثی مهر  
 با بجا و ثلثه جسم تعلیمی شرف مضاعف دارد و از تفضیل تشریفش با  
 مجر و عناصر اربع را خفیف می شمارد و از کسب لطافت در کسب  
 خماسی مجسمه و خماسی مجر و خواص خمس را مجهول گرداشته و از تزیین  
 هر هفت فکرش مزید فیه مزید فیه خط و خال در حسن باقی خوبان مهمل پیدا  
 از بلیغ علمش منع صرف در اهم تخدیر و از سر مایه علمش لصله فواید

شافیة نظیر - در بحث مسند و مسند الیه بخوان را از اسناد کلامش  
 بمبتدا و خبر حقیقت خالق و مخلوق استدلال - و در معرض اعراب  
 و بنای تلوین و تکمین اصحاب معرفت را با دراک خواص اسما و افعالا  
 الہی اتباعش ماه و سال و ستیاری رافع قدرت در عرصہ عالم  
 اعلام شان و شکوہ از جہندش منصوب گردانیدہ و یادوری آفریدگار  
 حرکات پسکناات شدت طبایع را از تبعیتش بر خوت نصب رسانید  
 بہ پیروی اصول دینی بر این حکمت فلسفیہ را دلیل بر برای بند شد  
 و بہ بستگی قواعد شرعی منوالطعنیہ را خارج از بحث یقینی انکار شد  
 در چارچوب اصول از ذوق بہار کتاب و سنت گلہای سعادت  
 دوام دستہ گردانیدہ و از شوق شمیم مقاصد اجماع امت و  
 قیاس بشام عقیدت تازگی جاوید رسانیدہ - در صحت احادیث و  
 بوجہ حسن پایہ تحقیق بر افراختہ - و با جہت ادب و بیخ از موضوع  
 باز شناختہ از کشائی آفتاب بیانش ساخت طبایع رموز آشنایان  
 و قایق قرانی بیضادی و از عقدہ کشائی ناخن زیبانش معابد  
 فقہیہ جامع الصغیر بوضاحت طوطادی بحر الایق قطرہ ایست از

دریای استعدادش و مجمع البحار و طبیعت از بحر اجتهادش -  
 بجا ده پیاپی خط مستقیم راستی طبعش مهندسان را بر او پیوسته فرج  
 نشستن - و بشوق و رزنی اشکال پر نیاید به تفسیر و شنش از شکل عروسی  
 نشاء طرف بستن رسام فکرش به نقش طرازی اشکال و مقادیر هندسه  
 غیر ورق پریشم نه پسندیده و مهندس اندیشه اش بصورت پروازی  
 هیات افلاک کره ارضیه جز صفحه چشم مورد و خورندیده از تیش  
 جسم تعلیمی را با بجا و نشاء زارش بالیدن و از جوهر پرورش عرض  
 را بشرف جوهر رسیدن نقطه کلکش به خط طایفه گنی آفاق و  
 خانه اعجوبه پروارش بطراز اشکال غریب کونیة طاق اتمسلس  
 پایه سلم خیالش نظام را با ثبات دعوی طفره در عدم ثباتی اجزاء  
 جسم تعلیمی برهان سلمی کار و بیادری قوت مدرک اش حکما را به کسب  
 بیابان امکانی بحجت هیولی و صورت مدار و محبت ترتیب مقدمات  
 و بهینه اش اهل کلام چون حد اوسط قضایا خارج از شمار و در معرض  
 رسائی عقل حقیقت منبش حنبس عالی عقول فحول حکما مانند نوع ساقط  
 در پایه اعتبار از سعادت هیلا جش آفتاب جهان تاب

نجانه شرف جاویدی داخل و از برکت او تا دار بجه طالعش مناجس از  
 تصرفات عالم مغلی عاقل از نسبت سویدای دلش زحل را بشمس و  
 قمر چیره گردیدن و از حرف زنی طلاق لسانش زبان مست عطار و  
 پنجبر بهرام چریدین - از گوهر فشانی بنیان قلش کو اکب  
 سخابی غرق عرق تشویر گردیده - و از فروغ و ما غنچه ریش  
 بر جبهیه جبهه خم الفعال و دیده - غراب بهواداری رنگینی فکرش  
 در صحن گلشن سپهر جلوه طاوسی داشته - و نسزین از ذوق اوج  
 خفاش افلاک اینک بفضیه زیر پرگر نهشته - صفای دهنش خوب  
 فروغ مرآت سلسله رسانیده - و سلسله فکرش سلک پودین  
 عقد چشم حیرت گردانیده - از نسبت تکین طلعتش تو ابرت  
 صاحب مقامات فلک سریری - و از تشبیه جولان اندیشه اش  
 ستیارات مبد و حرکات جهانگیری - ذات الکرسی بهنا سبت  
 اوج طلعتش بلند پایه - و کف انضیب از در یوزه گوهر عمان دلش  
 نیان سرمایه - کا بوس فاسد خیالان را بیا قوتی صلاحیتش اصلاح  
 و مالینو لیای ناقص کمالان را از تربتش مجنون نجات - برقع غشی ببار

فهم اندازد تشریش اثر حق العالم ریزد - و بدفع سببات علیلان در آن  
 وضع تحریرش هم خاصیت عطسه خیزد - موجری از افادات طبعش  
 اسباب خیره حکمت - و تشریحی از احوال عقلش قانون بسیط فطنت  
 تبلیغ از استمالش در عالم عقل و عاوت فصیحان مستعل - و اعراق  
 عنال و زحال اندیشی او در جهان رسائی ذهن بیغان بقندل - اسجاع  
 مترادفش متکاوس تراز جو و صفوف محشر - و توار و نوادش مشرب  
 تراز جیوش نجوم صفحه سپهر اخضر - از فهم کاملش در بسیط سخن مبانی را  
 تاسیس کامل و از عقل شاملش با دما و معانی اسباب تشدید حاصل  
 تقارب عروض ضرب حسرت در عرصه رجز خوانیش عروضیان را رسد  
 بر قفا گردانیده - و تشاکل تهاجم مرید حیرت در عرصه پیش رانیش قافیه  
 ستیان را آندوی فاصد خروج هوش ساینده - هر دخیل سخن مقید  
 رویفادای او - و هر حریف فن سوخته نایره فکری ساسی او از پیه  
 آفرینش مضامین تمنع الایجاد بے تامل سامعه نواز و از جواب سائش  
 در سبک مجابات هر کلمه تنبیه و مساز از فیض نیرنگی مضامینش قصیده  
 سرایان در قطعه چمن سخن باز از هر آرا گونه ترجیع بندی سوز و آه پارتا شیر

معانی گنجش قافیه بنجان در گلشن هنر و فن محو کلن کثرانه لیل پسندی  
 رباعی از ترکیب غصیرش در شجرت امکان پایه مستر او دارد و شمس از  
 ترتیب حواس شد در چار صد عالم بر مشعر عقول عشره فضل خویش میبار  
 مصطفی تفرش در بزم محسنات کلامی از لیل عبارت رنگ تعقید و تناظر  
 پرداخته - و از فروغ دامانی بلاغت جوهر معانی بلیغ و جوده جلوه گر  
 ساخته - الفاظ ذوالمعین در عبارتش پند از هوش فارنگری چندین  
 سبقت یابی و دارند که توجیه نفس سامعین را بفرصت نفس است کرده  
 نیکو دارند - از افاض تشبیهش لمعات مردمک ذره نورگاه خورشید  
 و خشانج و از افادت استعاره اش کلف عارض ماه تابان حشر شمس و انوار  
 جا دیدان گل غنچه نصاحتش رنگسان چهره شاهد بلاغت - و وسمه بلاش  
 طراز ابروی سبزین فصاحت - قبابی تنگ زنی الفاظش در پریشان  
 معانی چیست و سرشیم اختلاطی عباراتش بدلیران مضامین و دست -  
 اگر نسیم سبک و حی فصاحتش وز غنچه گوش اصم بحرف لب گویای گوشتی  
 استقبالی کند - و اگر در کارگاه شانت کلاش خیال نطق با فدا شسته  
 تسلسل گفتار و لکن بکاش خموشی شکند - گاه امتحان قلمش نقد خطا

جبهه برق پروردن و دم عیسی زانی کبر طبعش مریم جوهر اول ستردن  
 آغوش قلش جلوه گاه پرزادان معانی و گریبان نقش مطلع انوار  
 وجدانی و حشیان مضامین هجوم آورده کین گیرائی دام تحریرش  
 و غزالان نکات حربت جگر که بسته راه جذبه کند تقریرش طفلی که در  
 تعلیمش زانو زند با شهسواران عرصه فطرت عنان بر عنان می تازد  
 و بلبل الطبعی که در دبستان تربیتش مشق جودت کند بعرضه شوخی ادراک  
 برق آهنگان فطنت رخس می اندازد و بشیلان استفاده اش سرچشمان  
 مایه سخن را تمنای شکم باز کردن و بر مایه استفاضه اش سخن  
 سالاران معانی را حق نمک شاگردی بگردن صیغه طبعی که در نشیمن  
 فیض تربیتش آرمیده شهباز تصور لامکان سیران اگر صد سال  
 بال نشانند به پروازش نرسد و کج شک فطری که در آستانه حقیقت  
 تعلیمش صغیر گرم گفتاری کشیده دلیل خیال رنگین بیابان گلکده مقال اگر  
 هزار قرن وستان زند از بزم بانی بدستها افتد به تنگ کشائی شیرین  
 عبارتش و برق نامه مانند دهن شیرین شکر نیز و پاکل فشان لیلی الف  
 آغوش صفحیه نامه چون ناف غزال مشک خیز در زمیکه سبز پیش

عشوه و لرزائی نماید جان با همگان رنگین ادائی حسن ناز شوخان  
بجز غمزه لاجروی نه پندارتند و در آنجمنی که شاه کلاش غمزه  
خوبی فروشد دل دادگان جلوه ناز جمال او اسے پر کاران را  
غیر غمزه مرمی شمارند از انتخاب خامه تحقیقش مشکین نقطه خال  
بصفحه بیاض عارض لاله رخان جلوه دلفریبی میدن و از قبول  
بلند نظرش غمزه چشم جاودگان را از سلم مرگان بیایه معراج  
کمال رسیدن در تماشا که عبارت گلنیش گاه را خون صد بهار  
بگردون و در زینت که مضامین بهارنش شام اندیشه را هزار  
کاشن شمیم بدامن - اگر بیت ابروی خربان کیچک کاه و زینش  
طبعش نمیداشت از اشارات شوخی معرانی بود و موهج بعضی  
محبوبان اگر از انداز دلبری بلش ناخن نمیزد پیرشانی دست و اهل  
گرد باد صحرای بود - بر شوخی برق فکرش عرصه جولانگاه لامکان  
گیتک - و بهر عت پر و از اندیشه اش شتاب برق گردان  
وزنگ - و شیرکان معانی گرم جلوه گری آغوش فکر سایش  
و آبجا مضامین جو خوشگرمی طرز و بستگی ادایش - نظم

در آن فرصت که اعیان نفسند	بلوح طبع پاکش غمش شستند
هنوزش میرسد از حرف تنزل	گوشش دل صد آبال جبریل
چه از علم لدنی چشمه یارخت	جبر طبع او طوفان برآخت
بذاتش هرگز اعلم حضورست	بعلمش دق تصدیق ضرورت
سویدایش نیستی گزیندم	ز یک نقطه و مد خط دو عالم
بدرک نظریات آن طبع داد	که کسی بیدپی می شمارد
زوهم او تواند مبرهن کرد	سویدایش وجود جوهر فرد
ز مصدرهای روز و ماه سال	شناسد صیغه تصریف احوال
حقیقت با خشک و تر شناسد	گهر از سنگ و نجر از پرناسد
کشاید اکمل نیان بدنش	کز آب گهر دارد تراوش
بزو رنگ عقیق از عارض سنگ	رساند بر رخ خورخار زنگ
گزار و باد را در استحال	که انگیزد برنگ برق ناله
بکشف مفصلات از کشان	بود در معرض تفسیر و صاف
پی در کلام پاک باری	طبیعت با اسکان نیست
پیشتر اگر چو شی رسانند	کلام الله را حادث ندانند

زبانها از حد و ثلث لفظ و اصوات	زبانها از حد و ثلث لفظ و اصوات
بود و حلتش ز منتهی کسکاهی	بود و حلتش ز منتهی کسکاهی
بطبعش باضی و مستقبل و حال	بطبعش باضی و مستقبل و حال
ز فرشتگش عقول عشره قاصر	ز فرشتگش عقول عشره قاصر
نیجرق و التیام چرخ گردان	نیجرق و التیام چرخ گردان
رساند حجت ساطع ز امکان	رساند حجت ساطع ز امکان
سپهر انین همه از عقل اوند	سپهر انین همه از عقل اوند
زمین آئینه وضع سکون شد	زمین آئینه وضع سکون شد
سکون و جنبش اینها چو بستند	سکون و جنبش اینها چو بستند
که در آئینه زار طبع امکان	که در آئینه زار طبع امکان
هر آنچه گشت حادث در زمانه	هر آنچه گشت حادث در زمانه
پای آرایش نقش بدایع	پای آرایش نقش بدایع
ز فکر نازک او استخاره	ز فکر نازک او استخاره
به تشبیه گل و شور غنادل	به تشبیه گل و شور غنادل
چه علم و چه دگر گونه کمالات	چه علم و چه دگر گونه کمالات
زبانها از حد و ثلث لفظ و اصوات	زبانها از حد و ثلث لفظ و اصوات
بود و حلتش ز منتهی کسکاهی	بود و حلتش ز منتهی کسکاهی
بطبعش باضی و مستقبل و حال	بطبعش باضی و مستقبل و حال
ز فرشتگش عقول عشره قاصر	ز فرشتگش عقول عشره قاصر
نیجرق و التیام چرخ گردان	نیجرق و التیام چرخ گردان
رساند حجت ساطع ز امکان	رساند حجت ساطع ز امکان
سپهر انین همه از عقل اوند	سپهر انین همه از عقل اوند
زمین آئینه وضع سکون شد	زمین آئینه وضع سکون شد
سکون و جنبش اینها چو بستند	سکون و جنبش اینها چو بستند
که در آئینه زار طبع امکان	که در آئینه زار طبع امکان
هر آنچه گشت حادث در زمانه	هر آنچه گشت حادث در زمانه
پای آرایش نقش بدایع	پای آرایش نقش بدایع
ز فکر نازک او استخاره	ز فکر نازک او استخاره
به تشبیه گل و شور غنادل	به تشبیه گل و شور غنادل
چه علم و چه دگر گونه کمالات	چه علم و چه دگر گونه کمالات

دشمن گرداب دریای باغست  
بهار مجاشش چندان نهفته است  
اگر یک قطره لفظ بسیط است  
تراکت رنگ بوی فکرت او  
بناگسار می ریزد یا نشا  
کشیده طبع او فوج معانی  
ز رنگینی معانی دوش و دوش  
بود از کجاست سینه چو گلزار  
طر از دانه گرد بر صفه گل  
دلش از ریزش معنی سحاب است  
می گز ساغر اندیشه ریزد  
رساند جوی گلکس او ز لاله  
خندنگ فکر چون برده به بند  
سحر با صافی طبعش ز غیرت

زبانش مایه بجز فصاحت  
که در آغوش گل گلزار خفته است  
ز تقصیاش سیر جوش محیط است  
او اندی بهار فطرت او  
معانی گوهر از تحریک لبها  
پس تخمیر ملک نکته دانسته  
چو می اینسینه اش بیرون بند جوش  
گر بیان خیالش بوی سحر  
تراشد خامه از متقار بیل  
پیشش سحر عمان چون سراب است  
ز ستیش قیامت بهر بخیرد  
که تخم نقطه میگرد و دهناله  
به تخمیر معانی ره به بند  
تراشد بهر است و وضع شمع حیرت



## سوم معرفت الهی

جان پایش در صفو کده هویت بهر پیوی کلیه جوشید حقیقت انبیا  
 ثابته و آئینه علم ذات تمثال عقلی جلوه پیدائی و سید و طبع  
 ابد فروغش در غلبی کاه جبروت با قیاس انوار واحدیت اشکارا گو  
 شیون کثرت به نیرنگی شیدان شید جلوه را گردین و بهایستان  
 نظایر خلقیه از دریافت رنگ و بوی گلهای فرق و کثرت چشم  
 حقیقت بین چمن سامان گردانیده و در میکه حقیقت کونیه از  
 نشئه باو و ادراک مراتب عوالم بدیع فطرت بندی رسانیده  
 باستفاضه اش اعیان را در مکتب طور علم ازل از مشاهد مفهوم  
 تجلی عینی طرف بستن و با استفاده اش قدسیان را در وستان مظهر  
 خلقیه بجایه مضمون تجلی شهادتی کلاه گوشه بفرق اعتبار شکستن  
 گوهر دلش بشوق کنار صدق حدت احرام بندگی کثرت  
 و آئینه خاطرش از رنگ زدائی کثرت جلوه پرستار انوار جمعیت  
 وحدت و دیده بصیرتش را از گلبرگ خبریت در کنار بهار  
 کلیت آرمیدن و طبع و ارسته اش از خار بند تقلید و

بهار کده اطلاق مستانه و دیدن نهال علم یقین به فیض نشود نهای  
 حین یقینش شرفشان حق یقین و رنگ انوار حقیقی مطلق که لا تذکره  
 الابصار و هو یدرک الابصار از بهار ضیای وجودش و تعیین - زبانش  
 اگر باز اسرار مقام کی مع الله شود خلوتیان از بخودی ذوق  
 و حجاب بطون فتنی گردند و بیانش اگر نعمه خیر از زینبختن اقرب گردد  
 از شتی شوق گریبان چاک نرم حضور شوند - من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه عرفاتش حجت ساطع - و عرفت ربی برقی بر اقیانش برهان قاطع  
 از تابش نفس طینه راد سایه و امان حمت الهی بالیدن - و از ادراکش نفس نا طهر را  
 بطایف حکمت مبد و فیاض سیدن - پیش نفس آماره عصا حروف و اموش تهید  
 بر جبهه طلیح اهل شلم عرق انفعال و جوش چشم حقیقت بنش در نقاب رنگ  
 تماشا ی جلوه حقیقت بوی معنم شوق پنداشته - و نگاه بصیرتش  
 و حجاب ظلمت مشاءه فروغ هایت انوار مفت ذوق انگاشته  
 از لطافت طبعش کثافت اجسام در جلوه گاه جوهر مجردات بوضع آئینه  
 آرائی - و از صفای خاطرش که درت او هم تاب بار نفوس قدوسی اند  
 شکی کشائی - در خلوت کده و حدتش هوامروحه بال جبریل لبان

صرطوفان خیز ویشانی کثرت - و در هجوم کده کثرتش و دهکاس  
 حقیقت مانند دانه های شنبلیله یک آغوش رشته وحدت و خیال راه  
 کیمیا نیش ورمشیم تقدیر چشم احوالان سرشته وحدت بینی کشیده - و طغیان  
 کوس و حدتش شور و کجده ما و من پرده کوش کثرت نوایان بر دیده  
 کشاکش او را و شوقش رشته سحر یا گسل - و بیابانی نوای کوش  
 برق آگن خرم جمعیت دل - بهر اواری زنده دلشین اهر از نسیم  
 دم عید و جان نواز و بفرغ اقباسی فطرت روشنش پدید آید  
 موسیقی تجلی کشائی اعجاز از گلبن انقاسش شایم کل انقاس بخانی  
 اشام جان رباب حقیقت را نواخته و از نشه باده او کارش  
 کیفیت و جدائی دل اصحاب معرفت را سیاه است ساخته - اگر می  
 شراره شوقش و زکوره آتش برق طور اشتعال و از اشعه نورش  
 ذوقش مشتاقی خاک را لاکه تخیل حلال از شرم صافی سینه اش دل آینه  
 چون قطره شبنم از سیم ریختن - و از حرارت نوار دلش چشم گوهر  
 برنگ جاب شکل قشور بر آینه ریختن - سرگرمی مو سایش و خیزش  
 برق انداخته - و صیقل درخش از مرآت زنگار فرسوده حصیان داغ

رنگ سیاه دوری پرواخته به سیم اقیانوس گلستان طریقت احرام  
 بنده عاویذ شگفتگی کلهای اسرار و بشیم عرفانش بوستان حقیقت جلوه گاه  
 دوام کیمت لطایف قدرت کردگار و بارگاه فقرش سینه خود  
 وقف حق نظر گلی نیاز و بر استوار عجزش فرق رعونت محمودی  
 خور دست یازد - غوام ادراک شناسان بحر معرفت جستجو  
 گوهر قدر در پایش سوخته نفس - و شهباز عقل او جگیران در وه حقیقت  
 سیراغ نشین طایر هست فقرش هوادار نفس - از دریا پاروی دنیا  
 حسن اخلاصش محیط حقیقت گوهر خیر صدق و وفا - و از رشحه فشان  
 سیلاب پای کفایتش گشت زار طریقت میر حاصل خلعت و ولا - جولانی  
 توجیش در عرصه اسرار خندان عنان گسته و دیده که برق او هام  
 را صد جانزنگ غبار رنگیر گزاشته - و شهباز تصورش در او جگاه  
 انوار آفتد گرم پریده که غنای افکار را هزار مرحله مانند پرگاه خوار گشته  
 صدفی حباب بهو اداری بسبک و همیشه خرقة از دوش انداخته - و سالک  
 روشن دل آب از دوق گذار و لش میپای خویش گذاشته - شعله دوا  
 زایش افکن پیله زار رعونت پندار - و سیلاب هواسایش خوش فاش

را بای استلیم و عمارت روزگار - اگر منصور در پناه شوق حوصله در پاستر  
 او میدید بان ریش قاضی از تنگ ظرفی خویش ترسے گردید -  
 و اگر ابراهیم بجاده ذوق باریق جولانی تو جهش میرسد - از ناراحتی  
 خود قدم باز پس می کشید - و در ریاضت خانه محنت عشق بیان  
 بلال پهلوسه لاغر داشته - و در عبادت خانه انطلاص  
 مانند بد چین نیا ز نور داشته - جو سرباب و گلش صفائی گوید  
 نور - و نه و غ شمع و شش لغات شعاعه شعلی طو - قطب  
 سپهر نمکین است - و مرکز محیط شمع همین - گوشت  
 طریقت است - و اختر اوج حقیقت **نقطه**

شهودش را نشانی عرض کثرت	وجودش را ظهوری عین و شهود
از اطلاقش بهوت بخت ممل	تعیینش نمود غیب اول
از شبانش ثبوت هستی حق	ز نفی قید او تعییس مطلق
نبیب منع او در کشف مستور	شود هر لب بزیان منصور
و جوب و افناع و نیز امکان	ق که هر یک مخزن است از جود
گرا عیان از جود علم آخند	وجود عینی خواهند ظاهر

<p> شود این بایه فیض ولایت  تصرف گاه باشد بهر اسم  اگر چشم حقیقت بین کشاید  شود مرئی بر آفتاب  وجود مسکن از فیض دانش  وجودش از ربوبیت رسید  هر آنچه امتناع اوست لازم  بود همچون خسرو از نشان  وجود خارج بر طرفش باشد  چه هر اسمی را اسم است  هر موجود از ان تاثیر باشد  کشاید این ممنوع غنم از وجودش  هر آنچه فیض هستی مایه شد  دعوت آنجا که دار و مخزن نش  همیشه باشد از فیض نمایان </p>	<p> که هست از قدرت حق ترست  چه اسمی که بکبر انداختنی  و اگر آینه بنیش تو دایم  که امکان راست از ذاتش  برون سه روز و سه ماه و سه  ز رحمت خوان درین عالم کشید  که در کتمان هستی است عازم  غیب ذات مطلق هست تو  همیشه غیب علم حق نماید  کند عرض تصرف دستگاهی  به تقدیم وجه در تاخیر باشد  که ایمان را جمل کرد است و  وجود او از کیش بر سر گذشت  بود بر پایه ادیش از پیش  نشاند مطالبه های ایمان </p>
---	---

هر آنچه از وجود ممکنات است  
 و یا اسمائی حق در عین ذات است  
 که از بهر ظهور خود بظاهراً  
 ازین شد واجب بالتبیین مطلق  
 نشانیش را بود هستی سر اسر  
 کند طریان صورت اچو نیرنگ  
 شود تغییر در ایجاد کویین  
 ملون مای نیزنگش رسیده  
 خرد اینجا کند آهنگ رفتن  
 گریبان عالمی دارد سری هم  
 چون هر گام استقبال دارد  
 گمانی آصفی این ره که آست  
 غرض هر دین پناهی اسرار  
 وجود عیسینی شد را با مکان  
 اگر صافی در عشق را ندید

شیون حق همه در غیب است  
 ولی با اسم غیری در صفات  
 وجود او همیشه هست قاصر  
 مگر باشد وجود عیسینی حق  
 بماند جلوه گرتار و زممش  
 نماید کوهش نیزگی آهنگ  
 از وحیرت رسد در چشم حق بین  
 در پی نگر آهنگش رسیده  
 نیار دو هم دامنش گرفتن  
 خموشی هم بود شور و شری هم  
 خرد را بخودی پا مال دارد  
 بدوش غول بین صد گونه دامن  
 شود اینجا بزرگ نقش دیوار  
 بود صد منت هستی با عیان  
 دو عالم را جوگل در خون نشان

<p>             بزرگ گل مدام از شوق سزاش              نموده یاد حال منظر فراموش              دل او چون تخیلی بانی امین              پیوسته عشق او در سینه جوش              قدش در سجده شوق از سعادت              ز نور جبهه اش نقش مصلحت              بود از قفا کس او ابر کبریا              کشاید طبع او سه چشمه ز نور              بهار ساز او گردید ستور              نباشد اندرین وحشت کینگاه              دودید آنوے میدان طرقت           </p>	<p>             دو دودل بر لبش از جوش اسرار              شده با شاد مطلق بهم آغوش              کند هر خار خوش را شمع روشن              ز جزیره و دما و امکان خروشد              بود ابرو و سئ محراب عباد              شود چون کبکشان بر چرخ پیا              ز بانفش موجه دریای اسرار              که دارد چشم از وی شعله طوار              نوای شورش آهنگ منصوب              خیال غیر حق را در ویش راه              ر بوده گوئی از اهل حقیقت           </p>
--	--


 چهارم پاسبان شریع محمدی علیه السلام
 

حضرت سلطان حقیقی که طغرای نگین سطوتش الملک الوفا  
 است به عازنش عامه موجودات خارجیه را کسوت بهستی پوشانید  
 و بعبایت خاصه از خلعت گران بهاسے و نقد کرنا بی آدم نوع

مشرف برتری گردانیده - تشریف فضیلت بر قامت زیبایش  
 آفرمان راست آید که شخص قابلیتش در کنار آداب فضایل مانده باشد  
 و فطرت ارجمندش در آغوش دستار علوم و معارف سر کشیده باشد  
 و ریشه اشخاص نوع انسانی از تمدن اجسام طبیعی بتساوی یکدیگر رسیده  
 است - و شاخ اتحاد و معنویت از محل صورت جنسی بیروی اولی رسیده  
 خیر و شر بر خیزد نسیم عقلیه نقاب کشائی غنچه های مطالب سر بسته  
 و خیال است - و غیر نشود نمای انکار و تامل گل نشانی علوم معارف  
 محال - گاهی از جوش رنگ کمالش بساط بزم تقریب الهی کارگاه  
 چین سازی میگردد و وقتی از تاثیر ذیول هوس پرستی نفس دنی  
 بهار فیض سردی دور گرداند از نگاهش میشود از ذیول همین نقش  
 عارضی نامیه ارشاد و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لغزین  
 فطرش میرسد - و باغبانی بدایت ابدنا الصراط المستقیم از روشن نگار  
 سرانجامش نشان میدهد که در سرابستان تقدس گلهای همین  
 من بید الله فلا مضل له چیدند سرور هوای سیر گلزار با خلقت این  
 الا لیعبدون مانند - و جمعی که در غار بند غوایت از دور با شرف

من فیله غلامادی که زخمی چیدند از گلشن من طبع از رسول فقد اطاع الله  
 روی برگرداندند - سیر گلشن اطاعت رسول علیه الصلوة والسلام  
 تماشایان بهار قدرت را به تزیینت کرده میرساند که از اشتیاق گری  
 صد آفتاب قیامت یک گلبرگش روی پر مردگی نه بید - و نظارگی  
 رنگ و بوی حقیقت از آن لطافت کرده جرگلهای سعادت جاویدی  
 نه چندی اصحاب معرفت معنی این اسرار و اشکافه بین مغر حقیقت  
 دریافته اند که بطون ادا مکرر مائی طریقت است و ظهور احکام خدا  
 شریعت - بطون شایسته از سلطان مالک الرقاب نشاتین -  
 و ظهور شوکت از رسول مکرم الثقلین متاع عبدیت در بازار عبودیت  
 اگر واجبی دارد از بها افزائی الفت دین محمдіست - و اگر گشت  
 اعمال خلائق سلم خرید و قبول بے نیازیست از اجاره توفیر محبت  
 شریعت احمدی - انجمن ایامک الدین تو امان این بادشاه اسلام  
 پناه از شوق کلچینی سعادت ابدی و امن اخلاص عبادت با نذر اینها  
 گلشن شریعت رسانیده و از ذوق شمیم الهامی حقیقت و مانع ادراک  
 نیست گوناگون معاملات تازه گردانند هم شوکت شایسته

بطلیت الهی تحت روشن میرساند و هم طنطنه دین پناهنش بطلیت  
 شریعت رسالت پناهی نشانند میگردد و اند پر تو شیخ اجتهادش بطلیت  
 شاهراه شرع مصطفوی جدی ربوده که نگاه انعمی به شوق کسب صفها  
 از عدم دویده و مسئله صافی اعتقادی رنگ مرآت دین نبوی غایتی  
 زدوده که دیده احوال غبار دوی در عالم مثال هم ندیده - بشیر زده  
 صلح کل پراستانی اوراق اوضاع ارباب تعصب ربوده و بکلید توحید  
 باطن قفل باب اشکالات حقایق ادیان گشوده و پیروی اصحاب کبار  
 دلیل طریق صدق و سدادش و پیشروی محققان مذهب حجت  
 اجتهادش نوای قانون ترویج فطرتش دلربای راستان گمان حق  
 نبوش - و نعمه ساز راستی و نیش فریاد رس گوش طلب ایل نبوش  
 پیرایه حسن اخلاصش سازه بردوش شاه دین - و ماضی اعتقادش فایده  
 چهره عروس شرع مسین - از موج چین دامن تقوی او بجز ایمان طوفان  
 برانگیخته - و از مطلع زده گریبان زده او خورشید عرفان انوار تعلی بخفته  
 سیلاب هدایتش بهدم بنیان فضیلت چار سوستانه دویده -  
 در صرصر ساهیش ریشه نخل بدعات سایر مل و نخل از زمین روزگار بریدن

ششیده از سلطش اقبال امر صد ششینیان شریعت خط پیشانی تقدیر  
 و از تکش پیش حکم قضا قضا را بجاده اختیار قدم نهادن تا گریه انجیب  
 بنشین معصیت را در پوست فسق افتادن - و از سمیت ذره تغیرش  
 فجور را پاپرسد جان نهادن - از سمیت بنشین گل رعنا در چمن عرض رعنا  
 شوخی شمرسد و از تهدید احتسابش زندلا ابالی شبنم از ندامت توبه  
 اشکبار - از غم و عرش باده لعلی لب و لیران نمک آلوده و ندان جنس  
 و از بیم زهرش وخت ز رستو حلقه تا ک غیرت - به نسیم عین در آتش  
 شعله آتشده دل ابل خدایان گفتگی فروش بهار تازگی ایمان - و نسیم  
 گلشن تلقینش مشام خشک جان زاهدان زنده شده لطافت ایقان حضرت  
 برایش گردن شکن صداقت نشان و سایه دست تو لایش چتر  
 سعادت روشن خرمین فعل به کاران برق حاصل سزایش  
 گردیده - و کشت حسن عمل پاکان از دهقانی قبولش توفیر سعادت  
 رسیده از ترقی دولت و نیش فارون گل با تصاف صاحب نصیبی  
 زکوة گزار و از نگهداری امین شیرعتش حکم اقیو الصلوة عابد شب زنده  
 سحر خیز شبنم سجاده گل نافه گزار لیل و نهار - معروفان گردن نهاد

فرمان واجب الایدانیش و منکران دل و او ده شاهد خارق عادت  
لازم الایدانیش -

دل پاکش بود از نور زائی	فرد زان شمع نرم با برسانی
ز پاک می زند مانند دریا	حصیر معبد او موج تقوی
چشم او دید آثار رحمت	شد شکش ششیم گلزار حمت
ز آب گوهر و ذراتش مسواک	چه طوبی میرساند سربا فلک
بگلبرگ کنش چون ششم تر	نماید واثه ششیم گویا
ندارد گوشش رنقل و حکایت	احادیث نبی حبت از دست
دل او شش راه یقین است	ز عقل اوضیا در راه دین است
بجبت های دین گردیده	معاند را بسنت کرد خیره
ز رای صایش هر مشکل دین	نمود آینه در چشم حق بین
ز بس سجده و سرکه چه چند	نهاد از دین با پای قلان بند
نشانش کرد دل آگاه و او ند	ز اختیار رسول الله دادند
اگر دانا به بسند اجتهادش	نیار و داد و او حق و ادش
توی شد ز اجتهادش شیت اسلام	روای از قیاسش یافت احکام

بجهت او قضا صد ناز و آرد  
 بچشم راست بین از ملت حق  
 دل پاکش بود دریای تنزیل  
 چو از باب ملل محبت گرفتند  
 ز جوی اجتهادش خود آن خم  
 فرق را و او با هم الفاسق  
 همه اهل نخل از شور سبخته  
 کسیکه روی برگرداند ازین  
 نمانده کین بطبع اهل ملت  
 بکاش رفت بیرون کفر و انکار  
 پیشانی چو بهین تشنه مال  
 رنگ زمار باشد در کشاکش  
 معان از بید همچون بید ازین  
 ز وضع راستیش کبر در تناسل  
 چه تو ریت ز بدست چه بخیل

که گردون با کمی روی نیارد  
 نشان داده ز علم و علت حق  
 زباتش موج خیز ستر تاویل  
 بدین پاک از وصحت گرفتند  
 که نخل شرع را شد ریشه محکم  
 نمانده در جهان بوی نفاق  
 گرفتار اند در زندان سختی  
 کشد سر و تنگ قهرش در عقاب  
 هم دارند از اسلام غلت  
 و گر باشد رود در راه هوار  
 پیش دین زور و کفر مال  
 چو تار زلف می ماند مشوش  
 ز خوف دره اش اسلام و زنده  
 در زم گشته ماند طریب  
 هزار و وقتی در جنب تنزیل

تشنه شعله طغیان و عیت	بعوج چشمه پاس شریعت
یرندی و سنگاه احتسابی	بعیدش داد تقوی اکتسابی
گل پنبه از و مغز خون شد	دل مینازدش غرق خون شد
رگ تلخی باطن خوش مذاقی	نشد از نیش نگاه لطف ساقی
کنک پرورده غم آفرینه	بود وخت زراز سر که حینی
باحرام دیدن عهد برست	سیاهی نامه هر زند بست
خواشیده دل پیر خرابات	سنان طغنه‌ای اهل طابا
تواضع از دل میناروشد	پس سجده سر ساغرگون شد
ز ضبط ناله دارد گردن رنگ	خمید از غصه پشت طاقت چنگ
نفس دسینه چون غول پدید	گلدی مطربان در سر خمید
خورد و رول رنگ نیش مضرا	بزلف تار اگر مطرب بدایا

### بیمع عدالت

از آنجا که در چمن آفرینش به فیض نشوونمای قدرت حکیم علی الاطلاق  
 نهال نفس انسانی مبد و ظهور شاخه ادراک بذات و تحریک گردید  
 است - و از جو یار قوای ظاهریه و معنویه در ریشه استعدادش

آب رسیده کاهی از شعبه قوت اوراکش شکوفه های قوت نظری  
 و عملی میدرد - و وقتی بشاخ قوت تحرکش شمرهای قوت غضبی و شهوی  
 میرسد - به تصرفات رنگ شکوفه هایش بے افراط و تفریط طبیب  
 موضوعات می سازد - و لذت آثارش از کیفیت اعتدالی کام می  
 رامی نوازند - اگر ناهیه تہذیب قوت نظری جوشید چمن حکمت را  
 سر سبز گردانند - و اگر از سحاب تہذیب قوت عملی رشته کیکد گلشن  
 عدالت رابہ تازگی رسانند - از پر تو آفتاب تہذیب قوت غضبی  
 رنگ گل آفتاب پرست شجاعت می جوشد - و باہتر از نسیم تہذیب  
 قوت شهوی گل عفت بہار می فروشد - کمال قوت ناهیه عملی است  
 کہ در نہال فطرت انسانی تصرف کامل نماید و در آبکش برگ  
 حقیقتش طوفان اثر کشاید - تا با فصل فضایل ارجح بدست یابی  
 بیان شکند - و پیش قامت رعنائش سدرہ و طوبی عرض ہوا  
 با چناری کند - و می کہ چار عناصر این قوت با اختلاط ہم کو  
 و بہ نگہداری ربط انقیاد قوت میبزد بہر گیر جوشند - و جو و نظر  
 کہ بہتر لطیعت است از علت ہر ای شهوی و غضبی مہمون ماند -

و آثار انصاف که بنای صحت است از حدوث نقصانش بامون گردد  
 همین عدل است که سرمایه هستی عالم کبیر است - و همین انصاف است  
 که ماده بقای وجود عالم صغیر است - آفریدگار عالم هر تصرفی که  
 عالم وجود این سلطان را بصفت طبیعت متصف گردانیده است  
 و بواسطه قوت انصافش نسخه احوال امکان را از تقم ضعیف باعتبار  
 صحت رسانیده - امروز ستم از غم انصافش بیایای مرگ  
 ناگهانیست و بیدارانه پنج بار یک عدلش فریادی مرگ ناگهانی -  
 یا بهتر از نسیم عدلش طفلی دل‌های عالمیان در مهد تن بشکر خواب  
 راحت است و از نازکی بهار انصافش غنچه طبیعت های جهانیان  
 در کنار اعتدال چارچین عناصر در انداز خنده عشرت انداز نگاه  
 احوال را بر سر سوختگاه عیش و وبالاچیدن - و وضع آه شکنیان  
 یا هر جانب از تسلی صورت مبطوعی تراشیدن - اگر باو سنگی دل  
 بینای شکند کوه را در کوره غضب بگردانند و اگر شعله نخوت  
 شمع در پر پر وانه آتش زند گرمی اشیر بسروئی زهریر فرو نشانند  
 بصفه موج آب بزرگ زوایای آینه شعله آتش کمر بسته - و ماسطه

باد صبا بشانه کشتی زلف و دو چراغ آستین بسا هد شکسته سیدی که  
 از آشوبگاه حوادث برخیزد و بهای خدمت خس ضعیف از نطق موج  
 کمر می بندد - و مصری که از هب اشتلم سر کشد چین چین خیاران  
 نمی پسندد - اگر نسیم احتیاطش دامن بخنبد بر لب شعله چراغ  
 گلهای خنده انبار نشود - و اگر ناسیه حدش مشاطگی نگراند و بپوش  
 دو و شمع زلف رسا نگردد - و می که خیال شترخاری وضع دلخراشی  
 کلی بر تراشد - ناسیه را بهت نالایم وضعی از چین روزگار بیرون  
 رانند - و وقتی که تصور ناخن خجای گله فاطمی خراشد خارا را اند  
 تنگ ناهواری در گلشن زمانه خوار گردانند - از بهار غفلت سپند دلف  
 و در مجر افروخته لاله از سوختن مصون - از زیانتش پنبه از برق چشم  
 شعله آتش مایون - در عهد انتقامش ناخن صرغام وقف خراش سینه  
 خویش - و در روزگار طیش دندان طبع - اگر گریه است افتاد بکینه  
 میش - مرهم کافوری هتاب صرف زخم کتان ساخته اند - و آفتاب  
 را بنر اسه پشت گرمیش هر شام بزندان مغرب سرگون انداخته اند  
 شمع بعدلت کسری دست خوش کنگی روزگار - و قماش تازگی انصاف

سرایه گرمی باز را اعتبار از سم سمند سیاستش و دوام دولت پایش  
 بهستصال رسیده و از دره تغیرش خون تقا دل در تن حجامان  
 خشک گردیده - دروان را از شب روی دل شب بکفن سخن  
 و غارتگران را از تاخت قافله باده و بشجون مرگ در خون پیدن -  
 انبیش بر جبین ستم دیدگان آستین کشیده صواصوا غبار یکی افشانده  
 و ساسیم بر دیده جگر شکان آستین لیده سیاه یا شکم پاک گونده - ناز و درویشان  
 انتقامی عودت یافته - و آرمیدگان تسلی گاه حایتش آواره گردشت  
 پریشانی روزگار نگردد - بلندی طنطنه عدلش آوازه آگاه سر پست  
 گردانیده - و قامت کشتی شهرت انصافش صیت قیامه فریادانیده  
 بخرمی چمن امکان سحاب را نقش هر دم اساس تازگی می دهند - و تبارگی  
 گلشن جهان از جویند انصافش آب باب میرسد - به نوازش  
 او عدل یاد شفقت نوشیروان از دل بر آورده - و در نوازش  
 انصاف نوازش میشد اویان از خاطر برده - به نقاشی عدلش صحنه  
 لیل و نهار از امنیت آینه مثال دار - امنیت حوادث را با  
 گفته - و جمعیت در آغوش دلهافته در درویش گم و گشت

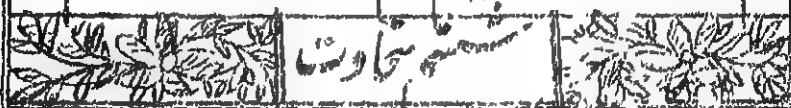
چون حرکات خوبان و دشمن و در عهد راستیش وضع کجی بازی زمانه  
 هم رنگ ادای محبوبان خوبی آیین دهند وی خال عارض پری رویان  
 از تاراج متاع دین و دل آشفته حالان اسیر حلقه زنجیر و در چنان  
 کف خوبان از قمارگیری نقد صبر و شکیب لاله جبران احرام بند شکیب  
 ماه خسار مهر طاعتان اگر بکتان طاقت نظاره سینه چاکان اظهار  
 کند بجلف خط مخفف شود و اگر افتاب حسن ماه رویان بدل بشنم  
 اشک بیدلان بخرمیک بکیدن ناخن زند بسبیل شکست زنگش با شکاف  
 گردد و می که شنم زرد روی خیری خنده کند لطمه سپهر خجسته افتاب  
 و دانش نشکند و وقتی که ز کس بر بے برگ و دوائی بید زگی زند  
 کمال بهار در چشمش غوره کند - گوهر بالین پناه پهلوی شیر غریب و درگاه  
 نشین آرای اغوش شهر شیرابین - عصفور سایه پرورده نوازش  
 شهید ز و عقیاب بهر اسب کبک درمی نوتیاز حلقه چشم لطف یوزدم  
 رم آهونه و سایه پر بار آشیانه آسایش تیر و بدقتانی مدلت نین  
 جهان را از تخم وجود نوع انسانی زنده جاوید داشته و با چاره افتاب  
 از گشت تار مکان بهره صد غمزن کونامی برواشته - نظم

بهار گلشن امکان ز عدل است  
 ز عدل شسته ستم و انج خون شد  
 قضا را در گش و دیوان او است  
 جهان کهنه را رنگ نو می داد  
 چنان عدلش طلسم طرّفه نبندد  
 اگر خاری دل بر گسّه خراشد  
 ز عدل او بیالار فتن سال  
 ز رنگ نو بهار عدل کسری  
 بهار عدل او در بلخ کشور  
 بعدش نیست اثر یوستانی  
 ز کبه آید بزیر سنگ امن  
 برای نظم از فارغ نشستن  
 به پیش عدلش از بالین پرستی  
 کند انصاف او با فتنه تحذیر  
 چه یازدی نسق عدلش ستون

طرب آشنگی انسان عدل است  
 ز شرم مهر او کین حق خون شد  
 قدر را حکم او فرمان داد است  
 ز معموری خرابی رفت بر باد  
 که دنیا بر شکست سنگ خندد  
 خرافش تا اند سر کوب باشد  
 بگلش ره نیابد گردش حال  
 نموده کسب ز باغی در نظر باد  
 ز خار خشک رویاند گل تر  
 تپالی ز در کیکاه و حسنه دانی  
 خزان را از شکست رنگ گشتن  
 نماند عدل او بالین شکستن  
 نموده عدل کسری مدرستی  
 ستم را با جبر پر سر بشیش  
 خدنگ او درون فتنه خون کرد

<p> مغم پیچیده دستان زبون حال  ز بسکه فتنه شد از ریخ بار یک  بود عشرت همیشه در خم غم  بدورش میرسد از غمی می  ولی در عهد او از غم رخسار  ستم از بیکی در خود میسند  نزد در عرض غمها فتنه کوشان  سراسر خانه حساد در گشت  جهان سپرایی دلها پسند  هو او شرازمانه در نظر داشت  از عدل او ستم بر باد گردید  اگر صبر بچو لان خشن نازد  کنند برادر کسری فتنه ماتم  نهاده آنچنان بازار انصاف  نه برادر و فلک از عدل او دست </p>	<p> ر بوده عدلش از نیروی امثال  بخشیم او جهان گردید تا یک  ایصد فرستگاری در غم زدایم  دواند فتنه خود در گرد پای  میان عیش و دل یک مو نگذرد  پس از انی حسرت می نشیند  فغان در زیر لب نشاند نشان  فلک را شیوه بیداد برگشت  بجوی خوشن در یانه بند  ز راز رخنه او پرده برداشت  دل عالم ز غم آزاد گردید  سرمدی خسی را خم سازد  که تا چند چشم حسرتش غم  که باشد شتریش عقل و صاف  که تا از داد او طرانی توانست </p>
---	--

جهان کهنه را رنگ نوی اد	رسمد ری خرابی رفت بر باد
بهره روزها و در هر که زاده	نخواب عیش بالین کج بنا و
اگر صبحی در صبح نشاط است	در آید شام شام انبساط است
پرو و گوید از دهش جهان	نیار و یا و کس نو شیروان را



گنجینه ان بهار کرده اورا که از گلین این گاهی گل های مطالب چیده اند  
 و بچیده بسته بند فی ریایین این حقیقت رشده نگاه تامل پیچیده اند که هر گاه  
 نامیه تحریک نفس سیمی در چین مطاوعت نفس عاقله با اعتدال اثر نماید -  
 و غنچه های بهره مقاصد پیرنمال طبیعت با نذر اقتصار نقاب ظهور  
 کشاید - تازگی رنگ بهار فضیلت عفت جوش زند - و بوی پیچیده  
 سخا که آغوش پرورده بطون اوست جوش تازگی گل کند - هر قدر  
 که رنگش وقف تازگی نگاه امید جهان گردد و تهمت آلود بیزگی نشود  
 و چند آنکه بوش صرف دماغ پرورنی عالم شود و خجالت کش بهوائی  
 شدن نگرده - تصرفات امساک طبایع که آسباز بلا می بند و تادیب  
 را کسی بجوی خویش نبرد - و اثر خشک سال مروت آب حلق می دهد

می شکند که آب در جگرنداشت سیرابی نبردنشان آن نقص فطرت  
 فطرت آینه انداخت که قطره وار بسوی چکیدن خویش مایل اند و  
 باعث این خشک کناری همت و ولتمند نیست که از خواری مانند  
 حرق منفعل جنبه سیال اند ورنه پیدا است که محاب رحمت آبی بر زمین  
 طبیعت عوام الناس بے افراط و تفریط باید است وقت نامیه  
 فیض نامتاهی در گلزار وجود سایر نوع انسانی اثر کامل دیده -  
 چنانکه خاصیت باران در اقطاع زمین قابل تخم هاسے گوناگون سبز  
 سبک و اند و آبیاریش بمعاذت فیض قوای نشو و نما خوشه ها  
 دریا حین الوان می ماند لیکن زمین شوره زار هر چند آب میکشد  
 نهالی ازان سر برنیزند و سگے از کنارش کل نمیکند - چند آنکه خار  
 سر میکشد خشک وضعی در بار دارد - و هر قدر که گیاهش میهد  
 خواری در کنار دارد اگر جگرشش تا تحت الثری کشاید بوی گلی  
 بد باغی نرسد - و اگر اجزای سرپایش فشارند نم رنگی بخشی آب  
 نهد - معنی این حقیقت شگافتن در کسب خریدن است و پرده  
 از روی این کار برداشتن رسوا گردیدن است - جمعی که از جگر

تشنگی هوس گله آب بار یک نعمان این روزگار کرده اند - و کردی  
 که یوای گل چینی مطالب از وضع غنچه پیشانی آینه دان این زمانه گردی  
 بدل خوروه اند - براه سراب دویده اند و بحر بی کران ندیده اند  
 در خارستان رسیده اند و گلشن بی خزان ندیده اند - اگر تشنگی  
 شوق دارند و سرگرمی ذوق سوی عاقبت گاه خطه دکن بستانند  
 تا دریابند که امروز سرنش جلالگاه امواج فیض دریاست  
 که کشتی هوس عرب و عجم در آب گوهرش روانست - و این <sup>بها</sup> بنگاره  
 جلوه گاه بهار عالم آرائست که دماغ هند و سند از شوق بوسه  
 گلها بلیش رسیده جانست - حبه ادریای که در محیط خاطر تا ابر <sup>نص</sup> تصور  
 فیض نبار و گوهر آفرینی صدف کف مراد و هم خیالست - و  
 قزاق بهاری که در گلشن دل تا خیال نشو و نما می کشش تا زگی بروی کاه  
 نیار و گل اسیدا از گلبن حصول سر بیرون زدن محالست - و دماغ  
 قدح کشان بزم فیض تصور خارا احتیاج نبسته - و بدامن طبع سر  
 خوشان محفل کشش غبار خیال در دهرمان نشسته - غنچه مرادی که  
 نفس آشنای نسیم سخا بلیش نگر دیده در گریبان انقباض حرمان جاوید

و نوا ده مدحای که در کاشن عطایش نگرشیده در کنار خزان  
 و دام یاس خشک گردیده چندانکه بخار شکنی هوس فغیش بدیرین بخش  
 ساقیت تمار از التفاتش هر دم همان دور و نیم قرت باقیست  
 چرخ کاسه سیاه بر پایه تنعم کاسه گردانان درش چندان رشک میرد  
 که به پیچیه آفتاب گریبان محسوس میدرد - در محفل عشرت خیر بخشش ساقی  
 بهتش بس و سگاه حاتم قدح شکسته و در بزم طرب انگیزه نوازش شنیده  
 از قدح پیاپی کرمش از حوصله خویش منتقل نشسته در هر گداز سخایش  
 خال ز کین اخباری نمی آرزود - و اکسیری آفتاب در راه عطایش مشیه  
 خاکشویی می ورزد - بقیض کبیای همتش نحاس در بونه زمانه زرشش  
 سری میگردد - و بتأثیر نظر آفتاب غنائش سنگ کوهسار عمل بد  
 میشود - مامن امید دیوار بلند ان روزگار سایه دیوار آفتابش -  
 و عاقبت گاه هوس کوتاه دیوار ان زمانه حریم نوالش - از بونه گداز  
 آرزوی سخایش کبیاساز آفتاب هر سحر نعل در انش - و از جوش  
 انگیزی تمنای عطایش طبع دریا هر خطه مشوش - از سکینی سرمایه  
 کرمش کرم طقت کوه فرورفته تحت شری - و از گران باری بهره

مر حش جیب شل دریا چاک آرا - مشت نیسان نفیش افشردند گوهر  
 شاهوار در کنار محیط طوفان بر انگشت - و عرق روی همتش افشاند  
 لعل آبدار در کیسه کان خرم خرم فرو ریخت - در وادی گشت  
 هست یولان بر انگیزد از خاکشش کان جوهر خیزد - و در صحرای  
 که غبار وین گرم ریزد از گرد بادش گرد آب گوهر طوفان بر انگیزد  
 سرایه انباشش در حوضه فراخ هوس نگیرد - و پیراهن مکرش و بلبه  
 مینران حرص نسجد - به نشتر موج گوهر آینه هوس دل حباب شکسته و  
 بهر هم کافوری لولوب خنده جواحت سینه صدق ایسته - از طغیان  
 فروشی محیط جودش فلک فلک در آب گوهر طوفانی - و از طلاطم جوش  
 بجز کرش زورق زمین بچار موج رنگ یا قوت رانی تر شعله ابر نفیش  
 اگر نایبه میر بود با زو برگ منت بهار چشم باز میگرداند - و اگر بفریاد  
 قطره نیسان کرش صدق کف میکشود بیه ریش ابر آفری مدام گوهر  
 می افشاند - در عهد سخاوتش گدایان در یوزه گر حاتم نوال - و  
 بدو همیش بخیلان گنجینه گرد آور گوش بر آو از سوال ارباب آمال  
 رو بروی دریا دلی او محیط آب دیگرند آشته ایست - و پیش

او کان بغبار خشک کناری انپاشته - جعفر از برگذار مکرش اگر سراغ  
 بغباری میرداشت از هوس کسیر مستغنی نمیکردید - و اگر قارون  
 بکر و آوری قراضه ریزش او بهت میگذاشت بدولت تو انگری دل  
 میرسید گدائی بهزله ربائی خوان مکرش ولی نعمت تو انگری -  
 و حاتمى بلغمه خوارى ساطع مکرش مجبور هوس کعب انگری - و نظره  
 که ایان در گش تنگهای زر کو اکب بی قدرت تر از فتن ماهی - و در غل  
 سیلان ریش خوار از قریب ز کنی و شاهى - خلیل نوالان گر سینه  
 لقمه خوان سخاوتش و وریا دستگاران تشنه جرعه زلال مکرش  
 محاسب اندیشه بهر اندازه رقوم کرمش فردا فلک را از کو تا بهی امان  
 نه پسندیده - و گوهر سنج قیاس بهر خزینه ایشارش از خیال شکستن  
 پیه بیزان تقفل نمشیده - در عهد گرمی باز از کرمش آتش رنگ  
 لعل در آغوش سنگ افسرده - و بدو بطوفان نفیض سیلاب  
 خلت آرزوی گوهر غلطان برده - زکواة گنجینه کرمش دخل نشین  
 و دانه کشک یکدش خرمن حاصل کونین خورشید خشت زریست از  
 کاخ بلند پایه نخایش - و صبح سیهین گنجیت از بنای رفیع قصر عطایش -

گرم زانجا که از وصف طبیعی است  
 اگر از مقتضای طبع باشد  
 و گرنه و طبیعی عارضی است  
 شود چون مایه اخراذ که اندک  
 مگر طبعی که باشد مخموش  
 کشاید سحر و اند قطره باشد  
 اگر چنانچه صدقارون نشانند  
 گهر ریز و پراثر نده پوشان  
 بنعم گیتی احسان چه سودا  
 سبوا بی اگر ریزی بدر یا  
 بکام تشنه گرایش چکاسند  
 و گرنه تشنه زدگر و ند سیراب  
 گهر ریزان و گنجینه کشایان  
 جهان را در حصار عقل گیرند  
 گهر ریزند و سیم ز نشانند

بی بلع جهان فصل ربی است  
 گهر هر دم بزرگسار باشد  
 از و یک چند طریقی میتوانست  
 خیال فیض هم کرده دل حک  
 بزرگسار و اردو وضع ریش  
 نشانندگان شماره و قده باشد  
 مگر حرف و مش بر لب زانند  
 نه بر ساقی مست باوه نشان  
 که جو دتا ز غنائش بی و جودا  
 نه بینی زو نشان قطره پیدا  
 ز گرمی دشن چو شنی نشانی  
 ز چندین شعله با آتشین و تاب  
 جهان بخشندگان کشور خدایان  
 تمنای دل عالم پذیرند  
 گدا را بپسند دولت رسانند

نشانند اند از ظلمت حق  
 ز فیض شمشیر چو برگیری سر  
 کل و سنجین لعل و گوهر ناب  
 بهارش و قضا باب نظاره  
 در گلزار بر روسه جهان  
 که یور با نگاه لطف آسیند  
 نسیمش ز بهتر از کامرانی  
 نشد در یکدول از فیض آگیند  
 گدا از سببه نیازی اردان حال  
 بهوس اندول تنگ بخیلان  
 نداند احتیاج از طرف بستن  
 دل چون بر میان امان دل  
 اگر طفلی با استقبال زاید  
 نه بیند باغبان دست گل تر  
 خموشی قتل باب مدفاشد

همیشه بهر یاب فیض مطلق  
 از دینی و کن یک تازه باغ  
 کند چشم امید ذوق میراب  
 تنها میکند زواشخاره  
 گلش با خنده امید مساند  
 بهر کام تنها نیست گل ز  
 رساند بوی عیش جاودانه  
 که کرده خارهای کجهان تیز  
 که پیلود زود از اقبال کمال  
 کشد خواری با وضاع و لیلا  
 دل از باب حاجت را بستن  
 طلب برقی شود در اقبال  
 ز بطن نام خود غم بر آید  
 نیفتد تا نگه بر خنده ز  
 زبان و عرض مطلق باشد

تنهیکه در دل شعله می بجیت  
 اگر منقسم به بید جیش لب  
 جهان از عرض حاجت تنگ دارم  
 فلک کشتی بخشک اربستین  
 حساب جیش روشن کرد اکنون  
 بعد خویش برده حرف بخشش  
 به پیشش ذکر حاتم حرف تنگ  
 تپش فرسوده گوهر چرخ سیاه  
 پدیشان لعل اگر آرد بصد که  
 زغم لبریز یا قوت آبخان شد  
 زمره در نگاه خلق غار است  
 گهر سنج اربکف گیر و ترازد  
 بی خاک مراد ارباب مقصود  
 گرانید اندرین خاک جلوه گیر  
 هوای کام در دل بشکند خاک

ز آنب لعل و گوهر چشمها سخت  
 غنیمت می شمار و عرض مطلب  
 کریم از گنج خود و لنگ دارد  
 سراب آسانشانی داد و از جیش  
 هر آنچه داشت پنهان و بیرون  
 دو عالم دید خود را صرف بخشش  
 حریف باخته با خود بجنگ است  
 بشوق دست فیض است بستان  
 نه ندای سیلی بر لیش از کف رود  
 که خوش ازین تاخن روان شد  
 که پامال پیش چون سبزه ناز است  
 کند از وزن گوهر رنجه باز  
 سیاهی سبکتند از دور چون دور  
 شود طول امل در پا چرخ  
 رمد از لعل و در چشم گلزار

رگ ابرش و سیده زلف است

جهان تشنه از فیض او است

سجای جعفر و انبیا حسام

بد و رفیق او شد تنگ عالم

### مفهم شجاعت

و قتی که نفس غضبی از دایره الفت و نفس ناطقه مرکز و ارباب ارادت  
 بیرون نکشاید - و بخط مستقیم تعقیبش اقدام نماید - مرآت طبع صابین  
 طمس گردد و محاکم از تهیج غبار حدودش ناملاطم روی کدورت نبینند  
 و بصیقله گری صیانت نفس ناطقه بر پای جودش زنگ کلفت نشیند  
 نشاء فعلی که از سجلا و قوه اشس جلوه گاه ظهور خراید بسپر خیم خاطر  
 فریبی و اسن دل نظار گیان کشد - و ماسطه صبر جلی که بغرض احوا  
 نمازه ثبات مالدار زنگ دلربائی نگاه دیده دران را در س حیرانی  
 دهد - حسن ذاتی شجاعت را در پرده این رنگ مشاهده توان نمود  
 و نقاب جلوه جمالش بسر انکشت این آثار توان کشود - درین روزگار  
 هر جا که چشمی کشاید جلوه شاید شجاعت و در حجاب صفت غیوری  
 آرمیده است - و بهر مقامی که ملاحظه نمایند برق شوخی نگاهش  
 بسر گرمی علف و اشتلم در خرمن طاقت امکان دویده - اما بیت

این خدیو جهان کشاکش آغوش پرورد و صیانت نفس منطقه است  
 و معارک غف و شتم غنا و نفس گاهی از دست و ثبات نداده  
 و در حشمت گاه هجوم نالایم کمین ملالت نکشاده با یثی و دایه  
 استقامتش شجاعت را حسن یک جهان سطوت عرضه دادن -  
 و بیاوری قوتش جرات را با زوی کی عالم نیر و کشان - بساط  
 معرکه پسندان با استقامت شجاعتش نشانند جهان تسخیری - و سطوت  
 زورمندان به پشت گرمی جراتش صاحب دستگاه عالمگیری -  
 از شلائی بازوی قدرتش چرخ چرخ حلقه بگوش خمیدن - و از دولت  
 نبیش دل کو بهار بیا و آب گردیدن - به تقویت توانا نبیش  
 ناتوانان را از نهاد رستم و لان گرد بر آوردن - و بجای نبیش  
 ست بازوان طاقت و وال از پشت بهر و تین کشیدن در جالگاه نبیش  
 پس است آسمان از رو با نازی لوزه فروش و صیدگاه بهوش شیر گرد و کجی  
 پنا آغوش خروش نبیش پنا جلی ناله بگر و از نبیش سطوتش شهر به پناش  
 ساز غزیده نور و خطر بشیخون زنی نبیش موبرا اندام بستر خدایا اعداد  
 اند از استقامت و بجه آوردی سطوتش به ثبات نفس مگر داران تنگ

کوی سلامت از تصور گریختنش دل فولاد بازوان شعله خورنگ موم  
 سر گرم گداختن و از خیال اشتیاق صرصر قهرش نهنگان بحر شجاعت چون  
 حباب محو زهره بافتن از جگانش خصم گریز پا اگر یزگای نیست مگر آغوش  
 زندان عدم و در میدان تهورش دشمن بوالهوس را غنیمتی نیست  
 الا زخم فربه بر روی هم - زور از مایه یکدیگر نیروی بازویش پیوستند  
 توان رستم را با سنگش نشنید - و اسفندیار را در پله شجاعتش برابر  
 زانکه نسجند و آفتی که سرخیه کین کشاید دیگر فولاد ناخن فرو برد  
 وومی که نیروی نماید بسراشت دل شیر عین بر دور اگر  
 خنجر و خاویز چهره بر افروز و نگاهش چون رشته شمع بسوزد و بجاوم  
 سر کوبی گزشت سبکدرد را در سینه تحت الشری خریدن و برخند  
 با و خدنگش طلق آسمان را غرابی گردیدن - قرارگاه سنانش جگر  
 شیر چرخ برین و فرو دگاه گزشتش دل گاو زمین - شعله شهاب  
 سنانش بر دل آفتاب داغ سوز - و شراره پیکان تیرش از  
 استخوان صبح افروز - شاخ نهال قبا بازی شیرش -  
 و شکوفه نخل ابل پیکان تیرش - باریاری جویبار گندمای لایزالش

جوش ارغوان و چشم فشانی شرار آبدار پیکانش و شعله زار جنگ  
 خورشید بای شعله برق جوان - بای تیرش بمقار پیکان در سینه دشمنان  
 استخوان ربات و نهنگ شمشیرش بفر کشتیدن جان خصمان از جوهر دمان  
 کشا - از فرق کسبیکه آب شمشیرش گذشت تیر نشین گرواب فنا  
 گردید - و بدل هر که شعله سناش گرم گشت آتش مرگ در سوراخش  
 دوید - زلف ترکان و شکا بکند شیر گیرش هم بپذیر سائی - و خنجر  
 غمزه خوابان سفاک بخنجر خود خوارش هم سو گند خون کشائی - تیرش  
 هر جا که سینه میکند اهل بهم پروازیش بال میزند - و هست ضرب  
 گریزش شانه شانه گیران شکسته - مهیبت چپا بکندش شاه  
 بیجان را بوضع شانه آویز بسته - از آب سیاب ریزش خوشم  
 نهنگان بحر و خار اسیم کشیدن - و از باد گرز آتش انگیزش استخوان ریز  
 را در جسم شیران عرصه جنگ سیاهی گردیدن - از نسبت کمانش  
 برستم روزگار از طاق آسمان کمان قوس فرخ آویخته - و از تشییع  
 اندگمش ترکش کشش زمانه فذنگ شعاع خورشید در قالب تاشیر نفس  
 سحر ریخته - پیش فذنگ سینه گزارش سپهر سینه را سپهر گردان

در ویدی تیغ خا را شکافش کو بر سر بر آوردن تواند برق بکشد  
 اگر از خواب نیامد کشت حیات اعدا را از قیاس و بد - در ده  
 نشست کندش سرخوت خود سران - و نشین شهباز خد گمش دل  
 کینه پروران غبار دامان گذرش سر گرم پشت گرمی آشوب خنجر - و باد  
 خد گمش حوادث قیامت را بال و پر آغوش کمانش خیمه شکار  
 حسرت در بر کشیدن های جان خندان - و لب سونار خد گمش اشتیاق  
 سوز به بیانی وین زخم دشمنان گمش سپرش جز نوید مقدم ظفر  
 نشینده - و چشم سوزش غیر طوبه شاهد نصرت ندیده - و قی که  
 زلفان روح خندان از زخم ناخن شاهین خد گمش پر دواز بال نیز نند  
 صیاد اجل رشته بر پامی نهد - و دمی که دشمنان تفتت جگر از موج دم  
 پلار کش سبیل آذرمی تپند خنجرش آب میدهد - در عرصه کار زان بر سام  
 گرجی دم تیغش بکوره گذاری تب فدا مودت - و در میدان نبرد  
 حبیب اجل بسرا گشت پیکان به نبض شناسی خندان مشغوف - و پادشاه  
 نوبت ایریم گواه بازوی توانایش - و نصر من الله شاهد اقبالش  
 تیغ کشتایش - و بایستای زدی چتر سرش - و تاید سر بر طلا

عمر فاشیه بردار رخ اقبالش - نصرت پیش آنگ موی ابدالش  
 جدیت نبردیش خانه را باروی پهنی و برقم تهرش نامه را یایه کا  
 نامه تفتنی

فرزنده چیست ظل الهی	کشایند ملک شاه پیشه
ز جنیدش جنبش کوهسار	ز غریدش غریش تندبار
نهیش بهجا نرسد چون قدم	زمین از زمین لرز پاشد زخم
بیرسام گرمی سیاهگون	بغیر زمین شعله جوشد چون خون
کیمین هریریان پر فاش ساز	اجل شورش انگیزد از ترک تار
زیلان جنگه و آوای کوس	سد فتنه تا کشور زنگ و دوس
سنان دیران دران	اجل رانشاند ز غرم سقیم
ز باریدن خنجر آبدار	تن شوره شیران شولا لدار
بپر و از آید عقاب خدنگ	فشار دول شمسواران جنگ
بتریزین بدر و جگر گاه را	نفس شکند از سنان راه را
زبان سناها درازی کند	هم تیغ با سناها درازی کند
ز سر کوبی گرز اندر مصاف	اجل گردد از گنده کاری مصاف

ز راه رفتن کند دل برون	راغوش هم حلقه ریزد برون
اگر رستم آید در اسفند یار	ز بون گردد از سختی کارزار
رستم بماند آن بیدان کین	شود گرم منسرد یا دکان زمین
ز نوک سنان چرخ دزد شکم	کند چشم خور خیرگی دهم
خورد کوهه موج بحسب کمان	بکشتی جانهای رستم دلاان
ز لب خون شود بر زمین بخت	شود سیل و موسی بران بخت
به پهلوسه گردان لادوش	شود دل ز آشوب سپاه جوش
گر بیان بیدان شود چاک چاک	بخ چرخ نیلی شود گردناک
غباری که خیزد و زویش	جهان را بپوشد بدامان گرد
ز نیزه بیدان بدستان	کشد از سپهر سر هزار آسمان
بود جاده ره دم تیغ تیسر	کند پیله دم پویه پای گرین
بزخم سنان پیکر نده نیل	نماید و گر خسته رود نیل
ز خون دلیران بیدان کین	بقم چون گیاه بی دد از زمین
ز باریدن فیر گرد سپاه	شود روز چون روزنگی سیاه
عنان بگسلد باد پای حیات	شود تنگ بر دل قضای ثبات

شود بسته از گرد میدان جنگ	ره گردش چرخ فیروزنگ
اجل دست هر دم برکش زند	فلک از خدنگش سپر افکند
در دن و لیران همین استیز	شود گرم آهنک راه گریز
چو افرا سیاب جهان بپوین	بر دحله دارای گیتی ستان
هنوا از دم تیغ پو لا درنگ	کند چهره روم سیاهی رنگ
صف زند پیلان در پیش	زند بر زمین آسمان سطوتش
ز اندوه جان در کین خطر	فشارند دندان یلان بر جگر
زند کاسه دشمن بخون جگر	بخوناب مسرت کند چشم تر
شتاید نظر از زمین و لیسار	زند بوسه بر بازوی شهر یار
شه دین بت ساید بخت بلند	بفتح و داعی شود پیره مند
بکاش زنده چرخ برین	در آرد جهان را بنیر بگین
همه کار و دولت شود دخته	جهان گردد از فتنه پردخته

### هشتم عشق و غشت

یاده اش جان مصطفی روحانی که از خم فیض انلی صهبای عشق هستی  
 با تو لاین دور کشیده اند - و بکرم صلائی ساقی فیض سرمدی در بزم

اسکان بهوای صبوخی دورثانی مستانه دویده اند - شرابی که از  
 پاکیزه گوهری خویش آب خضر را بهمت کدورت آفرینی طبع  
 و لب جان نواز سیچارا از تاثیر جاوید روح افزائی بزرگس عتیق  
 سیال بگذران فعالیت رساند بر رخم هوس زمانه خم خم نمیرند - و  
 بوجه دریا کشتی پنهان دریا دریاستی میکنند - اینستان فیض  
 است را که بیک جرعه فنا در پنبه زار خودی برق انداخته اند -  
 و بهوای عروج دماغ فطرت آنسوی عالم هستی تاخته اند سیکه  
 آثامان حقیقت رند سرایند - و پرده اسرار این آرمیدگان  
 خرامات ملامت بگفتار اصطلاحات شتی کشایند - چنانچه پیران  
 مرشد کملیست که در طرف حوصله حقیقت شناس بوده سرستی  
 کمال ریخته باشد و ساقی پیر کملیست که بجرعه شراب فیض سرمدی  
 دماغ فطرت باده پرستان ذوق را بهر خوشی برانگیخته باشد -  
 شراب کیفیت ذوقیت که از سیکه عالم معنی به پیانه درونستان  
 جمال رسیده خوشوقت گرداند - و پیانه مرات شوقیت که  
 باده انوار غیبی جلوه خویش در آن ماند - و روی صفت معرفتی

از کیفیت اسرار لم نری و میگرد عالم آمیت از نی جلوه گاه باده ناز  
ازلی - عشق باده عجب اسرار غیب است که در خم باطن حقیقت مشرب  
با طهارستی جوش میزند - و پرده صفات خودی بر انداخته مسرت  
کیفیت مشاهده جمال مطلق میکند - ترس امر در روحانیت که آینه  
نفس آماره از رنگ صفات و نیمه زواید و پیر انگشت اخلاص  
نقاب رخ شاهد صفات حمیده شاید - ترس با چه شاهد وار و ضعیف  
است که بحریم دل عارف جلوه فروش لاریبی است کنشست <sup>لبست</sup> عالم  
از معنی تجلی گاه حسن شاهدین یقین - و زمار وضع یک رنگی است آینه <sup>درا</sup>  
به تعلق یقین - و روییشان ما خور مجاز که بخون حیض دختر زردان  
الوده اند - و ساکنین دل الوده را از وسخ آب حرام نبالوده اند  
حقیقت میگردد و باده و ساقی و پیانه عالم حقیقت کجا دانند و به نشئه  
آب حیوان گوار فیض سده دی کجا و ماغ رسباند - همانا رنده که  
عمره قدح تاهو زند کیفیت شاه دار و بهر یار و خارش گاهی نرسد -  
و قلاشی که به قدح بگلی روزگاری عرض بخودی کند - نشئه جوهر سیال  
به دماغش بوی سر خوشی ندهد - چذ اگر نشئه آب آتشین در خرمن هستی

اسکان آتش میزند روح روحانی جاوید روح افزاست - و هر قدر  
 که در و ظلمت آب مردا فکن کلفت ایجاد می کند سرخوشی مهیاس  
 می کند به معنای دمام و باغ آراست - زلال کوثر را از کیفیت جان  
 نوازیش آب گردید نیست - و سبیل و تنیم را از نشه روح پرورش  
 قطره وار چکیدن - از اشتلم هر قطره اش خنده جهان حسن و جمال  
 خوابان در یاد دستگاه - و از سر جوش هر جرعه اش میخانه عالم خنجر دلال  
 محبوبان جلا کند برق آه - و سریش ساغر خشم خوابان را دمام گرد  
 سر - و از پر زوریش خم دل عشاق را همیشه گردش گنبد اخضر رخا  
 اگر بکام کس چکد از بیابان عالمی غبار و امن قیامت گردد - و اگر  
 جرعه اش بدان افلاک رسد از ستیش بهنگامه محشر اندوی عرصه قیامت  
 رعد را سحیه اش کیفیت ایجاد حیات عظام میم - و رنجه اش برق افکن  
 خرمن هوش کلیم - از آستین مویش پد بیضای موسوی تجلی کشد -  
 و از گریبان جایش انعام روح الهی جلوه آرد - افسانه اسرار ازل  
 و ابد هوی مستان میخانه اش - و ترانه راز و هر و سر مد ترکش خوش  
 و در پیانه اش - درین دور خار انجام سر جوش آن روح روحانی -

جزنخم درون این شاه در باکش اسرار نتوان دید - و بوی سرستی  
 آن زلال زندگی جاوید غیر چشم خیزش نتواند شیند - باده محفلش  
 سرستی رسایند که افلاکیان را دم گردش ساغر هر دم بوی شوق  
 از لب می جوشد و صهبای بر پیش عرض کیفیت بخودی گردانیده که دل  
 افلاکیان دم صلائی نوشانوش بخطر طغنه شور محترستی می فروشد قطره  
 که از ساغرش جگه دم نظاره اش چشم هیل تاب می بازده و بجای  
 و چاشمش با شتم آغوش دهد هنگام طوفان رنگش دل آفتاب می گذارد  
 از گرمی شراب بخته هوس کاهام بخته تری و از گوارائی باده ناب لب  
 شیرین شربت خضر برگ تنی هم اثر - چشم جام همیشه پر تو رنگش از  
 نور بهر محور - و دل ساغر آفتاب غیر شعاع موجش فروغ ناصور به هوا  
 میخانه آفتابش انکس آفتاب راه هر سحر تا که افلاک رسیدن - و بشوق  
 سرخوشی طبعش پیر معان زمانه را هر شام شرب شفق کشیدن - ساغر  
 بشکار هوش کند موج صهبای بردوش و پیمانه با استقبال بخودی مستان  
 کشاد آغوش - صراحی از وضع مستی فروشی بنای قبح افتاد مجبور  
 و دنیا از غلبت انداز گردن کشی بسر فرو بردن گریبان ساغر معذوره

دست سبکدلیگاه رنگیریستان - دشت خم نازبالش خوابستی  
 می پرستان - از موج لعل مذاب کار عقیق با ده پروریا قوت لبان  
 آبی - و از جوش رنگینی ارغوانی لاله شفق سر جوش خورشید طلعتان  
 ماهتابی - صوفیان را در حلقه سرخوشان دست بدست سبودادن  
 دستگاه و جد ریختن - و زاهدان را در جرگه مستان بیای خم افتادن  
 دماغ خشک زهد را با تهن از کیفیت نشه عشق بر انگشتن - گردش  
 چشم ساغر اشارت فرمای گشتگی وضع هوش - و نوازش نگاه لطف  
 سانی بستی کیعالم دوش بدوش - و روی صهبایش افشوده رنگ  
 گل و قفل مینایش رنگین نموده بلبل - ساغر زین برمش بیاده پیاسه  
 عشرت تخریز ترا از آفتاب - و مینای مخلص از عروج شعله موج با ده  
 رنگ گردن شهاب - افشوده پنبه مینایش خار شکن مغر منصوره  
 دلای پالای صهبایش حریر پرده عنبر چشم حور - بنجش ابروی سبزه  
 شونده خنده هلال عید - و به تیغ کشتی برق موج می گرم نگاه می هوش شهید  
 از جلوه ماهتابی ساغر کتان طاقت هوش شاد و خواران پاره - و از  
 موج شعاعی آفتاب کشتی هوس دریا کتان هر سو آواره - به فندق

ششمنی نوش بسته دهنان برخوان ذوق نقل هباید و بجای شنی کز  
 ادای شیرین لیسان مذاق نچاه شوق سلاوت آما - از جر که  
 بندی کرشمه ساقی بر ایمان خلوت نشینان وین توپه سلاست تنگ از  
 هجوم آوری عشوه اش بی طاقتی و نظاره زهر کیشان در جنگ بگری  
 شوخی جلو هاسه آتین عذاران هوش آتش زیر پا - و بدست گزاری  
 ناز خنجر ابروان دل نیاز شهید بطاوس سهل مانا - رشته آواز مغنیان  
 را با جزای حواس پریشان طبعان شیراز هجیت عشرت و وام  
 بستن - و شعله نوزی نظربان را از گرمی هنگامه و لنوازی سوخته  
 جانان و می از پانه نشستن - به نسیم تحریک زخمه گلهای نغمه را بشاخ  
 تار شکفتن - و بهوای اهنرا از نشاط دامن پرده ساز را اگر دغم از غم  
 خاطر رفتن - بنوازش اطروب طرب پنجه مطربان نغمه انگیز موسیقار  
 و باز ایش زلف مرغوله شانه خیال مغنیان نقش الوان و بار بار <sup>ملکی</sup> پیش  
 مطربان کیسوی تابدار کمانچه شیخون پرده زلف مرغوله - و بیا کوبه  
 رقاصان دانه انگور دلهای لبریز کیفیت صدای زنگوله - نوای که از  
 بالا خوانی دوم نغمه بود از نذر است آهنگ گردون خرامیت

و صدای که از سینه زیر و بم سر کشد قامت کش اوج بلند مقامی -  
 مجسمه سینه سوخته عود و جالنگاه در غوله دو و دوازده حرف تحسین ارباب  
 هوش گوشش حلاجل دایره لهریزه - و از نگاه التفات اهل ذوق  
 لبی بر نفس نغمه سپاس خیر - کف بر هم سوده تال حسرت سنج  
 مجبوران بزم عشرت - و آغوش و امانده کمانده کمانچه خمیازه پیرا  
 انتظار آمد آمد احرام بندان محفل مسرت - به کشاکش نسیم غبت لها  
 نقش نغمهای نیرنگ را بر نگ گل از شاخ نوا سر کشیدن - و از با هم  
 شوق سامعه پشت طاقت چنگ را مانند قامت عشاق خمیدن نهض  
 طنبور حرکت اعتدالی نغمه مستقیم - و نفس جان فزای فی کیفیت ایما  
 حیات عظام ربیم - بچینی نوازی جنت بر روح نفخه سرگرم با کوبی و دو  
 و تبریم ریزی قلقل صراحی همشید محور قصه روانی - رسائی کند مغزله  
 ذوق طبع بر میده دلان را صید کرده - و در لایق نقش نغمه دل تقوی  
 در دهر باید اقام آورده - دامن رباب بگلهای رنگین نغمه تازه گلشن -  
 نو گریبان فی بساز و برگ خرمی نوا شاداب چمن - صدای تال انگ  
 و رای آمد آمد قوافل نشاط - و نوازی سرود پیش آهنگ بهار انبساط

سیحانی از پی رقاصان خرامان هر قدم و زهره ادالی بر اثر صدای  
 تال پای کوبان و میندم ترانه تر مغنیان چشمه کشای طلاوت  
 آجیوان و میکه ساتی کرش منجانه التفات میکشاید هوسن آرزو همیشه را  
 بد و سنگمانی صلا می دهد و وقتیکه نو ازنده فیش ساز لطف می آید  
 بچو دی امید پای استغنا بر سر دستگاه و قارون می نهد -

رسانیده خار چشم ساقی	بهارستی صهبای باساقی
پیشخون برون فوج پیاله	الم را نیست تاب عرض ناله
دل زها و از اندوه خون شد	سر لقمی هم از خجالت گون شد
بسا غر موج صهبان نشان داد	نگاه شوخی چشم پر نیر داد
صراحی قلقل انگیز نشاء است	قول پیانه لبریز نشاء است
ز جوش اهر از موج بگاز	بطمی را دمیده بال پرواز
شبه جمشید دور کا مرانی	ز نذر صهباسه عیش جاودانی
شرابی که نشاء وجد و حال	نیر سرخوش خمستان جلال
شرابی که کشاکشهای مستی	بر آرد عقل را از خود پرستی
خارش سرخوشی عیش اعیان	بهارش مستی هستی امکان

مصدون از بهمت لالیش تاک	خیم و مینای او باشد دل پاک
شدی رستیش از خویش مستور	کشیدی جرعه گران با منصف
شود از گلشن رستی گریزان	ز تاثیر بارش برگ ریزان
قیامت بخت اظهار تماشا است	بهر جا بستیش مهگامه است
ز جوش او خم چرخ است جوشان	نقصد در سبوی می فروشان
رنگ باغ جان آلود اورست	شرابی کرد و زون گرد و بویست
شود جان منظر انوار از وی	درون گرد و بوی زار از وی
هنگ جز و صفای جوهر ندارد	ملک جز نام آن گوید سبنداند
ابدرا قطره اش در آغوش	ازل را جرعه اش باشد هم آغوش
بیانک چنگ فی خوردن حلاکت	چنین می فتوی ارباب حال است
نشید چون بزم عیش نیزنگ	شده وحدت خیال کثرت ایننگ
نواخیز و مضرب نظر با	چهار ساز از تار اثر با
ببزم دل کند طوفان ایننگ	هر چه نغمه در دود پرده چنگ
دل مستان شود گرم گذارش	کند مضرب چو ایننگ نوازش
جلو با خدنگ فتد آماج	کند از نغمه های بوش تاراج

## نهم حال عالم را

هر چه در آئینه زار عالم شمس مرئی گردیده است مثال حقیقتی است که  
 در دنیا نمائی عالم مثال جلوه ظهور و میده - و هر چه در دنیا خانه عالم مثال سر کشیده  
 است صورت حقیقتی است که در جلوه گاه عالم ارواح جو شسیده - آنچه در جلوه گاه  
 عالم ارواح نقاب کشای اظهار است مثالش در تجلی گاه عالم حیرت  
 نشانند محض انوار - عالم حیرت که بفروغ شمس اسمای الهیه انوار کرده  
 صورتهای صفات گوناگون است هر صفتی از فروغ اقتباسی شیدان  
 شید آئینه دار تجلی ذات بیچون است و ظهور تجلی ذات کبریائی عقل ربان است  
 بحیرتگرده جاویدی بهمنون - در آن تجلی گاه هیولای فطرت عوالم چند آنکه  
 پرتو انوار کمال صفات گردانیده است و اغوش بهما نقدر عنائی جلوه صورت  
 دمانده است پیدائی این اسرار شمال آئینه زار و شمع رویت که چون عرض  
 احتشام فروغ خویش نماید جلوه انوارش نقاب اظهار باند از ظرف آئینه کشاید -  
 یعنی چند آنکه لطافت پیکر آئینه صفا آراست بهما نقدر انوار شمع تجلی کشا  
 است و هر قدر که کثافت طبعش ظلمت است پند تقشع بهمان اندازه که در دنیا

است انسان که منظر انوار لایزال است و پیکرش مرآت تجلی حالی و جلالت  
 در آئینه زار امکان آئینه وجودش صفت صفا و کدورت هر دو دارد و جمال  
 جمیل مطلق از گریبان آتش هر لحظه باند از دیگر سر بر می آرد گاهی صافی گوهرش  
 از فروغ و مانی کمال جمال برق خرم عقل و هوش اهل معنی میگردد و در وقتی که  
 وجودش از طوفان انگیزی غبار ظلمت سدره گاه و ذوق اهل هوش شود  
 اگر صفایشان از تجلی کثایت طبع قدسی نفسان اجیرت فرو شده است -  
 و اگر که در تنش بوضع تیرگی نماند چشم صورت پستان <sup>سینه</sup> اجیرت شود  
 هر قدر که بالیدگی رنگ خیالش بهار رساند دل اباب فطرت از ترانه شوق  
 بلبل سدره را اسیر قفس حیرت گرداند - و چند آنکه بیری نقوش سلسله  
 دیول جنباند طبع اهل هوش را در خون نشاند - اگر گوش آگاهی پستان  
 گری غفلت زرقه است تحریک شوق اقص جمیل و حجب الجمال جوس تنیابی  
 دل و دم می جنباند و اگر چشمش در غبار او هام مخفته است برق حیرت  
 بایش هر لحظه توتیای بخودی میرساند - هوای فیض ظهور گنج مخفی دات  
 را که نشاند گشت که مخفی بود بکلید ارادت فاجبت ان اعرف و کاشود  
 و کعبه های خزانی خلقت الخلق با بر آبرستی را گرمی ارزانی فرموده اگر در

سر آفرینش سلسله شوق بخیبانه حبیب اعتبار محبت را کدام سودگران گرفته  
 و دامن فطرت انسان را چه سرمایه بدستگاه کمال رساند مشکلی قدرت  
 آفریدگار بر حسن ذاتی صفت پیغمبری حضرت یوسف علی بنیا و علیه الصلوة  
 و السلام خط و خال جلال عرضی گذشته عالم را در حیرت پستی داشته  
 اگر صفت جلال امینة تعالی ذات ذوالجلال بنیو پیغمبران را علیهم السلام باین  
 صفت کمال متصف نمیفرمود - هر جا که جالیت تیغ و تیغ یوسفی بیان  
 می آرد - و هر جا که حسنی است موسی بخان را بارانی گوی مصروف میداد  
 از اینجاست که میر محبوب علی خان محبوب لیاست و پرتو خورشید  
 جانش سرمایه فروغ آب و گلهاست حسنی که در انوار کده جبروت بچشم  
 اعیان ثابته حیرت فروش وحدت حقیقی بود از مرآت وجودش نشانند  
 نیرنگی کثرت است - و برق شعله جالی که در آن تجلی زار بحر من سوزنی و پراکنان  
 محفل آقدس که مجوشی می نمود از شمع استیشن بر تو افکن فانوس دل ابراهیم است  
 در جائیکه آفتاب جالبش بر تو افشاند از خاکش امینة میدد - و بمقامیکه سرافراز  
 سایه داماد از غبارش سرو بهی میکشد - و محفل حسنش امینة شوخ چشم را مانند  
 پیکر جد از نیر انوی بخود می حیرت نشستن است - و در بزم جالبش شعله طالع

رنگ پر تو هفتاب گیسو بر رخ نکشتن - بحر می انجا ز لبش لب مسجالی را ناکش  
 جهان نوازی - و بهر می تاثیر زبانش زبان کلیم را دعوی سخن پردازی - از  
 رنگ رسانی استعاره خدش لاله افتاب در سگاه تنق سرخوشی - و از بهار ساقا  
 تشبیه قش سرو سبی را ساز و برگ طوبی رعنائی فردوسی - بتاشای گلشن  
 حسن خمیازه چشم شوق را در آغوش جلوه بهار ارم خوابیدن - و به نظاره  
 چمن جانش نهال نگاه ذوق را در آغوش خرمن گلزار جهان بالیدن - نسبت  
 طاق ابرویش محراب قبله شاه قبول دلهای روحانیان - و از تشبیه  
 حال هاروش حجر الاسود معشوق سویدای دل قدسیان - از انفعال  
 رنگ گل رویش بهار آینه خویش بروی کسایه میزند - و از شرم کسبت چمن  
 زلفش صبا در سگاه نافه چمن خجاک می انگزد - از دیباچه حسنش مفهومی از حسن  
 پدیدار - و از بیاض جانش فروغ حسن مطلع خورشید خاوری آشکار - گر می  
 بهار حسنش سپند داغ لاله را در محج کلشن گرم میبایی داشته - و سرخوش نوار  
 جانش شمع خاوری را بوضع مانتایی گذاشته - از خرمن آفرینی سبزه خطش  
 آتش یا قوت لب و سگاه یک بدخشان اشتعال - و از رسائی سر و قش  
 وضع رعنائی را بالیدگی صد طوبی درد نبال - بمناسبت نوا از جانش بهار

دستگاه جلوه اوج چیدن - و بشا بهت صفائی گوهر دندانش گوهر غلطان  
 بفروغ سرمایۀ عمان رسیدن - از حرف شیرینی لبش زبان خامه چاشنی  
 حلاوت مضمون نامه - کند عمر خضر اگر سلسله ربائی بنیداشت بیک حلقه  
 زلف سایش بدزوه ابدی آویخت - و اگر نوش اعجاز مسیحا حیات بخشی  
 جاویدی منجواست فعل جان پرورش بیک شکر خند سرخسینه میرخیت -  
 باستعمار چشم سرگینش در دیده رنگس دستگاه بیک صفا مان توتیانی -  
 و به تشبیه گابرگ لب جان آفرینش در لب طفل غنچه سرمایۀ یک عالم مسیحا  
 از غیرت جوش رنگ رخسارش لاله را بخون جگر نشستن - و از شرم  
 اشکم بهار حسنش ارغوان را از ناک برج شکستن - در جنب آفتاب حسنش  
 یوسف رین رسن ماه نخب - و در بروی مهابت جالش شاید جلوه  
 با خنجر شبنم کوکب - شمشیری که در بزم جالش بر کرده اند از شعله اش گل  
 نخل طور میدد - و سپهر اغنی که در محفل حسنش بر افروخته اند از شراره اش  
 برق تخیل سرکشند - و گلشنی که نسیم خنده گلش دروغچی پژمرده اش  
 از تبسم فروشی لب نازد و زود و در چینی که بهار سایه طوبی قدش سر سبز  
 بخت نهانش جزو میدان نیاموزد - به پر تو شکاری آفتاب رویش ذره را

از گریبان مشرق سینه کشادون - و بنور آفتاب سحر خشارش شرار را  
 بهزار برق تپلی منت نهادن - سگ گوهر اگر بقدر شریانی ندانش می ماند  
 خود را از تری افعال موج آب نمیرساند - بتصور باد و لغزش موج نشسته بخودی بر  
 هوش قدسیان شجون میزند - و خیال سستی چشم غمورش خون رگ تاک در  
 کلهی لهای روحانیان جوش میزند - بحیث تراکت حاضش زبانه برگ گل  
 دند کورسانی زلفش سلسله تقریر طره سنبلی - از شهرت گرمی حشش پری رادر  
 حله دنیا آب گردیدن - و از صیت بالیدگی رنگ جالش باهتاب یازنگ  
 بال کاهیدن - بالین پناهان تصور گل رویش را از لبر خواب بجای گردش  
 گلشن کبکبت افشاندن - و خیال با فان سلسله مویش را در سرستان چا  
 چین چین سنبلی و ماندن - سبز و خطش زرد کورسار چشم افعی گاهان -  
 و ابروی معشوش محراب سجده نیار کج گاهان - با فسانه پردازی سلسله  
 مویش زبان شمع سنبلی کده - و به قصه طرازی شکفتگی بهار رویش دهان نیل گله

بهر جا دیده پیش کشادند	بهر صد تپسته غوطه دادند
که در مرآت اطوار نظام	بود حسن کمال ذات ظاهر
ولیکن دیده کثرت پسند	ندانند لذت دیدار پسند

که از صورت یعنی روی آرند  
 اگر بینند حسن بے حجابش  
 نگاه ذوق آن حسرت رساند  
 رساند وید او بار دیت حق  
 و این محفل که مرآت شهوات  
 ز مغر و پوست و تقیید اطلاق  
 اگر چشم حقیقت بین ندارند  
 رسانند از اگر چشم تامل  
 جهان باشد تماشاگاه نیزنگ  
 که از سنگ تا صورت ندارد  
 بچشم شیشه اگر اشکال که باز  
 خود اینجا بستی کرده تنگ  
 بجز وحدت دولی اینجا نکند  
 هیولای جهان چون آفریند  
 رجوعش اعتبار ذات اعیان

حجاب ما دهن از خود بر آرند  
 گنجه شبنم شود از آفتابش  
 که دل را نفیس در خون نشاند  
 مقید بنگر و انوار مطلق  
 جمال ذات مطلق را نمود است  
 ق تواند بهره بردن چشم شتاق  
 ز اطلاقش بقبضی بر آرند  
 بود تقییدش اطلاق از تنزل  
 پری خوابیده در آغوش سنگ  
 پری از شیشه سر بیرون یارد  
 نماید صد پری از ذوق دیدار  
 رود از غیش ارضیهای نیزنگ  
 خیالی در دل و اما بگنجد  
 ز مهرش صورت مستی میدهد  
 نمودش افتخار حبل امکان

که بود سگسار حسرت دل	که دام آینه اش گرد و قبال
که مژگان دار از وحیرت بنیاد	که دامی چشم بنیا یک شره دید
شود از بنجود می چون نقش دیوار	که کیم آید اگر از شوق دیدار
بلبل اردو ای لن ترانه	که حسن اوز استغفار سانی
ولی باشد بهان مستی ز نقش	بسا دل کرد خون گرمی نقش
منور شده اش مستی در آغوش	خمار باده اش مستی در آغوش
صبوحی مسکین شد از خون منصور	کسی که شوق او کردید مغمور
کلافه رستمال چرخ گردان	دگر شد تازه عهد ماه کنگان
ز کتب برق تحقیقات کجایش	چو شمع طور چشمه ان سیایش
بمنور جان دو اندر ریشه او	ز کف دل میبرد اندیشه او
قیامت با قیام قامتش گود	ز جنبش گرمی محشر بود سرود
بیالین جنون سنبلی فتان	ز بس زلفش بیاری میسازد
خوش آینه دار طالع بدر	بود زلفش سودا لیل القدر
کمینگاه و زنیگیری اوراک	نگاه او رشتی چون رنگ تاک
باوراق جلگه شیرازه بندی	نگاهش کرده از حیرت پسندی

گرفت از تماشایش نظاره	زیر نگار گلستان استاره
هر آن چشمنی که رخسارش دیده	چو ز کس با همه کوری و دیده
دو چشم او دو دواژون با غزل	دو لعل او دو برگ تاز گل
نکندانش شود چون شورا گینه	شود صبح قیامت حنانه لیرینه
سواد ی بر گرفت از عالم جان	لب جان بخش او چون آبیوان
ز رویش چشم را بهار گلستان	ز موبی او نظر را بهار گلستان
ز مهر او جهان را زندگانیت	دلایش جوش عیش جاودانیت
تجلی های طورش شمع محفل	بود پروانه اشش بتیابی دل

ز بهی خسر و با تاج جو گین که دولت و فرماندهی بسایه چتر قیالش مایلند -  
 و خهی خدیو داد آئین که از مهابت عدلش ظلم بستم بحال خویش می نالند  
 از افتخار هوادار سکه شکویش آسمان را بر خویش بالیدن - و از نازش مست  
 پسپانی برج عطرش رطل را در دستگاه رفعت چین - بسجده ریزی خاک  
 راهش خین نخت ظلمتیان را جلوه طالع خورشید - و بگردن نشانی آستان  
 جاهش رخ آبنده ان را رنگ سرخ روی جلوه دید - خطبه شان جلالتش بر سر  
 شرف بلند آوازی که نه بخشیده پایه اش از قعر جاده چندی کاسته -

و نقش سکه نامش به پیشانی زریک نه نشسته رواج اعتبارش از دارالعیار  
 رزگار برخاسته - بچه قدرتش اگر بچه قضاالدیک دست دست نظام  
 عالم از جا رود - و اگر دست تطاول سطوتش بگیان قدر بالذکر  
 چاک فتاد از من محشر دود - بکنج آرائی غم سیاحتش دل بستم پیشان  
 گرم زار نالی - و بقیعت نمائی اندوه تهدیش خاطر بدیگاران هدوش  
 آشفته حالی - بچرب و نرمی فروشی لطف نخایش مان امید تلخکامان خشک  
 کنار را در روغن افتاد - و بکاو و جوش شیرین کرش سر که چینان هست  
 را چین چین و فابرشان تصور وضع هرش رم آهوی رم ایجاد رام  
 و باندیشه حدت تهرش شیرین سوخته سرگرمی سرسام - سمند عرش  
 از تعاقب خشم گریز پا بر گردد تا خاکش سرمه چشم عدم گردد - و موجش  
 از شناوری بجز خون دست نکشد آحاب سراغ - انگره قلعه گردون نشود  
 غم جزم بجا گیریش تحت ساطع - و شکر آرائی به تسلطش بران قاطع  
 استان دولتش سجد گاه قارون و شگایان - و حریم اقبالش کعبه مرآت  
 اقبال پناهان - از غیرت نامش گنین شهرت سلیمان سنگ گناهی شکسته  
 و از شرم فروغ بخش بر چین آئینه طالع اسکندر عرق انفعال نشسته -

کمال قضا بحیثیم جهان نیش از گلباسے عالم سر سہ بیداری رسانیدہ -  
 و رہنمائے توفیق براہ جاوہ راحت عالم نقش قدم عیش و آغوش  
 ببقاری و مانیدہ - بدشہ سوچ غبار کو چہ عدلش سینیہ صرصرستم راجا  
 گردیدن - و بخاشاک راہ افش چشم سیلاب استلم رار کشیدن -  
 شہر یار عدل پرور خواندش بجا - و خدیو جهان پناہش گفتن سرگرد  
 سر پر خورشید احوال - دار احتم اسکندر اقبال - کی قباد کلاہ انجم  
 سپاہ - فلک مرکب اقبال کو کہہ آرا - خورشید کو کب جهان کشانم  
 تو الیٰ جهان پرور نوشیروان عدل امنیت گستر ابراہیم خلعت یوسف لقا  
 بہمن سطوت دار الواقی پردہ گردون شکوہ شہر یار ہایون نژاد  
 خسرو نسق طراز عدل و داد -

اکند مالد در پناہ شوکت آوغر و شان در لب آغوش زخم خضم کشت غفران اکند در گردون گردون کند کشان نالہ انگیز در تین و چرخ سرور و فغان مغر شیر چرخ پاشد صد مدگر گران	میر محبوب علیخان زیب بخش تاج تخت میدمد از آبای سئے و شمشیر نام ترک گردون گریارد و سر فرو با حکم او اکند در جنگاہ گر تازد سہم خشم و کین در دل ماہی فروید آید شمشیر او
---	--

<p> صاعدم او هر کجا بار دگد خرمین برق  بسته گردد از هجوم گرد و غبارش او  باد و برفش گر با حرام و غنا صر بگذرد  گر چشم شیر مردان سایه محش فند  ترک گردون افکند ترکش و دشمن  و شمش از اضطراب ناغم هم چون  با دگر رش تا فرد شد سر نصرت  هر کسی که جرات او به تانی خوانده است  چرخ راه رخون نشاند تا ابد شیر او  نشیند در یک نفس با و سموم قهر او  نام تیغ آبگونش خصم اگر دلبست  فتنه دوران بصیر گردد و عهد او  نقش داغ جبهه شاهان عالم عهد است  کیسره از جا و دم دست نظام است  قدر او را از علو گفتند چرخ بخت </p>	<p> نیزه او هر کجا آید و ماندستان  روز میدان رگداز گرد و غبارش  هر و مه گردند افکار آسمان گرد و غبار  سوی مرگان را رود دیده ماند خیزان  چون کشد خمیازه فعلی سمند او کمان  منغیرون افکند از کوچ بند استخوان  چشم گردون را هوای تو بیاوی استخوان  حشو گفتارش بود احوال بر زمین  گر یکدیک قطره اشکی چشم ناتوان  در گلستان حیات جامه و ان کا رخسار  بر چراغ چمن بان غنچه اش ماند و جان  قطع گرداند تیغ تنه اجزای زمان  در حریمگاه سگوه او بسنگ آستان  گر باسکان پاک عدل او نباشد در میان  زین تفاخر سیال و منجید بر خود آستان </p>
---	--

<p>             خفت در آغوش فردوسین باغ جهان              نامیده بر زرد از یب تاثیر خزان              ماند از خار خزان این درون باغیان              یابد او را کس سرخ معنی ستر نهان              نو بهار لطف او را برگ عمر جاودان              دیمین و در یارانش هست کی بگردگان              روز و شب بر خوان فیض اوست عالم جهان              کرده است ایتار خود را وقف امید جهان              عقل افلاطونی و هم طالع صاحب جهان              گلشن امیدش باد با مال خزان           </p>	<p>             بارشش گفتند ماند رنگ حسا بهار              خلق او کردست گاه نو بهار ان گل کند              گر نشاند نو نهال را بیا و قاش              خط پیشانی امکان حرف لوح فهم او              چشمه سار فیض او را مایه عیش ابد              آن باشد لعل و مرجان پیش در نا              قاسم الزرقش خلیل اتنان خویش کرد              فیض وجودش مقیدان در یافتن آتش              عدل کسری او و بذل و سخای حاشی              باغ عیش با و خرم همچو بخت سبزو           </p>
--	--

از آنجا که گنگره کاخ رفیع محامدش از رفعت دستگاہی انوسی رسائے  
 کند او را کس بر او فاخته است۔ و آفتاب صفات عالیش از اوج  
 بیابای طاقت نگاه خیال رنگران گداخته۔ کند فکر این ذرہ رنگیر و  
 او جگاہ شنایش چند آنکہ قامت کشید از وضع نار سالی بچپاب آراسی انفعالی  
 کردید۔ و چشم فروغ اقباس خیال در تابا ستمایش هر قدر که دستگاہ

جرات چید خبر حیرت بغریا دشمن رسید - تری انفعال قطری اگر قطره ارم  
 گداز انفعال سساید یاست - و شرم بی سرو پای اگر غم آسایم عرق حبیب  
 انفعال گردانند تراست - که غواصان بحر سخن هرگاه ز رفته این دریای ناپیدا  
 کنار شکو عظمت دیدند مانند صدف بان دعوی حقیقت سسالی فرو بستند  
 آتش نمایان دریای معانی دمی که خیال طوفان امواج این بحر احوال حشمت  
 پیچیدند از قطره که در کنار تنویر شستند ما بهین عنده که اگر موجی بسرا گذشت  
 شوق نیاز سبجه قطرات گرداند هر چند از عهد شمار اوصاف دریا برینا  
 لیکن پیشگی شوقش دریا خشک وضعی نماید و بجز رود و هوای ذوقش لب  
 لغت کنشاید جاب آرم شکو بحسب از خیال مانع آرائی خویش فارغ نگذشت  
 پیش درگاه طوفانش قطره آسایم اندیشه شناوری ذوق مجبور خوشی نداشت  
 از سعادت این دست بازی طبیعت مانند گرداب احرام طواف خویش  
 بسته ام و از شرف این آب بازی اندیشه همزنگ آتش را من قفاخر بمیان  
 شکسته ام بزورق بخت گمنان شرط چنین توفیق میریاد - و ناهای فیض  
 حضرت مبتدیان صواب حل نیک سرانجامی میریاد - اکنون بقواصی اختلاس  
 کوهر الفت صدف دعا از بحر دل برآرم - و از گوشواره آتش بشافین

اجابت منتی گزارم -

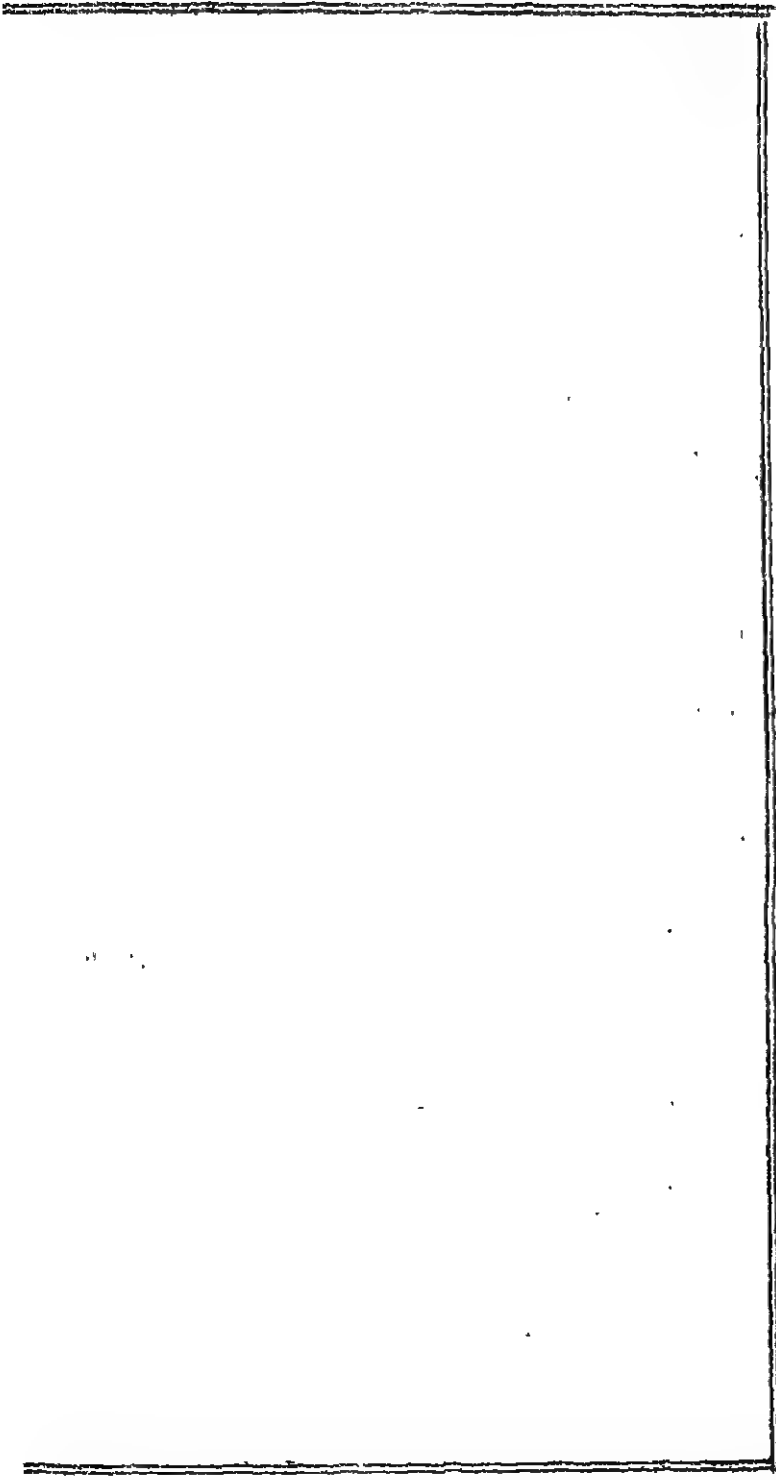
## دعا

عروش اورنگ شکویش لامکان گاه باد	هرو مه تاج سہ اقبال اصفا باد
چرخ با تکمین حلم او چو برگ کاہ باد	گر بیزان قیاسش سجد روزگار
لقمہ خوانش نصیب گد او شاہ باد	بر ساطعت او از صلائی فنیام
ریشہ عمر دراز و شمنش کوتاہ باد	سال و مه اینچ و تاجست اقبال او
شیر ز جامد او کمتر از رو با باد	بهر آتش گر پنجه کشاید بیدان مہنا
و شمنش را ساغر از گرداب قہ جاہ باد	تشنگی مرگ چون ندان فشار و جگر
در نگاہ وقعت گردونش یا جاہ باد	وزرہ کربار گاہ عیشش سہر برزند
از ہای لون گوہر از بیتاج و گاہ باد	تا نگارین تخت افلاک است و تاج اقبال

ما قضا باشد نشانند نظام کائنات	نظم عالم از نظام ملک اصفا باد
--------------------------------	-------------------------------

المنت کہ شد و م از شدگانہ شہر چکیدہ خامہ ناشر شیرین مقال ناظم حدیم المثال اوستاد  
 زمین باہر موز سخن مولوی محمد عبدالحی خان قضا اصفی نظامی نقش الطباع پذیرفت نقطہ

تمام شد و م



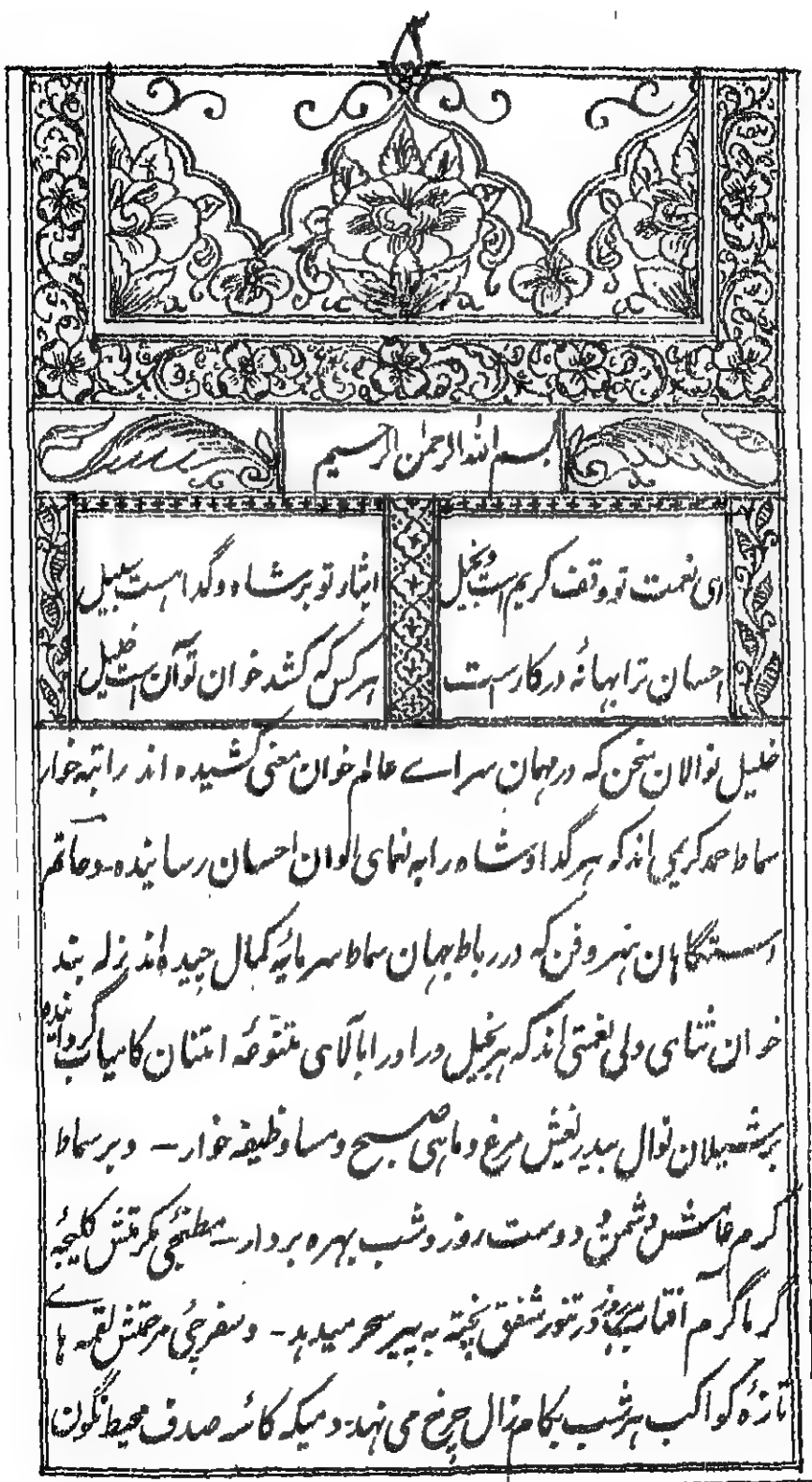
حسبی لا اله الا هو علیه کلت یسبحون العرش العظیم

مؤلفین در کتب سازیم سخن بهار السندای حلیقه منسد و فن نشر  
نشریست سار نظم پر دین انوارند مشکوت فصاحت و بلاغت

چهارم  
نشریست  
مجموع کلام  
المعرفه  
بالمعرفه  
در بیان غایب بهادر و کلمه در روح حدیو وین

از مجید های قائم برسم طراز باعت نظام اشرا سولوی محمد عبد الجبار قاسم  
صاحب آصفی سرشته دار حکمه المصلحت و علاقه دار نواب میر انصر خلیف بهادر

در مطبع اخبار آصفی و نقاشی و نگار الطبع رونق و ریاضت



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نعمت تو وقف کریم پستیل  
اشار تو بر شاه و گدا هست پستیل  
احسان ترا بهانه در کار هست  
هر کس که کشد خوان تو آن پستیل

خلیل نوالان سخن که در بهمان سراسر عالم خوان معنی کشیده اند را به خوار  
سماط احمد کریمی اندک هر گدا و شاه را به نهایی خوان احسان رسانیده و عاقل  
استهگان هنر و فن که در بابا بهمان سماط سرمایه کمال چیدمانند زله بند  
خوان شنای دلی نعمتی اندک هر پستیل در اورا با آلاسی متنوعه امتنان کامیاب  
بر شهیدان نوال بدین لغزش مرغ و ماهی صبح و مسا و طیفه خوار - و بر سماط  
کریم عاشق و دشمن دوست روز و شب بهره بردار - و مطیع و مکرش کلجیه  
گرما گرم آقا سید نور شفق پنجه به پیر سحر میدهد - و سفرچی و حش لقمه ها  
تازه کو اکب هر شب بکام زال چرخ می نهد و میکه کاسه صدف محیط گون

شود و سبب کشتائی نیسان ایشارش بگوهر شاهوار جلوه گر و اند و وقتی  
 که بغداد کهنه کان گرسنه لقمه ریزای جواهر شود و سفرچی افتاب را بجهل و  
 یا قوت میرساند - خلیل نوالان کاسه ای پیش خوانسار عطاایش میدارد  
 و حاتم دلان دست تنگ کفچه کرده بدرگاه سخایش روی می آید - کاسه  
 گردانی درش سزایه افتخار بخت قیصر و خاقان و کاسه لیدی خوانش  
 بهره اقبال طالع اسکندر و خان - برخوان نعمت بخش در گلوئی  
 دل منکران از کور کنی فواق افتاد - و بر مایه آسای در پیش حصد  
 شوق نمک شناسان فیض هستی را کین اشتها کثا دن - سوختگان  
 آتش عشق را قاتق نان از دغ غمش بهر سایندن - و گرسنگان در دشت  
 شکم آرزو بر سفره ناتوانی سیر گردانیدن - چاشته خواران خیال هر  
 بر سماع عشرت دوام در انداز شکم باز گردن نشسته اند - و زهراب  
 نشان اندیشه قهرش برخوان محنت مدام از خون جگر طرف بسته اند  
 بکام دل سجا از مایه ذوقش لذت پیچید که دست اشتها های کام از  
 ساطع امکان کشید - و بمذاق آرزوی خضر از نمکدان شوقش لذتی  
 رسید که مزه نعمت الوان و نیوی ناگو اطمینش گردید - اگر ماهیت بر آتش

اضطراب کباب شوق اوست - و اگر مرغیت سوخته شعله گرمی  
ذوق اوست و در رخش بر رخ حصیان عصیان گاهی مندر از گردد  
و انتظار رخش لجه رنگ شکن روی در یوزه گران فیض اجابت نشود -  
آهنگ انفس اگر بر وسعت ازل و ابد آغوش کشاید بنعمه سپاس رخش  
ناخن که املی بر دل نرزد - و اگر مضراب زبان بتار گفتار محشر ایجاد می  
تحریک نماید بنوای شکر نقش هیچ خاطر فری نکند - از بیدارنج بخشش نعمت بود  
که بایس رسید اگر حق شناسان ملک هستی از رخش تا بد خون جگر خوردند بکاست  
و اگر از حسرت عشرت پرستی روزگار حیاتش خوتا به جگر کشند سزا - ازینجا  
اقتضای فیض حضرت مبدی فیاض توان دریافت که گرم عاشق چگونه  
دست چربی بر سرش گذاشته - و دشمن املی را بچنین نعمت ابدی کای  
داشته - اگر خلیل را از آتش بارم رسانید از همد سپاس رخش بر آمدن مجال است  
و اگر ابلیس را از فردوس بر آورده همیه دوزخ گردانید محض انفصال -  
سبقت رحمتی علی غضبی ارشاد نیست که هر چند لعین را بکفر کرد و ایمان  
دوزخ گرداند اما به نعمت وجودی که بخشیده است تا ابد زیانی نرساند  
بفحای ان شکر تم لازید کم چاشته خواران ساطع و جود سپاس نهای

خیر مصوره اش لب بیکشایند - و از خیال زلزله بندگی خوان شکار آلائی نامتاهین  
 اش پایۀ نفس بهیمی می آفرایند - اگر از ساطع این اندیشه دست کشند و ملک خوان  
 و نعمت که بیک نفس و ولایت نهاده است چشند تا قیامت لشکر خیر است  
 و شک خفت گرفتار باشند - و از انفعال فراوانی نعمت جز عذر مجبوریتی ندارند  
 به معنای برآمدگی نفس اگر مدخل سپاس می خرد جز سودای خام مشربیت  
 و بهر معنی فرو رفتگی نفس اگر هزار قافله شکر می آرد خوشی و طوفان او کجاست  
 هر چه بخشیده است نفس عنایت اوست و آنچه از زانی دارد سر است

کرمی که بر خوان احسان او	مسلمان و گبرند همان او
بسیار بهائی فیض عام	آلای الوان برآموده کام
نفیضش نگیرد کس اندازه	و در هر زمان نعمت تازه
چو دریای نفیضش در آید جوش	بیالید صد جزر و مد خروش
لب تشنه گامان ملک عدم	ز هستی نمیداشت یک قطره غم
بفرمود سیراب با کام	رساند آب هستی بجایم هر
نفیضش تو آن کرد ازینجا قیاس	که آزاد بودی ز امید و یاس
کشاد چشمت ز خواب عدم	رسیدی در آغوش مهر رحم

<p> هناں بخشش پاک یزدان آقا  دو هر چشمه گوشت شیر داد  دو عالم بخت پیست بخاری نمود  دوین شهر بران پر خاش سار  شود طعمه زراغ حرص و هوس  وجودش بود ننگ لیل و نهار  چه باشد زمین و چه چرخ کبود  ولی در سپاس خداوندی اند  خیال سپاس گر از دل رود  هر کویچه باشد خنده آواره  بشکرش بحال گدائی خوش است  که گیرد جهان را بنابر فی لاغ  طبع بشکند استخوانش بخلق  ازان خورد و هر دم بشان شود  که جرج خردن است و بالال </p>	<p> لقنواریت خون مادر کدخت  ازان پس در آغوش مادر نهاد  هر نوبتی نیر و س تو فرود  شده از نهیب تو گرم گداز  کسے گر باین نیروی دسترس  نگوید می شکر پر مردگار  بچشم شناسنده هست بود  نشاند فر دهنه مندی اند  شهبان را که چندین تقسم بود  گداه گداه گردند حیاره  گدائی که با بے نوائی خوش است  بود بادش عیش چندان فراغ  کسی گر بولمت از خوان خلق  انجوان الهی چو جهان شود  نمودت فیضش خیال و خیال </p>
--	---

نخ بندد که طرف گراز پیر	کند خاک در کاسه ماه مهر
ز بالیدان آسمان بلند	ببالید هر طالع از بند
زمین شد برومند از رشتنی	دل تیره اشس یافته روشنی
همه رستنی بهره عالم است	برون داده اش مایه آدم است
بفرمان او شاه ستیا رگان	زند دست در گیسو بجز دکان
کشد گره او دست در استین	گهر رویار و کبیب زمین
بدریاده و گوهر ناپ را	بکان جوی سر لعل خورش آب را
کبیرا چند آنکه گیری سراغ	بطبع هوس پیشه ناپه فواغ
در الماس و یاقوت و لعل یقی	به نیرنگ چید نگاه دستیق
بروزی زندگر کسی دست پا	مگر نیست آگاه زمین باهرا
صمیمی کند دست خود آسمان	به بند و زمین بهر خدمت میان
شهان گو به عالم ولی نعمت اند	ولیکن بکنوز آن حضرت اند
تنگ که خاکیان در گرش	نظر گاه افلاکیان در گرش
و به نیروی دل بدل دادگان	کند دستگیری افتادگان
بایشان او گر کسی بنگرد	سر خدیس را در گریان برد

جهان را نوازش کند بی سبب	بفکند بر جبهه چین غضب
کند قهر او عقل را کور چشم	معاذ الله از گردش چشم
خدای که خورشید و مه آفرید	هم این کاخ فیروزه گون کشید
مه و مه را عالم افروز کرد	چراغ شب و شعل روز کرد
که چون میهمان هستی غریب	ربانید از خوان عشرت نصیب
نشینند نحتی بعیش و نشاط	رو و تیرگی با کس کهنه رباط

و ملاحظت خوان کلام بیک لغت جلیلست که بصلای جهان جهان  
نمای عام رحمت شوری در جهان انداخته - و کاسه لیسان معصیت را  
به نوید عالم عالم آسای شفاعت نواخته - خوان سالار هستی بهمانی  
ظهورش اگر شیلان فیض نمی گسترده شکم بر پشت چسپیدگان عالم نیستی شایسته  
خواری وجود شکم باز نمیکردند - و اگر خداوند نعمت امکانی ساطع درش  
در رباط و لباس اعیان مبطونیکرد و جگر خواران حسرت ایمان جان  
حزین را در آغوش امید عیش خبت النعم نمی پرووند ولی نعمتی که بر مایه  
حضور اعجاز کلیچه بدر را دوپاره ساخته گرسنگان نعمت هدایت را  
از بهره اسلام نواخته - و دریا ولی که چون در وادی محنت آتش

جلالتش لبان گداخته بآب میرفواره اصابع فیض منایع سیراب است  
 رحیمی که سنگ جنای بدگوهران هر چند به نمد آتش شکستی رساید -  
 لیکن از ناگواریش شور بخوان را گرفتار شکنجه آب شک نگر و ایند - بزبان  
 حضورش برده زهر آلا از بدگوهری شور بخوان فریاد برانگیخته و بر سعاد و نحو  
 تنگ کو چک لان بزرگ حوصله اخلاص لعاب دهن مبارکش در شگاف  
 فراخی ریخته - بزله بندی خوان مرحمت عامش مورسلیمان اید  
 خواند - و بریزه چینی مایده احسان بیدر نقش گدا هزار خلیل راجهان  
 خویش گواند - سرمایه بیکول دیو زه گران مکرش تاج سرفغفور  
 را از دعوی هم گوهری سرنگون ساخته - و دستگاه کاسه گردانان  
 مرعش دل حاتم و ستگان را از هوای همت پر داخته - احسان فیض  
 و عدت اسلامش لقمه کام جهنم - و چرب زبانان شکر نعمت بدایش  
 خوش نشین نعمتکده ارم - بهلاحت افزائی مهرش کباب ذوق اهل  
 دل نکلین - و بجلالت کشائی عشقش کام شوق تلخی کثان غم شیرین  
 که بخوان حضورش بنمای ایمان کار کام و زبان ساختند گرسنه طبعان  
 هدایت را بصلاهی جاوید نعمت تلقین اسلام نواختند هر که از آلا

خلاص آل اظهارش سیر گردید شک عاقبت ناف سفره و در رخ گردانید -  
 و سیکه بنمای محبت اصحاب کبارش دل خویش را گرسنه وید لذت نعمت  
 بهشت جاودانی بجام آرزو رسانید آرباب مذهب را بی ملک مهرش  
 طعم نعمت ایمان گوارا نباشد و اصحاب مشرب را غیر چاشنی محبت اصحاب  
 طهارت اسلام کام آشنا نباشد

<p>احمد مرسل که لولاک است تاج غرض          رفت شانش با وج لامکان <sup>شد معین</sup>          خازه کش از گرد راه عظمتش روی شکوه          فرق شانش از سعادت گر نماید هضم          سجده از روش تبه گرد و بسان <sup>معصیت</sup>          آبشار رحمت حق دامن عصیان شود          که شرار برق تهر او زند در آسمان          مطلع خورشید گرد و از غبار راه او          از دم او مرگ را خاصیت آبیات          ذره را از بهر جودش فروغ آفتاب</p>	<p>سایه پر در دلوی او بود اقبال دجاء          پایگاه او بود شان نبوت را پناه          سر بر در از غبار غرت او چشم جبه          صد هما غلطد بر پیر سایه طرف کلاه          از قبوش معصیت چن سجده باله چیا          در محیط عفو ش را عاصی کند یکم شناه          دو در بر خیزد ز نور چشمه خورشید و ماه          جبهه بختی که باشد چون رخ زنگی سیاه          از لب او زهر را تا شیر تر یاق شفاه          قطره را از مایه نفیض جو دریا دستگاه</p>
--	---

<p> ششم کاخ شکوہش را کسی گزیند  خسرو تاج عمرک تاجچه دارد پای  طالع خصمش خضیف انجام باشد تا کجا  از چه محرومی ز تخیر خیال روی او  یک مژده در خواب گزینی فروغ حسن  از گونساری نفس مصیبت اینک بخش  از خیال کیوش دارد اگر جلالتین  میرسد در عرصه جمش با تاج اثر  موج بحر جمش ارشست شدی مصیبت  رحمتش تا میکند مشاطگی گردیده است  ای سیر آرای قرب قایب شیرین  بے فروغ شمع اخلاص تو نتوان ساختن  بهرست غلام خاک در گه اقبال تو  گر ازان درگاه باشم و در خواهم  زهی بجهت ال شهنشاه خافقین که خسروان سلیمان چشم بهمانی خوان زویش </p>	<p> چون شعاع مهر مرقاش شود زربین گیا  در هوای بندگیش پشت گردون شد و دنا  سینکند از آرزوی اولحد ایجاد چاه  ایکه هر دم گمستری هر جانبی ام نگاه  از سید ای تو جو شد پرتو خورشید ما  گر کسی کرد و گرفتار مکافات اله  برسد بر دزد و عرش برین قعره جا  از کثاوست لهای خرنیان تیر  برد از دامن اعمال جهان کسپاه  شاهد فیض اجابت نالهای صبحگاه  عالم علوی ترا جو لنگه اقبال و جاده  تیره روزی علاج از پرتو خورشید و ما  سخت باشد نارسائی های ختم سدره  گر در راه آل تو رویم کار و پیکار  زهی بجهت ال شهنشاه خافقین که خسروان سلیمان چشم بهمانی خوان زویش </p>
--	---

بر بخت خویش منت میگزازند - و نهی سلاک دودمان رسول کونین که  
 خدیوان حاتم دستگاه نبوت شیطان کرش کام آرزوی خازند باندیشه  
 گرفتن کش بر دزگار پروردگان دولتش برادر و شب در بهاداری - و نخل  
 ادای حق کش زمانه تربیت یافتگان غایتش راجع به بهاداری - از گله  
 فیضش و یک کاسه جاب بر کف داشتند - و از گنجینه کشائی جودش چرخ کاسه  
 کاسه آفتاب بر کف داشتند - حاتم نوالان را بر سفره کرش کاسه لیبی  
 افتخار - و جگر دستکاران را بر پیشان جودش را به توارای سهرای اعتبار  
 بر خوان کرشش خسرو خاوی کاسه گرم تر از آتش هر سج می یابد - و بر ساط  
 مرعش ماه افروز کاسه سرگون شدن هر شام می شتابد - در کتب بر کاسه  
 فخران بگردن نشستن بوسه به طاق شین عشرت با هم سبقت می جویند - و در  
 دفتر زمانه دست خدایان بهر شوق در منتهی مفهوم درست و درم  
 می پویند - بصلای مرعش امید بکام جوئی جاوید کام میخارد - و بنوید  
 کرشش آرزو شکم هوس از غزای دوام می بر آورد - در عهدش رسم  
 کاسه همایه از کاسه گروانی بدتر - و در تربیتش طریق پیشش کسی بند  
 کردن از جنس کاسه کباب - از چوب و زرمی خالیشان اهل عرب و عجم

آنچنان در روغن افتاده که مان زرين آفتاب را در چشم اشعب زمانه اعتبار  
 نمانده - و از بهره عطایش ارباب هند و گن را آفتد کاسیابی درست داد  
 که جوشش دیک هوس کسب لنگوی روزگار نشاند <sup>منظم</sup>

کرم از دوشش نعمت کفیل است	جهان را خوان او خوان خلیل است
کفیل رزق عالم هست او	سبیل کام امکان دولت او
شکم را ناف مفره کرد ایام	رسانده نعمت جاوید با کام
همیشه پیر گردون شکم دار	بود بر خوان فغنیش راتبه خوار
ز چرب وز مے لطف سخايش	هوس چید مغزی از عطایش
گدا چندا که خار و کام آید	رباید بهره از نهام جاوید
گدای گرز خوانش ز که گیرد	سیمان هیانیش پذیرد
بخوان نعمتش از سیر خوردن	هوس خواهد شکم را باز کردن
بهمد دوست از نعمت انیسی	دل اشعب خجل از کاسه سیلی
صلاتی گردد از بخشش عام	رسد با هر کس از اقبال پیغام
که اگر دویه نعمت بسکه مغرور	قیح را بشکند بر فرق فتنه
بدوش نیست غیر شاه خاور	کسی تهمت کشش کاسه کباب

کدامی دل گرفتار بهوس نیست	کسی را احتیاج به چاک نیست
چه اهل لذت و چه اهل بهند اند	بفیض دولت او جاه مندا اند
نخودان بهی بر یک نشسته	رکام بخت ناهای شکسته
خلیل الله از جهان نواز است	زینودان یافته غیر سرفرازی
ز ایشانش که باشد وقف عالم	بود نام خلیل الله قاسم

از شکو و بیکتایش بشیر الدوله اقبال بافتخار آسمانجایی - دانش عالم  
 آرایش غیر الملک طالع بافتاب فروغی میبای خورشید جاه طالع را از رخسار  
 شمش نشاندی امیر کیکر نائی و اقبال الدوله بخت را از سعادت طالعش  
 پایگاه افزائی و قارالامرائی از غم جهانگیرش افسر جنگ شجاعت مقدس  
 معارک جهان ستانی - و از بهت عالم نوزش حسن الملک سخاوت النور  
 عدالم فیض سانی - نظام یار جنگ فیروزی از کشور کشایش نهر الملکی مشهور  
 و اقبال یار جنگ ظفر از ستم گنجی سوکبه اش بجا و الدولی مفتخر - شهاب جنگ  
 خدنگش در بر جم غفولان دولت شهاب جنگ - و بهرام جنگ سانش  
 بگرد و زنی مقهوران سلطنت بهرام آهنگ - قیام الملک محدثش از عالم  
 آرائی صیت اکاسره نشانیده - و جلال الدوله قدرتش از تسلط نمائی شهرت

قیصر پست گردانیده پیاده لشکرش از محله دلیرانه جز جنگ - دشمن  
 موکش از گوشش سیمانه شجاعت شعار جنگ - ترکش کش میدانش مقرب جنگ  
 ممتاز - و غاشیه بر دایره بند برق جولانش بدلیزگی سرغراز - بیاوری  
 قوت اقبالش نصرت نصیر جنگ - و به نیروی سوط اجلالش طغیانه  
 به عاصفت بازویش رنج شرف یاب جنگ معرکه دلیران - و به عاصفت  
 دستش خنجر برق جنگ عرصه مصاف شیران تنهت یا و الدوله فیروز  
 طغای لشکر بیابانگیرش - و بدر الدوله فتح پرچم عالم خنجرش - <sup>به یواز</sup>  
 جنگ تدبیر بد و تلخ آهیش عالم نشاننده و عمار الدوله نظام از کشور پناه  
 جهان از چمنده از نهیب مغز یار جنگ سبزه و انشا الله کوس خورده و از  
 فیروز یار جنگ سطوتش بهین بنجام از در قاپناه پرده - قادر الدوله تقاض  
 مشیر الملک سکنه روشن - و انتصار جنگ تدبیرش عالیه طاعت و نشان

نظام دولت است از فرخ بخش	شکوه کشتی است از او خنجرش
نریا جا به باشد ذره از وی	زنده بیکو کیوان قطره از وی
فلک پاییه خورشید جاهی	بود از بندگے او مباحی
بشیر الدوله اش اقبال اقبال	حسام الملک او اقبال اقبال

شجاع دولتش سالار اعیان	شیر اسلک اوخت را اسکان
نهاد محسن الملک سخایش	بجالم بار احسان از عطایش
شدش از افسر جنگ یگان	نشانمندی فرستگانه
غریز الدوله او عقل و فرنگ	قیام اسلکش اقبال ظفر جنگ
بود نصرت نصیر جنگ از وی	بود قوت قدیر جنگ از وی
گرش بپس کند رشک جنگ	بر و از دل خیال تاج وادرنگ
بدو اتخا امیش فرج است قائم	شدش اقبال یار جنگ وایم

آصفی بے نو که خوان بدیج خداوند نصرت عالم و عالمان کشیده است  
 و نعمای تازه مضامین بر ساطع عرض چیده - اگر ورین دعوت خاص باد بیک  
 خورش نشینان دست آباد دولت و کامرانی صلاهی عام و دواز که تاهی  
 و ایمان شیخان فرصت میرسد که طفیلیان دولت خداوندی چون لشکر  
 سلیمانی بیرون انحصار و تقداد اند و از زله بندی خوان تربیت <sup>سلطان</sup>  
 کثیر الرماوس - اگر سرمایه عموم نصرت پروردگان شاهنشاهی بنفید حریص  
 حوصله حاجتی برورد - و اگر <sup>حاجت</sup> نگاه خصوص تربیت یا <sup>حاجت</sup> مکان ظل الهی  
 آنگونه حیرت بجالم و بیک برود - اگر بار او <sup>حاجت</sup> دست سپرد <sup>حاجت</sup>

مردان خلیل بهر این ارباب تنعم می دهند. اکنون بدعوت ذکر بعضی برده شد  
نگاه اتفاقات شاهنشاهی که انیس عشر مکرده تقرب خاص اند و از دستخوا  
و نعمت شناسی نشانند با نگاه اختصاص اند بهر سعادت می اندوزد.  
و بگو ارسئ حاضر مائده گفتار چشم میدوزد.

اول خودمید علم بهر چشم کیوان با نگاه ثریا جا به جریس دیدار نماید  
پرستار طراز و ساوه وزارت تزییب صدر امارت استواریست  
افلاطون فطنت ظفر السلطان اعتضاد الملکت عالیجناب علی تقی  
نواب محمد ظاهر النجاشی بهادر رفعت جنگش الله و له عهد الملک اعظم الامم  
امیر اکبر آسمانجا بهادر المہام سرکار نظام دکن ابره رفعت و اجماله

در چشم بصیرت و انشوران آفتاب ضمیر بنده کشانی قائل انوار صبح این  
حقیقت پر تو آگاهی میرساند. و نگاه بنیش سحر خیزان عالم فرہنگ و  
ہوش از بہار به سانی این ادراک انگ چمن بهمانی میگردد و اغد کہ بہار  
نظم عالم امکان بگردی توجہ خسرو ان سلطنت پناہ و مساعی جمید  
دو لخواہ رنگ ثبات بعرض می آرد. و گلهامی نفوس سایہ افروزش  
بترشح سحاب لصفیت و عدالت تازگی میدارد و بادشاہی کہ سعادت خوا

مردن بالای الوان تنعم بهشت گرداند فردا عجم با استقبالش آغوش کش  
 است - و دستوریکه در این رباط کهن دست نوازش بسرو دشمن نفس  
 بهیمی خویش رساند بجز خواری انجام آمده است - از روزیکه زمام  
 جهانم کشور دکن در قبضه اقتدار کمر سالار جنگ مختار ملک درآمده سواد دکن  
 عافیت گاه امن و امان گردیده و هر دال شور صاحب دستگاه نبرد  
 کمال از بند و محم بجانب این عشرت آباد تحصیل سرمایہ تنعم سرگرم گردیده  
 خصوصاً که پوست مشربی تنصاری لندن را منفعلی وضع تقلید  
 و این خویش داشتند در محمی دولت آصفیه قدم گذاشتند - طبع میر  
 پسندش از بد قلمی نقش ابراع و وفونان نقش ربهای کهنه بزرگ پشته  
 و بصله خورده کاری نیزنگار ایوان و وفون که طراز منسوخ انجلیون را  
 بر حسن ذاتی معصف ترجیح میدادند پایه چاه و منصب برافروخته - از  
 مهر افتاد عیان حدود شرعی را از محبت سیاست مدن خارج گردانند  
 و از رگبند برهم و شفقت انبای زمان نقش تعزیرات را در معرض استدلال  
 آئین کشور درست نشانید و مهران که بدستگاه مثنی با و بروت می نایند  
 موی و بلخ روزگار گردیدند و چاه خندان که بسرمایه لختی اعتبار دست

تسلط می یازیدند نیل رسوائی بر خسار احوال کشیدند - و روزگار بعد از  
 آن نشانهای ویرین مانند نقش روی آب شدند - و دلهای ارباب  
 عرض از سودا سبزه رویش دیگر هم رنگ خرابه خراب شدند - روزگار  
 اینگونه نیرنگی ها سر بر حیرت بریده و انشوران زمانه میسر سایند - و شهرت  
 تا زنگی نسق و آئین اعیان و بهل خارجیه را بظهور زانوی تفکر میگروانید -  
 انجام بوق گر وائی لیالی و شهر نشسته استی مختار الملک مقوم دریافته - و  
 مفهوم حیاتش مانند معنی وحشی از عبارت پیکر روی بر تافته - اینهمه  
 کار که سرمایه و لفریبی ارباب صورت بود در دیده صورت پرستان  
 یکباره انحطاط نمود - از آن پس آئین کار بدستور العمل رای همایون راجه  
 نریندر پیش او بها در پیشکار مملکت آصفیه طراز بست - و نقش دولت  
 بوضع شکر ف پیشین بختی بر صفحه زمانه نشست - نیرنگی پسندان عالم  
 ایجاد از سادگی آن نقش پانوی که فایده گدای نیرنگی نداشتند دل برداشتند  
 و نقش دل آویز ثالث که در صورتیکه امکان پیکرش نظیر خودش در آینه  
 ظهور بود نگاشتند یعنی گرامی فرزند مختار الملک که وجودش مصداق  
 نانش در عالم اعتبار داشت از پیشگاه نوازش خسروائی شرف تشریف

و قدرت شده باز سلطنت بیاری هست و فطرت برداشت - دیده در آن  
 دانش آئین در کار دانی مملکت پسر را به از پدر دیدند و از روش حسن سلوک  
 و محاسن نظم و انضباط بر عقل و دینش موعظه کردند و در عهدش ذکر نهم مندی و  
 اوراک فخر آراکس از قبیل الماضی لایزال گردید و از نوازش و عموم رافش  
 آرزوهای مستقبل حال بفریاد ارباب اغراض رسید از دانش پژوهی بجهت  
 هر شش نظام مملکت سخت کوشی میداشت و بیاری توانائی خود  
 و صلاح اندیشان بی غرض همت سلطنت از پیش می برداشت روز  
 و شب در اشاعت آئین پدر غلومی ورزید و شیخگان دولت را از هم  
 خویش بیشتر از پدری برگزید اما میدانست که عاشق یک فصله خبر پس  
 پستی نفس و بی هوای سر دیگر نیامد - و بیل چشم چین دولت هموار  
 از زیر نگه خیال غیر چهار تازه نمی تلاشند - همان برداشتگانی که نکست  
 تربیت پدرش خرد و بودند - و نفس همی را در سایه دولتش پرورد  
 بودند حق کشی بکشت فراموش کردند و از کور کلی بر مایه حضور و کلی  
 عالمان ذکر محاسن و دانش چون کتاب گزیده پهنه ناگواری بر زبان  
 آوردند - حرف گیری بقیه بندان فتنه کار ابرویش بخاک بخت -

و حرف کشی سخن با فان بد که هر سلسله گوهر اعتبارش از نظام در گنجست  
 از غبار انگیز بکس خسان غبار کدورت او هم بر آئینه طبع بهایون سلطان  
 هر دم می نشست - و از برق چشم قهرمانی رنگ خسار اعتبارش  
 هر لحظه میشکست - انجام به نیزنگ ایادی یکی اهل رنگ که شکست  
 آن ظلم سیمائی بنیاس و از از دور آستین میرداشت فن خورده  
 بهایکا و زاریت آستین افشاند و در غش خاطر را از بار همت مملکت سبک  
 گردانید و ستوری که از دانش پژوهی نشانمندی داشته باشد در  
 خطه دکن نبود و کار بند صاحب فطرت که به نظم و انضاط مملکت معشر  
 اعیان ملک علم امتیاز بر افراشته باشد چشم جهان بین جهان را نمی بود  
 خدیو و آوازه این که است رحمت الهیت و جمهور انام در ظل معاد نقش  
 دور افت خیز نشانند عافیت پناهی باین نظم و انضاط کشور خود بنفس  
 نفیس پرداخته خواطر ارکین دولت آصفیه را از خیال محال پرداخته  
 از آنجا که پادشاهان را به تمشیت مملکت و بهایگیری و اطاعت  
 سلطنت برداشتن دستور انصاف اندیش از لوازم حرم و احتیاط  
 کشور واریت خیمه و دانش دستور بود الا دید خرد و در بین گنجینه زدگار

که محتایق ادوار و الافزگاه نواب اسما نجاه را که بصفت نصفست  
 و وجه هر معدلت انصاف داشت بیایگاه ارفع وزارت برداشته و نام  
 مملکت کبیر و قبضه قدرتش گذاشته اهل ملک از تسلط اعیان دول خارجیه  
 چند آنکه می گاهیدند ازین شاه دمانی برخویش بالیدند و از رنگ این نشا  
 تازه فازه کامراتی جاوید بر حصار احوال خویش مالیدند. برداش  
 و حسن تمیز شاهنشاهی تصور ارباب فرهنگ و هوش تصدیق رسیده  
 و بشرف گوهر گران بهای وجودش نگاه قدر شناسی سلطانی محبت  
 گردیده. با سطوانه رای مشیدش کاخ دولت آصفیه اسحکام جاوید  
 گرفته. و باستیفای دستور العمل تدبیرش مملکت نظامیه نظام دوم  
 پذیرفته. عقول فحول روزگار پیش خردش حکم شود و فتری داور و  
 داور اک و دفنون زمانه رو بروی فراموش خط عجمی بگارد.  
 مطلق نظر صواب اندیش او حراست همه الکاف بلاد و مرکز خاطر بیکو  
 خواه او رفاهیت سایر عباد. سطرنامه اش سر مشق کاتب تقدیر  
 و زبان خامه اش کلید فتح الباب تدبیر. در روز کار حایتش بر لب  
 تشنه خون خرقام. و در عهد سیاستش بچه کبک دری باینه

شهساز و رشک آینه انتقام - نقشیده جگر آن حسرت داد که بگردون  
 دو دآه میرسانیدند - نبرال چشمه سار عدل او سیراب گردیدند -  
 درختهای وجود ظلمه که در باغ روزگار ریشه فساد میدانیدند <sup>صف</sup> بباد  
 سیاستش از بچ بریدند - از بهار سامانی نقشش گلزمین در کن نوشین  
 قریب - و بمیرائی تدبیرش غارتش را خرمی ارم و حبیب -  
 هواواری نگاه مهرش افتادگان را چنان زد برداشته که غبار  
 زمینگیری وضع عرش تخیری نه برتر شد - و جذبه انداز را نقش  
 کند امید کوتاه و ستان بذروه حصول چندان بالا نگذاشته که  
 دست تصرف دور باش سرمان کوتاه نباشد - در آینه ضمیر <sup>صف</sup> صفا  
 خیرش صورت مدعای مستقبل حال مصور است و پرتو آفتاب نقش  
 را ظلمتش ربائی جهان احتیاج مد نظر دستگاه سخایش جیب اندیشه  
 کان بر ندارد - و سرمایه عطایش و امن تصور دریا برداشتن بنیاد  
 گوهر قطره محیط مکرمتش - و لعل سنگریزه معدن مرحمتش - در میخانه  
 عدش ساغر دل خوتا به کشتان غم پیای عیش تغیر - و در عرصه  
 سیاستش کند تطاول اجل هر دم ستمکاران گلوگیر - بتصور قهرش

اشدرار به پنبه زار هستی خویش آتش فنا انداختن - و از اندیشه  
 سیاستش ستمکاران را قالب برداشت تپی ساختن جهان بین  
 جهانیان تا خواب شیرین زود چشم جهان بنشیند خواب بهاری را از  
 آغوش مرگان بیرون راند - و صبح مراد عالمیان تا طرب  
 جشن نوروزی نشود عیش مهنا را در کنار دل خود خون گرداند -  
 یک جهان شکست و لهارا موسیالی لطفش محو نواختن - و یک عالم اندو  
 خاطر را نگاه گرم مهرش هر گرم گداختن - در عهد عشرتش گریه تلخ  
 اطفال سر جوش شکر خند - و در دور احش سر رشته عمر علیل نهادن  
 بسلسله عافیت دوام هم پیوند - اگر باد صرصر از پهلوی گیاه  
 ناتوان بگذرد از اندیشه صدمه جلدیش خفقان دارد و اگر  
 اگر بطرف گل راه برد از دوسو حشت فروشی خاطر بزودیش  
 خفقان دارد - بمقامی که سنگینی حملش صیت خویش فروشد -  
 کوه باندازد فرو رفتن در ایجاد چاه کوشد - و بجای که بلندی نشاند  
 بشهرت طنطنه خویش کوشد عرش از پستی پایه در عرض وضع عجز کوشد  
 در بارگاه عرش شکویش جای از جندان زمانه صف فعال - و در ایوان <sup>فلک</sup>

اشانش جبهه سائی سر بلند ان روزگار نشاندی اقبال - هوای اوچ پیک  
 بام شان کفشک بال احتشام سیمبرغ دماند - و تنای انوار اقباسی  
 شمس ایوان غرقش ذره را بفروغ خورشیدی رساند - هر که از بلندی کجا  
 مهرش افتاد پستی عدم در کنار چشم خویش جایش داد بر حال جهانیان بخشاید  
 ایزدی توان پیدا داشت که فرمانده عدل پرور چنین شفقت گستری با بصر  
 همایم خلایق برگناشت عقلش را اگر علت وجود نظام ملکوت و اندجاست  
 و اگر وجودش را نتیجه قضیه عدل و داد خوانند سزا

منظر الدنجان بهادر آسمان و جاه	آنکه برکش بود گردون گردان مدار
جوهر تیغ شجاعت اعتضا و سلطنت	افتخار جاه و دولت اعتبار افتخار
ناخن فکرش هزاران عقده شکل کشا	رشته نظم ملک را درازی کشت بار
عقل فعال است از رای زینش مستغنی	جوهر ثانیست از ادراک او دانقید
با قیاس لمعه از مهر رایش گر کند	صخره صفا شود در که لعل تابدار
حکمت لقمانیان از عقل او باید رواج	صفوت روحانیان گیر و لغزش اعتبار
از تجلی خیزی او از حسن لایزال	پیش طبع روشنش خورشید باشد خاکسار
از نسیم لطف او خند و گل اسرار قدس	رشته انفاس او باشد حقیقت آبیار

<p> سیرتش گلده خنک حسن روزگار  از چین چرخ سرگردش لیل و نهار  عقل او کرد امتحان نقد قطب روزگار  و امن طبعش نشد آلوده از چرخ غبار  عطسه و شکش کشاید خون زمخرد بهار  باد نور روزیت دیگر از غلغله پیشکار  همچو گل دار و گلفتن غوزه اندر شعله زار  از شبنم نطاوهای زلف تابدار  گر سوی حبیب کدامی گل بیالده دست فگار  لاله رویاندر فیض اوزین شوره زار  بخشش حاتم بود مانند نقل ناگوار  افکنده طرح و وامی عیش در مخمخار  شاه مقصود و دارو عالمی اندر کنار  خفت و بیاد استبق بهار سبزگار  صعوه امید صد عالم کند یکدم شکار </p>	<p> باشد از کجاست فزائی و باغ اهل فوق  در بستان ازل عقل سایش خنده است  جز روح عقل و دانش نیست باز آید  چون سحر هر دم صفای طبعش صابون  نکبت خلقتش بر باد صبا گرد چین  انقباض چین نمیداند گل پشانش  از نسیم نو بهار حفظ او در باغ و مهر  شد مصون درد و دانش خاطر خنیدان  بشکند سپر تخته زور قوای ناسیه  تا صاحب نصفت او خرمی افزوده  بسر خوان حضور نعمت ایتار او  ساقی رفیقش ز سر جوش شراب کمال  از اسید و لنوازیهای لطف عالم او  از قماش فیض او باشد گلزار واد  نخای باز هفتش در صیدگاه اتمان </p>
--	---

که بکساران شود و بر سخایش قطره ریز  
 هر کجا در آینه از آید نیم فیض او  
 جوهر عرض مروت را نکاشش و نگاه  
 در خورشید طرف باشد بهره ایشان را  
 از بین اوست بجز جوهر امواج کرم  
 خنده لعل لب و موج آب حیات  
 که غبار رزنگاه او تنق بند بچرخ  
 رستم و سهراب گرد پیش رویش ستوه  
 هر کجا خیز و غبار موکب اقبال او  
 کار کشت بخت نصرت بگذرد از انوی  
 از قدر اندازیش در عرصه نرم و صفا  
 خیره کرد و دیده خورشید تابان بر  
 و شمشاد در درنگ غنچه در گلزار و  
 آبروی شمعان او میدان مصاف  
 سپید اندر سینه تنگ صدوی دولتش

ریزه هر سنگ کرد و زاب زشتا را  
 خار و خس را تا زگی بخته برنگ نبار  
 لمعه حسن فتوت را دلش آئینه دار  
 میداد چندانکه در خورشید روشن بود  
 و زیبا رشن خاتم جم را بود صد قنار  
 چنین پیشانی قهر او زبان و الفت  
 جای قطره در همه عالم شود یا قوت  
 اگر کشاید نیمه شیرانه اندر کارزار  
 ظلمتسان را کند از پر تو خود تابا  
 جوی شش چون کند سر سبز باغ کارزار  
 لاله ز نور گردد سپید اسفند پار  
 گاه جولان که جعد از نعل رخسار او  
 سینه خونابه لب بریز از فشار روزگار  
 محل آراید و شش او مانند غبار  
 آرزوی لوح مانند صدای گنج بهار

<p>راحت خصم گرانجانش بود چون کون  هست لبر رخا خشک مغزی نعل  رشته انفاس که دوازده لوق  ریخت بیم افسالین با ده جام زرش  روفته رضوان بهار حسن او را  گر شمع خلاق او سوی نشان گذرد  گر پیش قدموزش کند قامت بلند  کگاه نص شاپه کلش نشانیش  تا که باشد در کین فصل گل فصل خور  از بهار افشانی فیضش بگزار کن  گلشن اجلال او دارد بهار عروجه</p>	<p>از رک خار بود در بستر او بود تا  گنبد سرهای اعدایش چو برج کوکبا  چون طنب خیمه عمر سیما استوار  پنجه بنور شید میلز و چو دست عتوار  سدره طوبی است دایم قاش و پیکار  بوی گل از لعل خیزد در میان کوهها  نخل پیران جهان گیر در سر و جوبها  یاره خود زهره زهره را یگوشوار  تا که تازد و ترقای فصل و فصل بهار  نوک گل مقصود و دید هر زمان نوک خا  جوببار و دولتش دارد اقبال تبار</p>
<p>دوم محیط رفت عظمت مرکز دایره اقبال و دولت آسمان  آفتاب کلاه جوار که یوان بارگاه حساب کف بحر دست گاه  کوه کین دولت پناه جالیناب نواب محمد محی الدین جان  شیخ جنگ شمس الامرا میر کبیر خورشید جاده دایم عظمت</p>	

در کشور کن اعیان دولت آصفیه را چند آنکه با نگاه ارجمندست -  
 بزرگ و کوچک و دمان ایس که بر پا در را بیشتر از همه سر بلندست -  
 سلسله نسبت خویشی شاهی که باین دو دمان گرامی در عالم اعتبار  
 رسیده است که امی امیر پادشاه باین مدارج عظمی مرتقی نگردین - هاما  
 سران این تبار ازین نسبت خاص اجزای حقیقی سلطنت آنست  
 و از پایه تقرب و مناصب فخمیه ارکان اصلی دولت نظامیه اند - هر  
 از این سلطنت و قواعد فرمان دمان دکن پر تواناعت دارد - این  
 آئینه دار دو دمان ایس که بر پیش سر ظهور می برآرد - عقول  
 اعیان دول از ادراک و قایق معاملاتش سر برافروزی جبرانی - و  
 افهام ارجمندان سلطنت از دریافت حقایق تدابیرش غبار باریان  
 پریشانی - مکرر سایش بنجیدن خوب و زشت روزگار خضر راه آید  
 فرهنگ و خبرت - عقل و دینش با دراک نیک بد زمانه تقدیر آید  
 اهل دانش و فطنت - از رگدرد و برنی بیشتر و در بنیان و فزون را  
 بمصاحبت خویش برداشته - و از عمر حاقبت اندیشی زیاده تر  
 اولی السمران مال بین را بنامت خود پایه برافراشته - از

دلن تاهندی سپهر جولان گاهش - و از سهند آمدن جلوگاه اندیشه  
 حقیقت آگاهش - از بر خورنش بسیار اهل یورپ کامیاب  
 گردیده اند - و از ملاقاتش بسیار باب بند گنج مراد سیده اند - از  
 زمانه زمام بهات جستروی و کلی دولت بقصد کفایت خویش داشته  
 و از بیدار مغزی و دور بینی بنظام امور سرگ اندازه گیری واجب  
 پنداشته - نخل حلش ریشه ثبات بمنزله تحت الثری رسانیده - و  
 خصال پایه اش بشاخ اعتبار رسد ره و طوبی پیوند درست گردیده  
 عظمت شان رفعت ثریا را خاکمال داده - و رفعت پایه اش  
 بر تارک اوج خسرو خا و در پانها ده - پیش رتبه اش شبه امرا بیان انجم  
 و غور رشید درختان - و در و بری شان شان رجبندان تفاوت  
 زمین و آسمان - از پایه ارجمندش ارجمندی سپهر جند  
 مسلم - و از رتبه بلندش بلند می عرش برین سبه بلند ان مسلم  
 کف فیضش ابرطیس را از قطر کی خوار گرداشته - و دست پیش  
 کان را از خشک کناری بی مایه پنداشته - مروت چند آنکه  
 آهنگ بالیدن دارد از اهتر از آفرینی نگاه دوست - و

فتوت هر قدر که قدم جرات پیشوار دارد از پیشوازی دست نگاه اوست  
از تصور بهار کرشمش آئینه داغ بی برگان و زگار را بسیر نیکنی فردوس  
رفتن - و از خیال آبیاری فضیص غنچه دل خشک بخاران خانه را  
بسنار بوقلمونی گلپای ارم گرفتن - از بهار مهرش به خواهران  
چمن چمن سبزه بختی با ناز نگاه - و از پائیز قهرش به خواهران راه تو  
خبار رنگ بسته غازه چهره بخت سیاه - آئینه بخت ظلمات از غبار  
راه کرشم در جلارسانی - و همدن کف نشنه کامان از شمع  
بسر باغبانی - گوشش ز غنچه کنیکاه عزمی - و چشمش از تقاضا  
منظر جلوه شادمانش - و لبش گرداب بحر شفقت - هرگاهش موج دریا  
رافت - طبع آئینه دار استقامت چهار - خاطر تجلی خیر حقایق انوار  
موکشش را موج آگیزی چگون - و سپاسش را طغیان امواج سبزه  
ارباب فضل و کمال آنچه اندک جویند در بارگاهش هر که بسته اند - و این  
دفعه را هر قدر که سراغ برگیرد به بخشش بمل خود داشته اند

رایض اقبال و شمت حضرت خورشید	بهت در دستش ز نام تو سخن شنیده
روز شب از پرتو انوار رانی او بود	دامن کوه تجلی دامن خورشید ماه

نویسار روشنی گلشن خورشیدها	از بهار افرازی انوار بخت او بود
نور میجو شد سپهر نور از روشن شد	آفتاب طالع او یک نظر فرموده
جای گوهر نوردار و مخرن خورشیدها	از بیان منسوخ بختش باریده است
لعل رمانی رسانده معدن خورشیدها	آفتاب بخت او یک نظر تو دانا
تیره ماند تا قیامت گلخن خورشیدها	گر نباشد از شتر آتش عقلش فروغ
صورت اجرام علوی بکن خورشیدها	از تجلی آسمان صبا پیش بود
چرخ را ساید درون او روشن شد	گر بگیتی اختر تیره دورش گل کند
تارک بختش سزای گزین خورشیدها	در جهان اعتبار جا عظمت آمد
نور جاویدان شمع روشن شد	شمع بزم طالع جاویدان او دهد
هرن جولانی کند در خرمن خورشیدها	آنکه گرمی نگاه قهر دوزخ تاب او
نیز خطی او از جوشن خورشیدها	از توان بازوی فلک دورش بگذرد
نغمه های مرغ او از اغن خورشیدها	میرسد در گوش گاه بی مکان
سوم آفتاب اوج کامکاری گوهر عمان بختیاری کیون	
دریا دل جهان بخت و نفوت عالم رفعت و عظمت غایتش	
چهره اقبال و دولت پیرایه بخت اجلال حشمت	

یگانه اعیان ولت احمدیه خلاصه را کین سلطنت از طایفه  
 نواب محمد فضل الدین بیا در سکنه جنگ اقبال الدلوه وقار الامر و  
 اختر و هو داین روشن گوهر سپهر اعتبار آفرینش بزواج حرم شاهی و  
 از برادری معصومه همفرغی داشته و از پرتو ذاتی و علوی با نگاه صوری و  
 معنوی لوای مجد عظمت تا کیوان برافراشته و از شرف آسمان  
 سپهر راهوای سر نیاز بر زمین مالیدن و از عظمت بارگاهش غنچه  
 تنهای توتیای غبار زمین در دیده کشیدن و در ایوان رفیع همتش  
 سپهر آستانه و در فضائی وسیع طبعش فردوس طرح آشیانه  
 فرق عظمتش همفرق تاجدار خاوری و اکلیل عزتش همشکوه هم  
 شجری و از جندان راسایه دامان مهرش ظل بها و در روشن فطنان  
 گرد دامان لطفش گل میسا و در چمن رفعت طالعش نه سپهر سبز است  
 یا مال جولان نگاه و در گلشن بیابخش بهشت بهشت گلسته است  
 نفس پرورده نسیم صبحگاه و در جبهه شش ننگ گردون جباب و از  
 لطمه خور سرگردانی و در بهارستان عفتش گل آفتاب غنچه آسما  
 سیل افتاده امواج نسیم پریشانی پیش سرو قاشش گردنخت طلوعی

و در بوی گل حاشش بهار را رم شکوفه جوش جنون - در گستاخیکه نشنم  
 نقش در آید خارش بخنوت زبان گل فردوس زبان کشاید - و  
 در بوستانیکه تخم خلقش آهزار فرایند غنچه آفروده اش شکفتگی بهار را در منج  
 بهمنان تبسم لبش بهار فردوس برین - و همدوش طبع گنجش شکفتگی  
 فصل فردور دین به نفس نقش جوهر فصایل را باسان آینه لزوم دوام  
 و طبع بهار نقش محاسن هنر و فنون را به رنگ رنگ بوی کریمه شمع  
 از جوشش باده ادراکش دماغ افلاطونی را نشه شهرت رسانیدن -  
 و از آشنایم بحر فخرش مغر فطرت ارسطوی را آهنگ دستگا و طغیان  
 محیط گردانیدن - از صیت شجاعتش شیران عربین را وضع زو باهی  
 و زبیدن - و از شهرت جراتش رستم و اسفندیار را در و خمه لرزیدن  
 از قصه جراتش مو را توان آهنگ پنجه مائی شیر عربین - و از خیال  
 شجاعتش بر ناتوان بقصد سیل افکنی در کین - پیاده لشکرش از باو  
 بردت تهور پیش ترک فلک سر فرو دنیا رود - و سوار موکش از بتخت  
 شجاعت سام و زیان را طفل فی سوار شمارود - رزمش را از دستگاه  
 تهور بهنگامه و لیری دارا و سکندر چه بیدان - و بزمش را از سر و عیشت

و نشاط بخت عیش حمشید و یقین استبقت و زین - در محفل عشرت شس  
 مینائی فلک در کشاکش افتاده دست قطا و نستان - و در بر  
 نشاط جام زرین غورشید گردش آن سیلی کف می پرستان  
 جرمه ساغر عشرتش برات حیات خضر و الباس رسانیده - و بر ریزه  
 خوان متشن هیره مایه عمر مسیحا نصیب عالم گردانیده - خوانسار  
 بهمانی گرسنه چشمان جهان طامع حیدر و شیلانی خودش بدعوت  
 فراخ حوصلگان عالم شیلان پدید رنج کشیده - نینان کفرش اگر  
 دامن بهر افتاد سپهر بساط کوهرین گردد - و آفتاب سخاوتش اگر بر تو  
 اثر نگاه رساند زمین معدن لعل و یاقوت شود - از کوهر ریزی ابرکش  
 بجهت هم خشک کناری - و از زلفشانی آفتاب تلش کان عوای  
 ناواری - هر که در گلشن اخلاصش گلی چیده بجای رسد بنجی اقبال نماید  
 و سبکه در چمن مهرش بپوی رسیده تازگی ارم دولت صرف دای  
 طالع گردانیده - احسانش برق خرمین حسرت خانه بردوشی -  
 و امتناش مصطفی زنگ خاطر کلفت فردوشی - بنجیرای احسانش اعتبار  
 آب گل قوت - و بتاثر بهار فزایش آب و رنگ چمن مروت -

از دانش و تیرش زمانه را قدر بهر شخص کرده - و از خبرت آگاهیت  
 روزگار بیایه عزت کمالات رسیده - چشم ارباب بصیرت را از گرد  
 راهش آرزوی عل الجواهر رسیده - و دل اصحاب خبرت را  
 از حباب رنگارش تمنای سبز بختی پیچیده - **نظم**

فضل دین جان عباد را چنانچه	کز وجودش حمت حق در جهان آید
گشت بخت آرزوی خایان سرشیر	اینچنین ابر کرم اند حجاب آید
بحر شان عظمت او موج زد صبح ازل	از نم یک قطره اش نه آسمان آید
از وجود او دست استدلال اثبات قدم	در تن امکان حیات جاودان آید
باشد از اطلاق و تقید نفسی در	بی نشان را از نشان او نشان آید
گرد افتانند از رخساره اقبال او	زنگ در گلزار بخت خسروان آید
شاهد دولت گیتی بود عریان از لباس	به ترش این عریض الطیلسان آید
چرب نرمی نسجش را در چندان	و هر را مغر طرب را ستخوان آید
بود شکل قالب بی جان جو در درگاه	از ظهور رستیش جان جهان آید
تشنه کاهی هوس گردید پیرایه	فیض بخشش را محیط بیکران آید
لعل گوهری فشاند بکه دست	وقت بی سراگی بحسره کان آید

ای بس کون لعلی بجز و کان <sup>میان</sup>	ابر کو هر زابدست در نشان آمد پدید
از فروغ استنمائی کرده ایشار او	نور در چشم امید خایان آمد پدید
کاکل لعلی خلقتش بر هوا کجاست نشانم	تازگی در مغز ذوق انس و جان آمد پدید
از زبان تیغ او در معرض شمع و ظفر	سور و اما قناریاتش آمد پدید
گر کسی دارد بدین ذوق گلزار جهان	نگردد در غلش باغ جهان آمد پدید
لفظ او آینه اعجاز دارد در لعل	از بیانش صورت سر نهان آمد پدید
بسکه از گدیزی طبعش به چو ش زو	زنگ بر رخساره و هم و گمان آمد پدید
میرسد در باغ فصیح او ثمرای مراد	لذت مقصد بکام انس و جان آمد پدید
از دهان گنگ او جوشد بهار لبها	همدم یک غنچه چندین گلستان آمد پدید
در دوات او بهمان چشمت آب بهشت	کز نم کلکش برات کام جان آمد پدید

چهارم معدن فضل و کمال منظر مجد و اجلال آسمان عظم  
 و اعتلا آفتاب نعت و علایر گزیده اعیان دکن اسوه  
 سدان زمین اختر برج غر و شرف گوهر دریا  
 قنات صدق دولت پناه اقبال دستگاه  
 عمده امرای دیشان بده سر بلند آن مان راجه راجایا

مہاراج نرنیدر پرثا دہا در پیشکار ملک اصفیہ نظامیہ م  
 این دشمن کہر کچر گوشہ لفرۃ العین راجہ در یادل آفتاب منزل کرد و کین  
 یسان سرمایہ مہاراج چند و کل دیوان کشور دکن است کہ در سبیط  
 اتفاق سماط منیض عام میگسترانید۔ و از حاتم لوالی دور گردانید  
 و امصار را بہر یاب کامرانی میگزدانید۔ و روزگاری دراز و سادہ  
 رای دیوانی دکن ماندہ۔ و ازمانہ ممتد از دور بینی و کارشناسی  
 برصفوہ زمانہ نقش اعتبار نشاندہ۔ از غایت شہرت بذل سخنام جاد و پند  
 منت کش اظہار نیت و از نہایت بہت و عطا آثار بد قرار شش حاج  
 ستایش روزگار نہ ما کاران مانہ از فراخ صلیکیش بدست آید کہ  
 میریدند از خیال بذل نہ ماندان دل میرد و خستند۔ و اعیان  
 روزگار از طلوعی شمشیر بیایگی ہی کہ مرقی میگزدانند سر امید از ہوا  
 خدمت شاہان خالی میساختند۔ صادران و واردان این کشور از تسلط  
 و استعلاش الکای دکن را جزو اقطاعش می پنداشتند۔ و  
 سیاحان دیار و امصار را از حلیب منافع نا محصورہ تخم نیکو نامی  
 و بہت بلندش در مزرعہ روزگاری کاشتند فی الحقیقہ دران روزگار

دانش قنیر و جو دان دیوان عالی همت از تجربه های زمانه نسخه حقیقت  
 عالم بود۔ و رای صائبش در استکشاف مشکلات مملکت جوهر آئینه  
 اسخمد ری می نمود و اهل فن تکسار بطوالتش قدم جرات از دایره اعتدال  
 پیشتر می گذاشتند۔ و از نظم و نسق و اصابت تدبیرش در بیات  
 مصداقت و اخلاص با سر کار نظام مستم می پنداشتند و نبودار  
 شیوه نگزیده و حسن عملش نامه نگاران پیشین زبان انصاف گشاده  
 و آئین و روش بنجیده اش را بمیانگیری روزنامه ها نشان میدادند  
 و هر سخن گزار را رجعت ساطع آن فرهنگ خرد از کو هر دو در گرامی بران  
 نزدیک پریشان و بهادر در چشم ادراک الحال مصور است۔ و همه آثار  
 حلوی همت و هموی فطرت و زرانت رای جد بزرگوارش در آئینه  
 زار عالم امکان جلوه گراست۔ درین جنبه و نامه که تعاضد روزگار  
 نیزگی پسند نقش انگلیون را بر صفحه دلپای طار فان نشانیده است  
 و اشکال خاطر فریب پیشین نسق طرازان داد آئین باب نشان  
 رسانیده است۔ با سالار جنگ مرحوم در داورئی نظام کشور داری  
 بسیاریم و انبار زمانه۔ و در بسا معاهد سلطنت و جهات مملکت

بارائی زیرین پیرو و سازش مانن - هنگامی که سالار جنگ از دکن  
 بجایست میخراید راجه بهادر بنظم کشور حیدریده میپرداخت و سرانجام  
 امور جزئی و کلی سلطنت بی انبازئی اراکین دولت تنهامی رخت  
 چنانکه سالار جنگ بوداع جهان فانی کمر بسته چندی پیشتر رفق و قفق  
 معاملات دیوانی دکن بقبضه قدرتش گزاشته بود و بغیریت بعضی  
 که مقدمه تحصیل عالم جاودانی بود از کار دولت دکن داشته بود -  
 یک چند کوس شهرت دیوانی از بام رفیع هاشم بصباح گردون پیچید  
 و غلغله نظم و نسق و آیین و دینش سرکوب داغ نخوت ارجندان میگرفت  
 چنانکه سالار جنگ بی مسامحت اعیان سلطنت کار دولت انیش  
 میبرد داشت راجه ممدوح در همگی امور ملک داری بی دست یاری  
 دیگر انبازان علم اقتدار می افراشت - اهل دکن را روشش مرتش  
 هر زمان دست بردل می نهاد - و ابنای وطن را طرز رفتارش بر لحظه  
 دل میداد - از انجا که نیرنگی روزگار گوناگون سلسله آهست - و یقینی  
 حرکات فکری طرفه نیرنگی ناست آب زنده دیوانی بجوی اقبال و دمان  
 سالار جنگ باز آمده - و بجا ر لطف چمن از امکان در بهارستان بخت

شلخ نهال جانش گلشن طرازا آمده راجه ممدوح بهان گل حدت  
 پیشکاری بردستار اعتبار زده - و بی خلش خار کلفت زمانه گیمه  
 بروزگار زده در اعیان دولت از گزیدگان بی نظیر است - و در  
 ارکان سلطنت از فرو سپیدگان باتدبیر - با عاودت زدگان  
 روزگار را در سایه و امان امنیت پرورده - و بسیار محنت کشیدگان  
 فتنه زمانه را از شکنجه ستم برآورده - بمویائی رافتش شکست دلبها  
 صد درستی در کنار - و بنوشداروی شفقتش جراحت دردمندار  
 هزار بهی هوا دار در مشورثخانه نظام ملک عفتش با عقل فعال همه سلو  
 و در مجلس رفق و وفق سلطنت فکرش مقدم نشین فکر ارسطو - و سواد  
 امای صاحبش سرزمین قضا و قدر - و بنجیده ذهن نقادش آفرین  
 گوشش اولین جوهر - دوش خاطر آزادش قبابی طلسم دولت  
 دو عالم بزرگیرد - و آینه طبع و ارستدش غبار کلفت خواش کونین  
 نه پذیرد - از گرد راه خاک ریش آینه تواضع در جلا رسانی -  
 و از خم ابروی نیازش گردن رعونت خجالت کش بار پشیمانی - برآت  
 بیایش از جوهر مفهوم صلح کل صفا خیر - و فانوس دلش از پر توین

صدق و صفا انوار تجلی خیز - تشنه صندلی بر بمان از اخلاصش محبت  
 کش صداع کفرسانی - تیغ زنا و بت پرستان از وثوق رشته  
 مهرش بچاپ خوب پیوده سلسله جنبانی - اگر حرف و حدش  
 بگویش اصم بت رسد تا ابد جهنم چه دریز از زمین نیاز صمد بر ندارد -  
 و اگر بجوم کثرتش در نگاه وحدت خیالان مصورش و بسنگ گاه عالم  
 جز از خویش نثار د - بزمره توحیدش ستان خجایات ازل ای  
 ابد فراموش - و به یثقه قشش نیم آرایان کثرت بنوای ساز  
 وحدت در جوش - چمنش به شود نامی صلح گل خرمی جا و بدست  
 و گلشن خاطرش بتانگی بهار ایقان غلهای دوام حقیقت مانده  
 بشهد انقائش کام اصحاب هنرمند علم و است آما - و شیرینی لطفش  
 مذاق ارباب فضل و کمال همواره لذت رباب طلم خط کف دست  
 فیضش امواج دریا را در تشویر و استشته - و طغیان گرداب  
 جیب ممتش عمان را بوضع سرابی گذاشته - **نظم**

که بود سایه چهره همیشه چرخ برین  
 پایه دیگر نباده بی صدر تکمین

نیراوج شرف راجه زیند در پرش  
 رفعت مرتبه او بحر مگاه ازل

در جهان شرف جاه وی اقبال  
 گر بمشغول نیاز دل و سپه برود  
 گر بر دهره ز نیروی سبکدلی  
 تا قیامت چو زمین میل بجنبش نکند  
 دل او مخزن سرار بنان و آب  
 طبع و ارسته او از صفت اهل  
 شاه علم چنان از عملش یافت  
 جنبش گر بکشد سر انگشت دم  
 گرمی هدایت او حمله برد گر بزم  
 بسکه از معدنش بایه راحت نیست  
 گر بپاس نگر معدلت او برسد  
 از فنا موج زند بحر حدوث امکان  
 بد فدا ده چاه غم صدمان باشد  
 گر بانوار جانش بکشد مرده  
 پاس انفاس سخایش صدق آینه

بست بازار حتم را از جلاش آید  
 چینه نخوت افلاک شود نقش زمین  
 بهو اچرخ زند جای فلک سطح زمین  
 گرفته سایه باش بر چرخ برین  
 خاطرش مکن یکم شیون مکن  
 اعتبارات جهان را تا بد تقسیم  
 که در گشت نیازش به حسن بین  
 و شود قفل در بسته صد حصن  
 از تب غم بگذرد جگر شیرین  
 آشیان گنج دری جنت زبال شاهین  
 خوابش شکل که گزار و سر خود بر لبین  
 باشد از وضع غضب گر فلک چرخین  
 از نگاه کرش در کف دل جل حسین  
 چشم خورشید شود ذخیره و لغایین  
 سر مبراست بد ریادین

باغ دها شده سر سبز چو فرد و دین گلشن طالع او تا اثر دور پسین	نازگی بسکه بخشید سحاب جودش نخور چشم آبی ز خسته آن آشوب
---	---

پنجم والا فرگاه خورشید خرگاه قرانده لواشی عظموت  
 رونق افزائی صدر عزت و دولت عالیجناب معالی اقبال  
 نواب میر سعادت علیخان بهادر غیور جنگ شجاع الدله  
 غیر الملک معین المحام افواج و فائز دایم اقباله  
 خلف اصغر نواب سرالار جنگ مختار الملک مرحوم نازک  
 در عهد دارالمقامی دستور فرخ کهر فروهیده روزگار نشا نمند فردا  
 نواب سالار جنگ مرحوم رقی و فنق سلطنت آصفیه بنی پیرایه  
 تمشیت میداشت که مهات شرک ملکی برای زرین دیوان مختار  
 کشور سرانجام میافت و داوریهائی ناگزیر پیش معتمدین دانش آئین  
 میرفت تا بصواب دید آرائی صایب بانجام مرام کافه اناام بوجه تمام  
 پردازند و به نگهداری سر رشته مصالح و منافع سلطنت در امور  
 جزوی و کلی تسامح نسازند - از آنجا که مراقبت عباد و پاس ناموس  
 و اصلاح دولت از صعوبت انجام در آغار طاقت گذارست و

و اشکالات اغراض ارباب معاملات از جگر کاوی نهایت در پیدا  
 صعوبت و مساز از پیش برداشتن کار امروز بفر و صورت نهستی  
 و نقش نظم و نسق کشور باعمال تسلیه حال بر وجه آسمن نه نشستی اصلاح  
 اندیشی دستور و فرزیده گوهر که دست تعلق از سلسله نظام نظام  
 باز کشیده باز از گیرائی داور بهای سترگ در چندین علاقها معین الیه  
 اختصاص خدمتی یافت و صعوبت کار که امنائے دولت را در خشم  
 غرض اهل کاران می انداخت روی نافت از اعیان دولت نظامیه  
 اجمندانی که شرف و دودمان عظمت عزت و شان مبداء شتند بگاه  
 ارفع معین الملهامی مرتقی گردیدند - و اهل معاملات بهر بهر توجه  
 این کار شناسان بیدار درون انظمت آباد حیرت مال کار زنجیر  
 مقصود رسیدند - همانا بارگاه دولت آصفیه را دعایم وجود معین الیه  
 اربع استوارئی دوام داده - و اساطین عقول و الائی این گریه گان  
 اجمند فطرت کاخ سلطنت نظامیه را پایه برتری نهاده - چنانکه  
 اختلاط اربع عناصر سرمایه ابقائی وجود امکانی است - با تراز را  
 زرین این چار عناصر دولت شخص سلطنت را وجود جاودانست صد عزت

معین المباحی فنانس و افواج بوج و باجو و نواب اعظم انعم اعیان دکن  
 نواب فیروز الملک بجا در مشرف گردیده - و چسبش دانش و تمیز <sup>به</sup> آفتاب  
 زمانه را از ظلمت آلودشتت خاطر بشاه راه انبیت و جمعیست فراکشیده  
 از جوهر نیکوخواهی رعایا و قابلیت نسق دانی رفاهیت بر ایاد و بزرگو  
 خویش را یادگار است - و از فرقه ارحمبندی فطرت و دلال  
 در گروه اعیان سلطنت نامدار - آثار کوچک دلی و بزرگ خویش  
 به پرداختن جهات سنگر مملکت از چیز قوت بشی مستبعد می نماید  
 و شیوه ترویج قوانین از آتش آیتش بر روی ادراک نسق آگاهان در  
 باب حیرت میکشاید - بمعاری توجیه خاطرش جهان نسق دولت و معیور  
 و بیابوری راسه صائبش بازوی آئین سلطنت پر زور - بحان رستی  
 در قبضه فکر رسایش و هدف تدبیر چشم کشاده راه خدنگ رایش  
 از آیتش گرگ را شوق شبانی رسته نعل در آتش ساخته - و از نسقش  
 شهباز را گرمی هوای هر کبوتر بال و پر گداخته - در گشتانی که نسیم عدلش  
 جلوه خرام نفس مایه برگش به تماشای بیار روزگار چشم نختاید - و در  
 پوست نیکو نسیم انصافش لطافت تازگی بیفزاید عطسه کلپایش در شکار بود

تازه مغری و انماید - چاره جراح استم جز مرهم حدل و محال د  
 علاج در دوا دشت غیر داروی انصافش و هم و خیال - زبان خنجرش  
 صاف بیان قتل بد عهدان - و لبش نزاکت تیان شگفت  
 رزمی فرق سرکشان - بهار شگفته رویش دستگاه ارم سامانی  
 و روان چمن خوش خلقش سر پای فردوس سانی - سایه ست  
 حمایتش بجز زنی بین بال بها - و خاک راه عنایتش مقدم چمن بهر دار  
 چشم دعا - از تماشای خدش بهار ارم محوط اندازی آغوش نگاه  
 و از نظاره قدش ریشه مزگان چشم شوق طوبی باج خواه - چاره  
 در دسر احتیاج از صندل خاک آستان سخاوتش - و مرهم خشم  
 منکر خواری از خاک راه عنایتش - قارون اگر گنجینه کشایش میدید از  
 رایگان بخشش چون درم زرد روی سپگردید و اگر حاتم  
 دستگاه همتش می شنید طوبی رخسای خوشش می پیچید لطم

هر سپهر جاه و جلالت غیر ملک آن آفتاب فین که دارد نگاه او آن نیکم کل چمن خلق کردگار	کرد ز قریطالع او ذره شتری بر حال خاکیان اثر ذره پردری کردی بود مشام روان با معطر
--	--

آن تازه نو نهال گلستانِ مکر  
سازد مس زبانِ جهان را طمائی سو  
دستش بر محیطِ سخای که موج او  
دارد در زل انیت رزگار او  
حلمش ثبات خویش گرا در بگنات  
دارد دعوی ملک از انتظام او  
روید ز فرمودتش سایه بها  
افروزد از شکوه سپهر افتخار او  
دارد بر من گاه شمع ضمیر او  
بر عرصه که گردمندش علم شود  
نامش بر یز نسق و نظم شد بلند  
بکسر ربو و ظلمت ظلمت سرائی او  
تیغش بود بر که خصم بد گهر  
پیش شکوه قدرش سر سپهر  
چرخ است چون ماوریشان <sup>منظوم</sup>ش

کز فیض او کند بوس میدو بر  
خاک درخشش خاصه کبریت احمر  
بیرون ننگند نه صدق چرخ  
شهباز پاسبانی برج کوثر  
نه گشتی سپهر بخند ز لنگر  
حسن جهان فیری و انداز دلبر  
باشد بازیمت عدل گستر  
چون مهر سر بلند ی اکیل سرور  
هر ذره دستمایه نورشید خاد  
اعلی شود در گیرش چرخ خبری  
نام سکندر است زنده سکندر  
عدلش لبان شمس این <sup>منظوم</sup> نیست  
چون ذوالفقار چید رو کفار جبر  
باشد حجاب دار ز باد سبکی  
مهر است بر ساطعنائش چون لکری

<p>در عالم مثال نظیرش بود محال تقدیر در معامله با اولاد شیر در انتظام کشور و آئین سلطنت تا بر کند با نخب تیره جهان اقبال ادب و شمع بزم زمانه با از بهر شمع هستی خشمش دم حسر</p>	<p>در عالم خیال گنجش ز بر ترس تدبیر بسته تجربه اودا و رسد با وی نمود و جوهر فصال بهر فیض دم ظهور و حشر شمع خاور روشن شود ز طالع ادب و بخت بزرگ در محفل زمانه کند کار حسر حسر</p>
<p>ششم عالم عظمت و افتخار جهان فحامت و عتبار گوهر بحر اجمال انحرسب اقبال سر حلقه اعیان دولت و صد نشین عالم سلطنت نظامیه تهرمند روزگار کامل فن نامدار نواب میر اسد علیخان بحسب نظامیه نظام مایه دولت و له جسم الملک خانخانان معین المهاجر متفرقا سرکار</p>	<p>ششم عالم عظمت و افتخار جهان فحامت و عتبار گوهر بحر اجمال انحرسب اقبال سر حلقه اعیان دولت و صد نشین عالم سلطنت نظامیه تهرمند روزگار کامل فن نامدار نواب میر اسد علیخان بحسب نظامیه نظام مایه دولت و له جسم الملک خانخانان معین المهاجر متفرقا سرکار</p>
<p>اکابر و دودمان این همایون گوهر چند انکه و جاهت با بگاه عالیه و مناصب فخمیه میداشتند و در عالم ارجندی مانتب عظیمه لواء شان بیکتائی می در فرشتند اگر با حصای آن سرمایای اعتبار لب گفتار کشاده آید نشاندی آثار جاه و اجلال آن صد نشینان</p>	<p>اکابر و دودمان این همایون گوهر چند انکه و جاهت با بگاه عالیه و مناصب فخمیه میداشتند و در عالم ارجندی مانتب عظیمه لواء شان بیکتائی می در فرشتند اگر با حصای آن سرمایای اعتبار لب گفتار کشاده آید نشاندی آثار جاه و اجلال آن صد نشینان</p>

عظمت حیرت بر حیرت فراید قطع نظر از اوصاف اضافی دولت و  
 حشمت بصفات ذاتی و شمایل خلقی انصافی که داشتند اعیان روزگار  
 بآن سجایای فطری شرف تکمیل نفس کمتر در عالم ظهور میرسد. و این  
 زمانه را سعادت تحصیل قبول آنچنان شیمه های پسندیده بطریق شاد و  
 چنانکه اشرف نوع انسانی اعظم سلسله امکانی جلالت مآب نواب  
 شاه نواز خان اعلی الله تعالی در جات فی علیین که از پیشگاه نوازش  
 ستایان دلی منتخربعد که جلیله صوبیداری ملک پنجاب بودند. و در امر  
 دولت محمد شاهی بهمت و قوت انتخاب بودند صیت بذل وجود آن  
 بهام عصم بنوز آویزه گوش روزگار است و آثار ارجندی فطرت  
 و فراخوصلگی آن فروهیده زمانه زمانه را دام سهرمایه هزار گونه افتخارات  
 درین روزگار نقص فطرت که آئینه عبرت گذشتگان است وسعت  
 مستثنی دولت آبنندان را مصروف سیر و تماشای عالم آب دارد و  
 نغاس معجون بلاهت دولتمندان را مشغوف کنار مهد خواب دارد  
 اگر دیده بسنا و در بیدار جویند نگاه تامل صفات خاننمان بهادر  
 ارباب بصیرت همان درس آگاهی میدد و بر دل اهل نظر چشم

تحقیق آئینه دانش همان منت پایه شناسی می نهد همانا ترکیه از  
 درخت ارجمند میرسد بذائق اصحاب تمیز بشیر منت گوارای میگزارد  
 و شاخ و برگ پیوند خویش را از عالم نسیان دوام می برآرد و در اعیان  
 دولت نظامیه چنانکه جویند صفات عبرت را بشرف تحصیل و بکنند  
 چربیدن است و محاسن جمیله ذاتی را که بوجود آورده آن معظم  
 اختصاص دارند بجهت ذاتی اکابر بقت گرد نیست چنانکه ارباب  
 دولت از قرح بیانی و جوهر پستی نشاط هستی امکانی را بنهار انجام می نهند  
 و از دستگی ملاعب و شغل شب بازی عشرت صبح و شام حیات را  
 در محاسبه نفس مسلم نمیدارند طبع استقامت آثارش بازو  
 متکون شاهد دولت اگر مجوشی نجسته و خاطر حقیقت جویان  
 آن قدسی نفس از شغل فصایل تکمیل نفس در بزم عیش و کامرانی  
 می فایز نه نشسته - عقل و درویش در تجر بهائے روزگار بجا  
 از مهالک بیهوده و ن کشته و طبع سلیمش در سنجیدگی معاملات ارسطو  
 از نقصان فطرت عبرت ده - ناخن تو بهش کلید قفل بانی بسته  
 و شوار معاملات - و بنان التفاتش کلک نوید صبر بنای شغل

مهتاب - در چمن روزگار نهال نخستش با لیده آغوش نامیه اقبال  
 و در گلشن زمانه گل طالعش دست گاه چیده نگین بیاراجلال - آسمان در بارگاه  
 شکویش فرق تابش انداختن - و زمین را از اوج آستانه اش هفت سپهر کردن  
 برافراختن - تف تغیش گرمی و دوزخ را از یاد زبان باید - و باد گزشتن رخ  
 دل روین نماند باب عدم کشاید - خنجر بروی خوبان را با خنجرش  
 پیغام نیاز - و تیغ تبرمش را با تیغ نگاه محبوبان صد ناز - پیش  
 سلسله کندش سلسله عمر خضر و سیماء در انداز ماه صافی - و در بر  
 رخ خنجر پیش قامت خوبان قیامت انگیز در وضع بی سربازی  
 عرصه محشر قضای میدان جنگش - و قنیه قیامت آتشین هیره <sup>تنگش</sup>  
 چشم نصرت بهرانی غبار کوشش مجبور - و دل لطف تمناهای نسیم چم  
 لولایش نا مجبور - از دفرور احشاش دوش بهوش را خیال  
 بار - و از کثرت ایثارش دامن امید در اندیشه آرزو خوار - مروت  
 دنیا لاله گردنگاه فیض شگاهش - و قوت هوادار طبع کرم پناهنش <sup>چنان</sup> از خلقش <sup>تصویر</sup> چنان  
 یوسفان - و از دواج خوی بخشش شام اندیشه امکان چربان - درینا خانه ترا  
 خیالش اجرام افلاک ز جاجی بوضع کثافت ایجاد می - و در صفرتکه

صافی ضمیرش انوار نیر خشان در عرض ظلمت نهادی - نه بنده  
 روزگار که بدرگاهش روی آوردند نگاه قدر شناسیش و پیشانیها  
 سبقت کرده - و اصحاب کمالات زمانه که بگر خواری صرف روزگار  
 کردند در عالم تنعم آورده - زمانه بهر نبری که نشانندی دارد از  
 قدر شناسیش شهرت اعتبار می پندارد - مومنانی ترقیش شکست  
 از اعضائے امکان برده - و مصقله التفاتش زنگ حبسل از  
 آئینه های نفوس جهان سترده - از دام آرائی اندیشه اش  
 ببل سدره را آشیانه خویش گذاشتن - و از فشار ایجاد  
 غورمش گاو زمین را فریاد برداشتن - خانه معجزه کارش در جهان  
 مرده دلان نفخه ثانیه صور اسرافیلی داشته - و نامه العیام  
 طرازش از وحی مقرونی نشانندی لوح سینه جبرئیلی داشته  
 شفق خط خوبان از سلسله خط گایش - و صفحہ عارض محبوبان از  
 دودمان نامه بهاریش - زبان قلش به استعلاق حرف زنی طبع عمار  
 بسان کاکل کاف درس آشفگی داده - و موج انوار حرف  
 چشمه وارزش چشم بصیرت رشید را مانند چشم عین بعالم حیرت کشا

بهواداری نزاکت طبعش بوی گل را از پرده عدم ستانه دویدن  
و بشوق نیرنگی گلش رنگ بهار را بچون جولانی در گلشن عالم  
رسیدن - حریر گفایال بان از دقت شوکافین متهم بوریائی  
ولائی کلام نگین بیان از جوهر شایسته خلبت کش خارائی نظم

حسام ملک بهادر کتیج او بهشتا	ز دوش رستم و سهراب فروریزد
باوج بام شکویش اگر کند پروا	ز مرغ و هم دگان بالین فروریزد
بگشتنی که بار و سحاب بهمت او	بجای غنچه زنگین کهر فروریزد
چو آفتاب بیاثر گرگشاید کف	بجیب ابل امل کان فروریزد
بدور نشه ادراک اوفلاطون	غور باد فطنت ز سر فروریزد
نشانده گوهر حکمت سحاب فطرت	چنانکه ابر بهاران کهر فروریزد
حدیث صدق نشانش اهل صدیق	چو وحی منزل بگیر اثر نشد فروریزد
بود ز مبد رفیاض خازن اسرار	بهر معامله عقلش کهر فروریزد
دی که آتش قهرش زبانه انگیزد	ز موج بحر چو قطره شر فروریزد
بروز معرکه در عرصه قیامت خیز	ز یکسبه بیت تیغش اثر فروریزد
عنا صرتن اعدا بعالم اجسام	زلزله داشتن از یکدگر فروریزد

<p>ز بیکه رسته فقد در اجم رسبت او  ز تاب مهر پر دنگ از دم پیش  شهاب نیزه گشسان شعله برین  ضعف دل شود و بخش بگوش درون  دیمی نیزه او قد کشد چو سینه مهر  بیاع رزم باز شجاعتش هر سو  همیشه تا که بدامان آرزوی نیاز  دام نخل وجودش نشان باشد</p>	<p>بچرخه ناخن بر شیر ز فروریزد  چو کردار سر دیوار و در فروریزد  همه به خرمین اعدا شیر ز فروریزد  هر آن قنار که ز درد جگر فروریزد  ز کوهسار سنانش کمر فروریزد  بهر قدم گل فتح و ظفر منوریزد  قبول حضرت باری اثر فروریزد  بیاع تا که نثارش جگر فروریزد</p>
<p>بفتم قوت پناه مروت و شگانه طراز و سادۀ دولت  زین صدر امارت کوه نمکین دانش آیین قشری خصال  خورشید اجلال زیر برج عظمت گوهر درج فحامت گزیده  اعیان دوران مخمر زمان خواب نیر سر فر آیدین خاها ویر  صفه رجب مشیر الدوله فخر الملک معین المہام عدالتی سحر کاغذ  این گوهر کبین برادر نواب خان خانان مادر است و از هر قاطب  و نصایل ذاتی فروروزگار است و او و پیاپی عدالتی که از</p>	

مهابت سلطنت اند از رای زرتیش به تکمیل میرند - معاملات ترک  
 عباد که یکسر طاقت گذارند از قوت فکر به اش انجام میگردند -  
 از مصالح شناسی رایش قضا و قدر را اندیشه اشکالات مهابت از  
 خاطر رفته - و از اصابت فکر رسایش دستور العمل نظام مملکت  
 نظام صورت نظام گرفته - از تهدیدش ارباب اغراض را وند  
 انفعال بجز فزون - و از سیاستش ظلمه را از غیرت خون دلش  
 خورون - در دور سیاستش فلک شفقتی پیراهن خون گرفته است  
 و در روزگار انتقامش شمع خاوری از آتش زنی پروانگان  
 و کفرتن سحر خفته است - خاری که در کشتن روزگار سرکشند سریش  
 وقف ارة پربل میگرد - و شعله شمعی که در بزم روزگار دم گردن  
 رعوتش صرف مقراض بال پروانه می شود - در دورانش کند  
 نگاه خوبان مجبور اند از اسائے - و در عهد مواسایش غمزه خورین  
 محبوبان ناصبور اعجاز سیجائی - از بیارسانی فکرش گلهای نظم و  
 مملکت مدام تازگی فروش روزگار - و از تازگی رسائی عقلش نکبت  
 اصلاح آئین - و قوانین سلطنت پواره دماغ پرور اصحاب دانش مدار -

جزر و مد را می صابش محیط را قطره و اریقده اریقده داشته - و کمالی است  
 طبع روشنش آفتاب را مانند ذره بی فروغ انگاشته - در عهد و کار  
 دانش و ادراکش افلاطون را خم عدم منقش شهرت پنداشتن - و  
 در زمانه سنجیدگی فکرش ارسطو را از تجربات خویش انفعال برداشتن  
 در حریم اقبالش دولت در لباس پرستاری رعنائی فروش - و  
 بارگاه اجلالش عظمت و رفعت بدایع کبریا بی همدوش - از رشته  
 نگاه لطفش زخم سینه هوس را رفو گرفتن - و از یاقوتی فیضش ضعف  
 دل آزار قوت پذیرفتن - نم ساغر بزم غمترش برات حیات پرور  
 عشرتستان - ولای خم مصل نشا طش خمیر حشید دولتان - از بهیبت طاقت  
 پنچایش اذام بهرام را لرزه گرفته - و از بهیبت شلانی بازویش دست  
 نیروی اسفندیار بجای رفته - عمان بخاک نشانده دست گزافش  
 سحاب برباد داده همت دریانش - سپهر برین سایشین بارگاه  
 اجلالش - خمر و خا و نظر پرورده ذره راه اقبالش - در فضیلت حدگاه  
 امیدت - و بارگاه کرمش جلوگاه مقاصد اعیان - از دلبرائی تغییرش  
 رغبت سامعه احرام بند طواف جنبش لب - و از خاطر فریبی جوابش

سوال شایسته شد مطلب - از بهار خلقتش اگر نفیچه بچید سد در بر و چو تپ  
نیزند و - و از شکلی طبعش اگر گلی نسیمی سد در پاییز رنگ بهار را رخسار دهند و نظم -

سایه بکار تهن جگر و گیسو سنان	پلین شب فکین قلب شکین جگر
تن شیران و از زخم تنگش باجم	داغ برداغ بهم چیده ترا نشینک
سبب حمله اور و قفا گردانده	رو کند گریبوی مهر که اش پشک
بر هوا بال قشاید چو عقاب تیرش	ز آشیان رخ امکان دگر
آب تنیش بناهای حیات اعدا	همچو سیلیبت که از جوشن پای
تلخ کامی عدویش و از روزال	فطرت او ز مرارتش چون طبع
آن سبک بر بندش که بود برق شب	داد بر باد شوخی همه میدان رنگ
همچو پرگار بدو رقدی پیساید	گر باز آوا فلاک نسید آهنگ
آید از جوهر شوخی بهر اوج و لان	تنگ آن در بغل خویش نگردد گنگ
گاه بر سطح زمین که بهر اگام زنده	بچه شوخیت شناسش بچه اندازد
بر لب بحر اگر آب خوردا ز بیش	بگریز و بوی دشت ز کرد و انگ
بسکه باله بود اداری ویش بذل	بسکه جوشد ز طرب از رخ کمال
رخ عالم شده آینه سرخوش بهار	داده آغوش فراخی طرک دل

<p>حسن نقش نسق رای جهان آیش کار فرمائی او در روش نصفت داد مهد عافیت امکان شد است آیش دگلتان دکن از اثر اخلاقتش آفتاب است با وج فلک محبت وجود تا کشد ماسطه باد صبا غازه رنگ کل خسار عدولش بود از صرصر غم شاد آرزوی حمله هوادارانش</p>	<p>دلبر با تر بود از نقش نغمه های رنگ پایه بر تر نهاد است عقل و تنگ باز پرورده در آغوش نظر کلنگ نوبهار چمن خلد نموده نیزنگ لعل یاقوت بود در زلفش باره تا بود روی عروس چمنستان رنگ دژم و کنده ز شاخ اثر عشرت رنگ از حنائی اثر عیش بود گلگون رنگ</p>
<p>هستم سپهر اوج دریا موج ثریا رفعت کیوان تربت دوست دستگاه اقبال پناه مرکز دایره عظمت محط مرکز فخامت بهرام حشم بر حبس شیم نوا شهاب جنگ مختارالدوله افتخار الملک بهادر علی بیگم کو تو الیهائی سرکار عالی از اینجا که حراست اکخاف بلاد و رفا هبت سار عباد و سرکوبی اشهرار و تنیه فجار از فرایض منصبی کو تو الی هست و در حمله بسید اتفاق همیص نبیان این داور گگاه مقدم بر سائر انبیه رتق و</p>	

قشنگی و باریست - در امن آباد کن قبحه فرمان گذار و ارکین سلطنت بشیر نظم و  
 کتوایی مصروف بوده است و آئین سیاست مدن درین قلمرو افزون از دیگر  
 صورت مطبوعی نموده است - هر عقدۀ داوری شرک که مالاخیل باشد با نفع  
 نواب شهاب جنگ کشایش میگرد - و مقدمه ای که در استکشاف حقایق بجای  
 کاوی نکشد برای صائبه دیگر توابع صورت انجام می پذیرد - از راستی طبعش  
 کجروان جاوۀ راستی هر دم مطمح نظر - و از اصابت رایش معامله با آشنایان را  
 نتایج مال کار محسوس بصر - سیاستش کند گردن شتر - و تهدیدش بخیر یا فجاء  
 و نیست تطاول ظلمه از گریبان تنمیده گان مجبور عذرخواهی - و سرچرخه اقویا از دامن  
 ضعیفان غلبت کش سلطوت دستگاهی - در دوزگار سیاستش تیغ خون  
 بهرام بسپارنش سرکشان تیردم - و در دوزخ قاش پیکری میتمدان با کجور اقام  
 از رواج گوهر خروش رونق چار سوی جهان در افزایش - و از کمال کار  
 نقد نیزش سرگرمی بازار دانش خویش - طبع او چندیش سپهر تو زک اعتشام  
 و فکر بلند بر آفتاب عظمت اعلام - از نیرنگی اقبالش گلشن دولت  
 جاوید بهار سامان - و از شگفتی گل طالعش چمن بخت بهار بهار  
 نشان - در ارجمند ان زمانه بر تریش عظمت افلاک را از خفا

و در دولت مندان روزگار دستگاہش سحر مایه بحر و کاف زین  
 سپرده - اجله روزگار خاکسار کوئے اعتبارش -  
 اکابر زمانه زینگیر راه افتخارش - خیل و شمش را آمارد به  
 سکندر - وجود و خدش را نشان شوکت سنجید -  
 بلامیت نگاه لطفش امواج نسیم خبان تہسم سوان گلاب  
 و بخاطر فریب تو بهش پیار چمن ارم مشغول حشران دستگاہ  
 سخا پرورده سایه دامان نگاهش - کرم تربیت یافتہ چشم  
 فیض دستگاہش - بنوازش را فتنش نازش اہل فنا  
 و بسا زش عطفش شملایی خواہش ارباب رجا - نگاهش  
 جادہ سرنزل استغنا - و طبعش قضای عالم غنا قسط

شباب جنگ بہادر کہ شعلہ تیرش سمندا و سم شوخی اگر پوپہ زند شود تشددہ سلبای چرخ از لرزہ ز عرض گاہ شکوہ و تہجیل بخش اگر بقطرہ آبے گاہ فیض کند	بیان برق شرر ریناشین خیزش ہزار شورش حشر از دل چرخ دمی کہ تیغ کف قہرش از کمین خیزش جہم و سکند بلقا طر حسنین خیزش خیل ز آبروش گویہرین خیزش
---	--

نیم خنده حبیبش اگر وز بچین	از خار و برگ و ذرم جوشن باغچین
اگر طبع بیمارین اورسد اثری	بجیب فصل خزان رنگ فرود خن
ز سینه غزاله غلغلهش که در جگر کشوف	خجل ز ناله او بوی مشک چنین
حلاوت شمش لبکه است غلظت	از موج خنده او جوشن انگبین خیزد

هم از سطوی دانش پناه افلاطون خرد آگاه  
 عقده کشائی مهام ملک طراز بخش آیین سلطنت  
 صلاح اندیش جهان نیکو خواه اعیان فضیلت تاب  
 کمالات انتساب محیط اسرار کونی و الهی سپهر ادوار  
 رموز سپیدی و سیاهی نواب مولوی سید  
 مهد علی خان بیاد رفیر نواز جنگ محسن الدوله  
 محسن الملک معتمد المیکل و قانس میر کار عالی -  
 اگر شمه از فضایل خایق علمی و دقایق کونی و الهی که نفس محسن الملک  
 و دلایت نهاده اند - و محاسن لطایف اسرار معرفت و حقیقت که  
 بآن قدسی گوهر داده اند گفته شود آویزه گوش رغبت حقیقت شناسان  
 عالم مضی تواند گردید - و آئینه خاطر قدسی نفسان پیدار دل بر تو آگاه

ترا رسید اما کند بصیران عالم قلم هری که از لمعات تجلی اسرار معنوی رود  
 بر تافته اند و تهذیب نفس و فی بزعم خویش در ترک مشاغل علوم و معارف  
 دریافته اند یا استماع ذکر و نگاه علمی و معارف یقینی اش لب در بیان اند  
 جنبانید - و از قیاس تراشیده خویش نتایج بکاری مایان مکتب در معرض  
 ظهور خواهند رسانید از قوت علمی اش در سیاست مدن آنچه نشانمندی  
 داشته است دماغ بوعلی خیالش بر نمیدارد - و کدامی صاحب ادراک گردان  
 دعوی حقیقت شناسیش از گریبان روزگار بر نمی آرد - از عهد وزارت  
 سیرالار جنگ مرحوم هر قدر که ارباب فرهنگ و هوش هند و عجم در سرباز  
 دکن رسیده اند از قدردانی و پایه شناسیش بر تاتب و مناصب ارجمند و تقی  
 گردیده اند طنطنه اقبال محسن الملک بلند نامی جلوه راغبان و امن نشیان  
 گردانیده - وصیت داناتی و دلسازی فکرش و انشوران دکن و فرهنگ را  
 بعالم حیرت رسانیده دولت طلبیان از هوس خاک رنگین بدستمایه که  
 رسیدند دیگر از هوای عروج پایه سرخویش پروا نداشتند و لبان کابل پا  
 مرو و بسایه شاخ اعتباری ساختند - محسن الملک را بهر پایگاهی که کشیدند  
 بوالائی همت و نخوت نکرده از نشانمندی فره عقل او بیگزارفت پای دیگر

اندیشید - و انجام بیابگاه عطمتی رسید که در هر گردن فرازی هوا  
 سایه و امان اقبالش بچید - یکسر آئین سلطنت و قوانین مملکت که اراکین  
 دولت آصفیه را بدان کاربندی بوده است احاطت آثارش از آفتاب ضمیر  
 روشش سحر سن املک نقاب اظهار کرده است در شیت مهم مملکت اگر  
 پیشینیان هم دستور العمل تدبیرش می دیدند سرانجام می جنبانیدند و  
 در قوانین کشوری از آئین دکن تجدید میکردانیدند - در اصلاح اقتصاد  
 مالی چند آنکه صرف توجه فرموده و در عقده کشانی اشکالات مکی هر قدر که  
 سخت گشتی نموده نشانش تا در پسین بر صفت روزگار خواهد ماند - پسینیا  
 را در جهات سلطنت بشرط کاربندی به عالم امتیاز خواهد رساند - اطفال  
 و بستان فراستش خط پیشانی تقدیر پیش از ایجاد خوانده اند - و در بستان  
 دبیرستان کیاستش عقل اول را برانوی و وضع ادب نشانده اند کایه شوش  
 در اندیشه رایش زنجیر خای عقل از مائی تدبیر دولت و ناخن رسائی فکرش  
 گر گشتی سر رشته اشکالات مهم مملکت طبع سلطنتش بر کار و در عالم دنیا  
 در ای مستقیمش مرکز دایره دولت شاهنشاهی - در عهد اندیش فتنه عدم  
 آهنگ خاک بر سر افشان تفرقه میداد - در و در عهدش ستم شکسته پا

خون گشته سراغ راه فساد - از بام عدش صدای کوس نوشیروانی  
 بلند می گرا - و از قانون انصافش آهنگ راستی را و گوش جهان بپایا  
 از اختلاط مهرش چارخشیج را پیوند انس یکدیگر جستن - و از امتزاج نقش  
 اضداد را در آغوشش آمیزش هم نشستن - اگر شعده از اندیشه سرد همی  
 از صحبت آب بدرجه آب از فانوس حباب سر نیاز برپایش هند - و اگر  
 خاک از خیال رسیده مزاجی در کنار باد سر آراش نهند باد از راحت  
 فراوشیش طبع خود را بعرض خنود دهد - در آئینه ضمیر صفا سکنتش صورت  
 دعا به مستقبل حال مصور است - و آفتاب دل روشنش را ظلمت باغ  
 جهان احتیاج هر لحظه مد نظر - ابرفیش از گلشنی که عنان خویش پیچید زیان خار  
 بر لبه برگیش در از گردو - و دریش سحاب کرش بهر بیابانی که تازگه  
 بخش گلشن از سازد برگش داغ بر دل هند - شاخ ثمر ریز مراد جودت  
 سخای او نیست - و محیط گوهر خیر بخشش و داد غیر محبت و الای اودنه نظر  
 قبولش اگر آستین افشاند گوهر را دست رومج از کنار صدف بیرون  
 راند سری که سودای مهرش نگزیده باوج سر بلندی نرسیده - و چشمی که  
 نقشش طرف نگزیده در عالم بنیائی ندیده بهال هنر را از ناسیه سریش

ساز و برگ بالیدن - و آثار کمال را از نگاه آفتاب التفاتش رنگ بخشید  
 رسانیدن - چندانکه با هجوم مطالب جهانی و انگیزه شود آستین خاطرش  
 چین پیشانی نمی پسندد و هر قدر که ابرام خیل مقاصد عالمی کرد گوش حلقه زند  
 دلش احرام وحشت نمی بندد - اندیشه چندانکه در گلشن محاسن محسن الهی  
 آهنگ گلچینی وارده نیزنگه بهار صفاتش سلسله تسلسل بعضی نگاه تامل می  
 تا گیر بهر تماشای نظار گیان : چمن معنی گلهاست نظمی که برشته فکر آصفی  
 دسته گردیده است - و نکته مطالب نازکش بفریاد دماغ شوق رسید  
 بدامن اوراق ریخته می شود و رشته اطباء گفتار کباشش خموشی گسیخته

خرد باشد نخستین بهره اثار یزدانی	کز و باشد مسلم دستگاه نوع انسانی
نخستین زاده جوهر که والا یند در گهر	زهر یک هر یک بر تر بصفتها یزدانی
خرد و روشنمان مینی خرد و آسمانی	بدرو استمان مینی خرد و افروانی
بردی عرصه هامون فراز گنبد گردون	طلسم و نقش بوقلمون خرد جوید باسانی
خرد و در سطح غیر خرد و در گنبد دروا	خرد و در انجم خشتا شناسد راز پنهانی
بطون صورت اعیان ظهور کثرت اکیان	چه در پید اچه در پنهان شناسد عقل فغانی
خرد و بر وضع ادیسی شناسد قریبی	برقع شکل تبلیسی کند ترجیح کیوانی

خرد پیوندین دارد خرد اخلاص کین دارد  
 خرد آینه باشد که در زنگار آب و گل  
 ز شهر آفتاب نشان بی زها مون گر خدای  
 شود در محبت ابراز حق مبطل معارضه  
 خرد در وادیرگاه جهان از نیروی یاری  
 فروغ جاودان مرکز خاک از خرد باشد  
 ز شیدان شید هستی پر تو می عقل افتاده  
 سپهران گر کند جنبش زمین باشد اگر کن  
 از ان جام جهان بینی که جم می داشت گیتی  
 ز پستی گر نبرد دارد خرد اختر شناسان  
 ز انوار خرد جو شید ادر اک فلاطونی  
 یکے ابقای علت را دلیل استوار دارد  
 ز ستار لال بود طایبان حضرت خرد واد  
 که جان پیوند جوید هر زمان با جسم تعلیمی  
 اگر در منزل مقصد کشیده که رویت

به پیدائی یقین دارد کند ایقان پنهانی  
 بگیرد جوهرش از صفائی خود زنگ نقصانی  
 خرد گرد و دلیل ره پیروی و ویرانی  
 شناساند ز تسلطان نفسش راه نقصانی  
 رها نهد در از بند دام نقص نادانی  
 محیط نه فلک از پر تو عقل هست نورانی  
 که اسرار حقیقت دید و جلیاب ظلمانی  
 سکون جنبش اینها خرد باید باسانی  
 خرد و نیاز بودش در همه اسرار پنهانی  
 کجا یابند اسرار نهان حسنخ گرانی  
 ز آثار خرد بالید حکمت های تقمانی  
 یکی دارد اثرهای طبیعی را به نرمانی  
 که گردیدند خاک از ذوق موجود انسانی  
 خرد و نیزه گو ابرهای پیکرهای جسمانی  
 خرد بر وادش از راه از نیزه باسانی

<p> گهر بر گیر و از دریا کند مجبور و پیرانی  خرد کشتی بساطل میر و از موج طوفانی  خضر ماند ز همراهی نشیند مرد جوانی  چه باشد مردم شهری چه باشد مرد و پنا  دویران خرد آگاه این سخن رانی  نظام کشور و این ملک و قاعدانی  بهتد و چه انگیزی تعبیرانی چه سیرانی  خرد میداشت از نیروی ریخی کیهانی  خرد و راز و پیدائی فرا ز آمد زبهرانی  هنادان کشور معبود آخر و بویرافی  جهان چید و راهم تسلیمات شیطانی  نمودند از علمای محاسن یوگی گدانی  همه کشور گرفتند از ره دانش باسانی  زدند از شهرت و دانش گیتی کوسلانی  خرد و راز کشد نیرنگی اینجا بحیرانی </p>	<p> ترا شد محو صابر آرد لعل از خارا  اگر دریای موج است شود انگیزه طوفان را  اگر دریا خلد خاری بخود گر خرد سوزن  بکار خرد نیستن اندازه هر کس از خرد گیرد  یکتبه گاه استعد او از فیض خرد دارند  زیاری خرد دارند شاهان جهان آرا  خرد از نکته انگیزی کند و ایم گهریزی  چو بر ملک عجم اهل عرب کردند استیلا  عرب امار بالا شد زائین خرد مندی  چو از فرمانان هند و بر تافت عقل و دین  خرد مندان جاب گفتند و دانش گشت باز محیه  دران کاری که تنگ آفرینش بود و چیدند  گروه اهل یورپ را خرد شد رهبر ترل  بترویج قوانین سخت کوشیدند و ترشوب  دکن را هم بود چون هند کار امر و زلزله </p>
---	--

<p>             زمین آن ز زرخیز نیست یکسر کان کسیری              خلد در خاطر ارباب یورپ بیشتر ازینند              که در عهد شهنشاه دکن آئینه رای              جهان دانش و حکمت سپهر جبریت فطنت              اگر سلطان پوشند چشم ازین آئینه روشن              زمین این قلمرو بود یکسر کرد و محسوس              همه سبزه بصحرائش چو خار دادی چون              بر نزع او سحاب تیره گون میرنج غلگستر              نمیکرد دیدنم سعه جلد آئیند ان سبزه              خزان چون دل قلاش پرازایه حسرت              چه شهر و برزن و کوی چه یکسر شایع عامی              زبردستان همی برودند دست زبردستان              قیاس تابان شرع استدلال سیدای              محقق در بحث مبطل شکسته چهره آتش              بسف آشتیم مجبول طبع جلد سرشنگان           </p>	<p>             بود هر سنگ کوشش پاره لعل بختانی              و له بیرون بود از خیر نیروی گمانی              چو اسکندر گزارد اهل یورپ با بحیرانی              یگانه محسن انکس آنکه دارد فرقا آنی              دمد از رخنه دیوار کشور چشم دیرانی              نشانمند پریشانی یک اقلیم ویرانی              بحشیم خبرت عبرت نگاران داشت سوهانی              خاص برق خاطف داشت اینجا ابرارانی              کفی خالی دلی پر داشت از غم مرد دهنانی              مخارج برد اخل داشت صد گونه فراوانی              رستیلای ارباب قسارت داشت یرانی              محیل آزاد و هر آزاد فطرت بود زندانی              طریق اجتهاد مفتیان اغراض نفسانی              خرد ورد او ریگه حقیقت بود زندانی              بجهت و کینه احمق و نفس اهل طغیانی           </p>
---	--

ز دام آرائی نیز گئی اندیشه باطل	مقال اهل دانش بود تسویات شیطان
فلک فرگاه سراسر لاجنگ آن جوهرش	که عقل بر تریش داشت فرو اوج کیوان
نظم ملک پر داخت گرد آورده انبیا	چه بندی و قهرنگی و چه مردهای آرائی
خرد را شد دوبالا کار از فریاد ناری	هنر را دستگامی شد ز آئین جهان بینی
ز صلح عامه آئین نهاده پیرانیت	بخا صانع اندام را شیوه آموخت پنهانی
بکشور اعتدال بر نسق گردید نیرانی	همه بی اعتدالی شد ز شهری و بیابانی
ضیغافان دستگامی یافتند از نیر و ی	ستمگاران کشیدند از تطاول و پندگامی
بسیار از این پیش باید با کشت کشا در آن	بجای دانه گوهر کرده خرمن مرد و تقانی
خردمندان اصول نظم کشور را چویند	گردیدند بدندان شکفت انگشت حیرانی
که سراسر لاجنگ انگونه آئین از کجا آرد	که کسری را گزارد و طرز عدلش در پشیمانی
خرد را بجا که پیوده است ادوی حقانیت	بباز نگاه آنگاه ای رسید از مصلحت دانی
که از خورشید رای محسن ملک جهان آرد	بود و دیوان نشانمند فروغ قاعده دانی
چو از خط فاشد نسخه هستی اید باطل	قضاشد از نسق بیکر طراز علت نانی
ز دانش گرچه خرد و دود خود بود و خود	ز خود داری برون چیست از ضابطه سلطانی
ز نخت کج و خود گشتن کج چون خط رسا	و زرم مانده با و ضلع حلبیا از بریشانی

معارض که درین بحث کند ابرار در دانا  
 به مشکل که پیش آید به مرد صاحب دانش  
 دیگر از ساحل امنیت آرد و سکو طوفان  
 شکست آن طلسم میانی شد با نچه  
 طلسم تازه ترانجخت کار او دوبا لا  
 همنه ننگ با جاد طلسم عالم صورت  
 یکی گلشن طراز نوحا و طلب ذاتی  
 جناب حسن ملک آنکه دارد طبع شرا  
 حریف غیش را از دستگانی دادان  
 پیشش جلوه گر شد بوستانی از خزان  
 اگر صد سال بنید دیده و روضه نبال  
 پایی نخل با سبق یافت صد گونه نخل  
 چو گلزار ازل آئینه نیرنگی مجلس  
 کدامی گلشنی چون قریب لیسکل شد  
 مثال قریب لیسکل حکم قدر باشد

قیاس و بقصالتش بود در بان دانی  
 تا مهابی کارش بکشد آخر آسان  
 بیفتد ز ورق تختش بگرد آب پیشانی  
 بنیاس فرنگ آید به نیرنجات پنهانی  
 بر او گرد آمدند از خاص عام از قاعده  
 همه پیرایش سبک را غرض نفسانی  
 یکی ریشه دوان نخل سر سبز میوه  
 بود نفس لطیفش مبد و اسرار یزدانی  
 که در بزم دکن بر خاست بهرست نشانی  
 همه پرورده آب سحاب فیض وجدانی  
 نه در یابد سراغ ریشه اش از عقل امکان  
 کرد در یافتی تازه حلاوت کام روحانی  
 چوستان آبان سوی عقل نوع انسانی  
 که پیش جمله دفر باست در حکم جانی  
 که باشد جلوه گاه نشا اعیان انسانی

همه دیگر دفاتر را بفرمان قضا گیرند  
 حریف از نهمت اسرار آشکاشن پوی  
 همه دیگر دفاتر یافت یکسر کینه تقوی  
 چو نقش قرعه اقبال را وضع دگر آمد  
 جهان در حل عقد نظم کشور میزد ران  
 پیش دیده و نظم مملکت همچو کساست  
 چراگشتند این سار حایل گر کسی بد  
 عدالت هست بر جا کار استفتا بود جا  
 نمیدارد علق مال یک خر مهر نقصان  
 چه دیوانی بود چه کوتوالی داور یکجا  
 ولی طبعی بخند از دسر و برگی جمعیست  
 گرد علقش نچید خیال دیده و رد اندام  
 بود نقصت افکنده است را بجنبش  
 نظم مملکت را یکسر باز میهند اند  
 فساد پیکرستان این مان آن قضا

که میدارند اثر با عالم اشباح و جمان  
 دماغ فطرش میکش از آن که و بدرومان  
 همه پنداشت شود قری از وضع نقصان  
 بنام آسمانجا بی فلک ز فعالان  
 دلی اقد بای فکرم کس بند جبران  
 ز جابر کردن که سار کی باشد باستان  
 نگو بد کج اب لنشین انصاف است  
 به خف داشتلم دار کسی فی فکر نقصان  
 نه شهری راست شور بی اندویشی ستان  
 بود از نظم پیشین کار را آیین آستان  
 کشاده بر رخ عالم بود باب پریشان  
 اثر دارد سر اسرار نقاب چرخ کردان  
 که میجویند با هم پیشی از بهترین آستان  
 بغزل نصب سردارند در فکر گریبان  
 که صورت بگسلد پیوند از نفس سولان

در آن ساعت که از طوفان انقض کرد  
 نظام مملکت وضع چنین است پیدا  
 خدیو و دیگر پرداخت با کار جهاندار  
 بهر کاری نشانی جست شاه حسن الله  
 چنان داشته پیش سلطان کار کشید  
 خرد اکنون زند فالی بنام حسن الله  
 طبعی که باشد حاذق و در تجربه  
 اگر رنجور باشد بتلای رنج بار یک  
 و گریه داران را برنجوری تاح شد  
 غبار حشمت خاطر تجربه تا از پندای  
 جناب محسن ملک آنکه در بایست از  
 زانو از ضمیر و نسق آن پریمی دارو  
 نظام مملکت کردوری صد ساله  
 باوجی میکند پرواز عتقای خیال او  
 نگاه ارتباط او بود شیرازه امکان

فتاده کشتی کشور گرداب پریشانی  
 نه دیوان بود و فی اندازه گیر کار دیوانی  
 بلوح خاطر عالم تشنه نقش سلطان  
 که شل و نمیدانست کس اسرار دیوانی  
 که کشادند لب بهر تائین قاصی دانی  
 که کشاید گره از مرشده کار جهان بانی  
 شناسد علت رنجور را از تجربه دانی  
 بهر پیر و منور و محفل جود با ساسنی  
 طبعش مبارک در شیت های نیر دانی  
 فرو گیرم عنان خورش اندیشه ز جلال  
 ز جوش سرتکون بحر عقل اوست طوفان  
 گردون را دماز مهر تابان چشم حیران  
 خیالش یک قدم ره و اندیش از برق جویان  
 که میریزد بر بال عقول قاصی و دانی  
 خیال قطع مهر او کند تعطیل ارکان

قدم را با وجودش نسبت خورشید افلاک	که تا پایان او دارش مگر و در خوش فانی
اسرار عامه از وضع خامش یافت اصلا	که رفت اطلاق نقصان کیمیا ز نزع
ز حلقه شکنش فشار و کوهساران را	شکایتی کند با سنگ غار اموج عمارت
رعفوش معنی لا تقطوه فیهده خصم او	گویند بود پادشاهش بهان لایق
مصون از طعنه آشوب طبع فان جهان را	ز عدلش نکه باشد لنگر کشتی و پناه

و هم مقدمه اکثین معرکه شجاعت و سپه سالار جنود میدان  
بسالک نهنگ کجبه شهابت ضرغام غایات جرأت تهنج جگر  
بهرام هنر بیکانه روزگار سرآمد صاحب کمالان نامد اقطب  
سپهر ملکین و اجلال انقباض و جج حشمت اقبال مقرب حضرت  
خاقان زمان نواب مرزا محمد علی بیگ خان بهادر میرزا فخر کمال  
قلعه کوکبنده و ایدیکان بندگان حضرت حضور پر نور و اتم و اجلا

از هر روشن فطری و بزرگ و صلیکی هنرمائی نازک را در نظر کیما اثر  
شاهنشاهی بحسنی که عوض نموده - و خدیو قدر شناسنده آثار غیور  
و شجاعت پانگاه اختصاص افزوده - سایر مقرران بارگاه علیار از  
تفاخرش بر خویش جنیدین است - و جمله کردن فرازان پا تحت را

از شرفش و سگاه عزت چیدن - در بهارستان چشمش اندیشه بهار  
 گل‌های نه سپهر رنگ رسائی تفاوت عالم نیال و شهود در نگارستان  
 سبز بختیش خیال نیز نگه نمین بهشت بهشت سلسله آرائی رنگ نسبت  
 جهان عدم و وجود - از نشان غرض سر بلندی همواره احرام بند  
 عرش اوج پیمائی - و از آثار عطش ارجمندی مدام نشانند جلالت کبریا  
 پیش تمکین جلش پابر جانے کوه از دنیا که گردان غبار صحرا و بمقابله  
 اصابت رای ز طیش رای جوهر اول آشفته تر از موج دریا -  
 زمین سایه پرورده تمکین شانش آسمان باغوش بالیده پایه رفعت  
 شانش - با خلط افزائی مهرش پیوندگر مجوشی آب و گل و نشاط  
 افزائی لطفش و سگاه اهر از دل - از ماسای مهرش قلاده  
 الفت پیش در گردن دل شرزه شیران - و از نیر و بخشی حمایتش  
 روباہ ناتوان در مصاف پلنگ از معرکه گیران - از نگاه مردتش  
 آسان صاحب و سگاه نوازش - و از وضع فتوتش که م خداوند  
 پایگاه نوازش هر که در پیشگاه نظر قبولش رسید برداشتن از فکر برتری  
 پایه اش فارغ گردید - ارباب ابل را بهره مندی امروز از احتیاج

فردا استخنی گردانیده - و بے نوایان را کامیابی حال بے ستغنی  
امیدستقبل رسانید - نگاه مروت نشانش به خاطر فریبی بجایان  
محرمانه - و زبان فوت ترجمانش بدربانی ازادگان همدوش  
اعجاز بکلید نظم فکرش قفل باب اشکالات چشم برآه کشادون -  
و یغلی آگاهی فطرتش مخدرات ستردن همت آاد و قابلیت نتیجه  
زادون - میزان خردش بوزن قوانین کارفرمایی هموار و کیل  
ضمیمش باندازه مقدار رموز معاملات سزاوار فکرش پیش از  
تامل کارهای دشوار از پیش برداشته - و اندیشه اش قبل از رسیدن  
با دراک مفهوم رازهای سرسبته علم شهرت برافراشته - سرگرمی انجام  
همام شاهنشاهی خیال فرصت عرق از چهره پاک کردنش برنمیدارد -  
و شغل مرام روزگار باندیشه یک زمان آسودنش نمیکزارد - روز و شب  
از کثرت کار تنگ فرصتش چنان دامگیرست که خامه دست و گریبان  
تحریر و زبان بامردوم در لباس پاسخ و گوش گریبان سریر آوری تقریر  
محافظ و خاطر دامن بر میان زده اندیشه تدابیر - همانا در ذهن نقش  
قوت قدسی نهاده اند - و چشم ادرکش بجلوه عالم مجردات اسرار

کشاده اند - ورنه توجع نفس در آن واحد با موکشتی از قبیل محال است  
 و برداشت بار این چنین مشکلات از وابستگی سلسله امکانی و هم  
 و خیال در انجمن کثرت یکی را با نگاه التفات نواختن و دیگری را با  
 لطف آمیز ممنون عنایت خویش ساختن طرفه کار اوست - و در بزم  
 خلوت بجا طبابت هر انگیز باید شرف حاضران بر افراختن و تمثیل  
 احتیاج ارباب با غرض پر داختن گزیده شعار او - هر کسی از این  
 سرمایه اندوختی در خور حوصله خود همواره حسرت میبرد مگر هنگام عرض  
 احتیاج پیش بهت و الایش هر محال اندیش از کمی ظرف امید خویش  
 خون جگر میخورد - در تجلی کده بزم انس از لذت حدیثش کلیم و ارشوق  
 در از گفتاری آتش بجان میگرداند - و در عشرت کده محفل لطفش نطق از  
 التفات گوش رفتش مهد زبان روح الهی می جنباند حکیم علی الاطلاق  
 انواعی که در تحت جنس شجاعت آفریده است از جوهر فرد و وجودش  
 هر نوع در عالم اعتبار نمیزگردیده است بعاینه کبر و بختش نفس  
 اعیان بهوای که است و ثبات بهالات هوای و جرع نداشته  
 و بهشاده ثبات و حلش دل و الا همتان در راه مقاومت آلام و زنجیری

غضب قدم ارادت گذاشته - هر که صیت بلند همتیش گوشش کرده  
 بذوق استماع ذکر جمیل سعادت و شقاوت استاینجانی بهر سرمایه اندوزی  
 استبدشار نه پیچیده - و خاطر ازاده اش در مضیق ممالک فشار ضحرت  
 و غراش محنت کشیده - نفسش در طوفانگاه خصوصیت جنبه لنگر سکون کشی  
 طیش نگرار و - و طبعش از دستگاه طوفان شهابست موج اقتدای امور عظام  
 را از تری ذکر جمیل غیبه نظره شمار و - از تخلص کهسار غبار و امن عجز طرازی  
 و از تواضعش زمین خاک راه عجز اندازی - از حمیتش قلت و حرمت  
 را احصار روین بروی آفات روزگار کشیدن و از رقتش نشر تالم  
 انبای جنس با بی حد و ث اضطراب در خاطر خلدن - بتصور جراتش  
 بازوی پشته را نیروی افکندن پیل و بخیال تقویش دل مور را دستگاه  
 جوش نیل - از سطوتش اجرام افلاک در عرض مست بنیادی -  
 و از همیش سرایای کهسار در لرزه ایجاد می - شعله شمشیرش از ظلمتکند  
 امکان تیرگی وجود سرکشان ریا - و مصطفیٰ خورش آرمینه روزگار نگ  
 فتنه اش از زو - در عرصه خیال زرش قوی چچکان شیر افکن شکسته بازو  
 و در میدان تصور جنگش دلاوران بهمن تن باخته نیرو - زخمای

تیش لب شفاعت خواه ز بونی خضمان - در خنۀ سانس چشم خوتا به نشان حال  
عبرت خیز دشمنان - از غبار مو کیش چشم فتح را تمنای سر کشیدن - و از سایه  
پرچم رایش در سر طفر هوای شرف چیدن - دم از دهای تیش پرورده فوج  
فنا - و زبان باهی خنجرش موج بحر بلا - هر که برو کیش و دوشش در خاک خون تپد -  
و کسیکه خنجرش تیغ گرد و فراگد بر تنش کفن شود - با سلسله کندش سلسله گیرانی توای  
بسته و با شهیر خدکش قوت سپایان همدی بسته - تیرش شاخ نهال چمن اجل و یگانیش  
مسببه گلشن اجل خدکش از صفا کثادی غلبه دل قضا و سانس از الماس اوجی گزیده  
چکار از انصو چپاک کندش اعدا به چپایه گداخته - اندیشه تیر می خنجرش ل  
کینه پروران گداخته - بیک ضرب کسان محش حلقه نه سپهر آغوش کشتای کپ - بسته  
باو گزشت سپهرت زمین بال نشان پرواز اوج افلاک - خدکش از نیروی پرواز  
تاب اجل شهیر و تفکش از دم آتشین از در قارامه از آثار شجاعتش که  
سینه گان بسا اوقات دیده اند و شنیده گان از ماعت صحت اخبار همواره  
بشرف یقین رسیده اند و آنچه روزیست که عنان غنیمت شهریار بهرام  
جانبش کارگاهی منعطف گردید - و خیال شیر افکنی که بازئی مردان جنگیت  
بناظر با یون چپید - پیلان فلک آساده میونان کوه فرسای جولان برانگنختند

و غیوران تهور و سگاه بعض جوهر شجاعت جلو نختند - در دامن کوه حوالی موضع  
یا و گار پللی که یکی از توابع اضلاع مالک آصفیه است نزه شیرین انگلیسگاه کنام  
جهید - و بهمان انداز جستن جستن بسعت هر که کمان زنبوری از فراز کوه به  
بن غار و دید شیر و لاقی پیچیده که خیال و سگاه یا و پروت تهور شیر را کمتر از روبا  
می بیند اشتند و از اندیشه نیروی پیل افکنی بگنگ اشغال و از غار میگذشتند -  
از نسیب صید ای مسیب غریب نشهره با خند و در آن مقام سپرداری بی خراش  
نظمی از بی جلگری سپر انداختند - بیه جلگران پهلوی خسی از بیم جان مغتنم فست  
پنداشتند - و اشتر و لان سایه برگ درختان از اندیشه مرگ مغتنم فست انگاشتند  
نواب افسر جنگ بهادر که سیاهی تهورش آئینه جوهر شجاعت است  
و طبع مستقامت آثارش کوه کیالام جلالت بشا بدیهه هزار بهادر در آن بهادر  
دوست و پاسران کند آور حیرت رسانید - و تنها میان تنها پرشتن  
شیر آهنگ گردانید - مگر در آن مغاک تنگ که سیاه تر از چاه شیرین بود  
و مانند حلقه چشم اعمی فطری بجا نور حدقه روزن تاریکی مینمود کمینگاه فرود  
آمدن سیاهی مکرده و تا بهواری و آتش اشد و سگاه بهبوط بعض نیاد رده  
ناگزیر آهنگ فرود آوختن - دامن بگشت دسنی که سلسله عمر خضر

سیجا بود میان برابست - فدیو غصه صولت چون آن شیر عشیه شجاعت  
 بکشتن شیر به مها بادید از خطر ناکی مخاک اندیشید از آنجا که سر کشته زمانی بود  
 نو اب افسر خنک بهادور باند از یار یچ پیش شهر یار در مخاک آنخت  
 دبهره کمان زنبوری خون شیر غرین ریخت و یکد گله متق بگوشش  
 نشست زخم خورده بطرف افسر خنک بهادور بر جبت گویند بپای آن تهور  
 آثار آنخت مانی فریادمی بر آنخت که بمره زدن عطسه ثانیه کمان زنبوری  
 مانند نغمه اولی صور سه افیل بجان خرنش قیامت ریخت - ویده در آن  
 که آن آثار عطمت و جلال افسر خنک بهادور مشاهده کردند حرف مطوت  
 رستم و بهرام از خاطر بردند بلکه ارباب یورپ که جگر داران پیش  
 جلادت خویش به جگر می پندارند - از معاینه آن واقعه بیشتر حیرت  
 رسانیدند و افسر خنک بهادور به شجاع بیباک متصف گردانیدند -  
 همانا در چنین مهالک قدم جرات افشردن از خیر قوت بشری صد مرحله دور است  
 و هر بگرداری بی کمینگاه مناص به جلادت نمایی خویش در چنین محل مجبور است  
 در چشم هنرمین شهر یار بگذرگار تهور رستم و اسفندیار تصور گردیده و واقعات  
 جلادت بهرام و اردشیر مشاهده جرات شیر افکنی افسر خنک بهادور تصدیق

خطاب از چند افشیر جنگی را از شجاعش عالم عالم افتخار است و پایت بند بر گریه  
 جنگی را از نه نیندیش جهان جهان اعتبار سپه لاری بن پرولی و هنر زانی در  
 در کن برخاسته - و کدامی سپهدار افواج نظام را بر بیت هنر خب چنان نیارسته  
 گاه گاهی با و با صبا خراش بسید افکنی بولامی آید و بیشتر اوقات بعرضه حریفی شهنشوار  
 روزگار چو گانش گوی میر باید - در وادی پنهانی صفاتش خضر اندیشه هر قدر که  
 کامی کشا عجب ز فروش نارسائیت - و بیک خیال چند آنکه جاده گفتار  
 پیایید مجبور وضع آبله پائیت اکنون چرا میدگی نفس بفریاد جنون جلالی  
 شوق تواند رسید - غیر نشین آرائی نموشی تسلی گاه حرف و صوت نتواند گردید <sup>چون</sup>  
 آثار افسری که رنگ بنای تحریرش غامض عجز از اصنی ریخته است و بنیاد  
 سخن بمصالح واقعات فتوت و شجاعش بر انگخته دیده و ران بحیرت مده خوابانید  
 و گوش آگاهی هوشمند ان را تذکره فضایل و قواضش مننون شنائی خواهد کرد اندیشه  
 نقش ایستاده باطره اسلحه گوی چو کار بر صفحه تیج این فضل و هنر از خالصه اوقات علامه <sup>آق</sup>  
 صورت ظهور رسیده بر احاطه ناظرین حقیقت شناس ذیل این سواد مرقوم گردیده -

<p>                     اگر چه نادر واقعات انداز زمانه یادگار                      در میان گوی چو گان گزوتیج آبدار                 </p>	<p>                     اینچنین نقشی ندارد صفحه لیل و نهار                      اوقا و از جوهر ذاتی جدال و کارزار                 </p>
---	--

خنجر و نیزه خدنگ آمد با ننگ جلال  
 آن کی چون خنجر خورشید بالید از فروغ  
 آن کی عرض شکوه پیش چون گردون نمود  
 آن کی بنمود کبیر گرمی خشم شهاب  
 هر یکی شد خانه خیر و دومان استی  
 تیغ با صد کج ادائی راست شد در گشت  
 موجه اجم درون من بود آتش کده  
 یک ننگ نیکو نتم نشنه دریا خن  
 سیرت مرغ و ارم صورت چرخ در حل  
 صولت شیرانه دارم هیبت نرا زدها  
 آتش فرو دیدم در مرض قهر و سخط  
 از لب من نیمه خمیازه صبح مختصر است  
 از دم تنیزم کند قالب تهی شرب الال  
 و هزار اشوب من یک عرصه مشهور  
 بیکر گردون اشم همچو اوراق پیاز

با همه برهان قاطع با دلیل استوار  
 آن کی چون ماه نوشینید بر خود افتخار  
 و آن کی مانند محور رستی را شدید آ  
 گرچه در پهلوی حسن بوده بشکل یک شیار  
 جوهر ذاتی بحرف لاف کردند آشکار  
 که در گرفتار شوخی باز بان فتنه کار  
 آتشم در آب چون در آب گلش علمه شای  
 یک گشتنم نهفته ابر دارم در کنار  
 فعل و تاثیر مرا بیند عیان هر مرد کا  
 روی تا بد از نیردم ستم و اسفندیا  
 بر عدو الله نام با خلیل الله بهار  
 وزلف من گرمی خورشید مختصر است  
 و زروانیم ز جواز شده و پیکر آشکار  
 خلک گرد و بدتر از دوزخ شوم گشت خلک  
 سینه کهسار بشکافم باین انار

<p> صبر صبری شود از من نسیم نو بهار  صوفیانه میکنم پوسته نفس بدشکار  جلوه نصرت بود از جوهر من آشکار  چشم بنیای فلک انداز کار زده انظار  بهر طغیانی جلال شایم از پروردگار  سیکنم در خیر و شر این دولت استوار  بر قلند آوازه خود چون صدای کوهسار  از شکوه و صولت و قدر که امین و نگار  سرگرمی میکنم با آسمان و کوهسار  صولت روح الامین از قدرت پروردگار  مشهد مردان جنگی را منم و جویبار  وزر گرانیم بود کاه و زمین اندر فشار  در نگاه و در بین پیر زال روزگار  توده غمخوار و در باد چون شمشیر غبار  کوه قاف از نیستیم گرد و سر اسرار و نما </p>	<p> دربار شایسته ام از برای دعا سنی است  هستم از صفاتی دل جو صوفیان غریب  صورت آئینه ام از صفاتی دل شتهر  در مصارف بدر دیده در کف شیر خدا  آیت نصرت من اندر فتح آمده است  ذات من به نظام کائنات آدیل  با سر شوریده آمد گر ز اندر جبال  گفت با این سر بزرگی کس ندیده همسر  سرفرو با کس نبی آرام که کین و مصاف  بیکر خشنده دارم بهیکل عرش برین  صدر آشوب یافت را منم گردان چرخ  از نهیم زلزله افتد با نام زمین  توتای استخوان شیر مردان میکشیم  آسمان از صدمه ضربم شود سطح زمین  از نهیم سد اسکندر رود زیر زمین </p>
--	--

از تصادمهای ضربم بجز گرد و مستحیل  
 از نسیم پیل اندر دیده مهوران خرد  
 بهیک نورانی من یک عمود صبح است  
 گاه را باشد بزی سایه ام نگین کوه  
 کوه از سنگینم گرد و چو خردل ریزه ریز  
 پور و ستان چو سوی باز دران انگین  
 قلعه باز دران لشکست از بازوی گرز  
 ملک دولت در پناه سایه ام سوده اند  
 نیزه آمد در میان با قاست افروخته  
 گفت از من است قاست به خط استوا  
 ز انشا بکم که نشان را بر فلک بر شو تند  
 جست چندان رستی از قاتم هر دی  
 کلاه اش بر دارد انگشت سنا به پیچ  
 تا کشیدم از جلوی نشان سر اجلال  
 شعله ام در دشت آتش خیز بکار برضا

بر بود اچرخ و هم پید کند جوش بخار  
 پس گرد و چشم مور از ضرب من انگین  
 آفتاب عالم آرا دارد از من افتار  
 کوه را از چشم فریاد خیزد گاه وار  
 بلکه نه افلاک از ضربم بفتند از مدار  
 رستخیزی کرد ضرب گرز او در دیوار  
 گشت یکا دس از پستی گرزش شهریار  
 سربزرگ مرا جید می هر شهریار  
 راست همچون قاست بخان مجتر فتنه کار  
 گرز برای اوچ شاه خاوردان باشد دمار  
 تا بد ماند بگردون رفعت او بر قرار  
 قاست خنابان شده از قاست او سوار  
 گر کسی از سرشی سرب کشد در گردوار  
 نیزه دار خاوردان افکند ذوق  
 از سنان من شهاب ثاقب آید شکار

<p> نخل سبز بزم بدشت لاله خیز کارزار  گر بفتد گنبد گر دنده گاهی از مدار  راست کارم راستی از هیچکس گیر دشوار  راست گرد و از با هم کارم مرد درست کار  بازوی گویو تو د از سطوت من افتخار  گفت میداند چه هر که من مردان کار  خورده ام آب از نگاه شادان فتنه کار  ما تو در چشم گردون خجوم در کارزار  کار من نازک بود مانند ابروی گلزار  طور و قصد در هوای شعله ام مثل شرار  او کشد مردان بیدل من کشم مردان کار  کار من افتد همیشه مابدل اهل لغت ر  هم سر اگو ان بریدم در میان کارزار  نصرت و پیروزی رستم زن شد آشکار  بهر دشمن موجه بجز فنا در گیر و دار </p>	<p> بار من سحر گردان برگ من فتح و ظفر  برستان غولش بر گیرم باین ترجیح  فاستم از راستی اندر جهان باشد علم  باشد و از بازوی من بازوی مرد قوی  کار من دیده است ترک چرخ و چنگ  خجرا آمد در میان بکشد و باشوخی زبان  در کن ر شعله دوزخ مرا پرورده اند  شعله ام در دشت هیجا ما همیم در بحر خون  جوهر ذاتی من پیداست از پیشانیم  سر بر آرد شعله برق تجلی از دلم  خجرا بروی خبان کند شد از تیریم  جای من در پهلوی رستم دلان باشد دام  در کف رستم دریدم سینه و پدید  از دل بهر آب جو خون کشا دم بید ریخ  بهر خود دارم بدل یک چشمه آب حیات </p>
--	---

شیرهای اهوای دسته ام آرد ز بحر  
 دسته من رشته کلهای فتح و نصرت  
 چشم مردان قلب گردان از فروغ چشم  
 تیر کشاده زبان سخت از آهن دله  
 من یکی مارم دهان آلوده ز هر اهل  
 مرغ بے جانم ولی پرواز دارم در هوا  
 هر کجا من پریشانم مرغ ریز و بال و پر  
 گاه میدوزم جگر را گاه از دل بگذرم  
 شوقی و خونریزی من ز نشین گشت  
 میکنم با نیروی خود از دل سندان  
 ریشه از اویم بالیده در خون گمان  
 که چون با حکم گشت پاسبان  
 چاشنی چون کرد و دین تن کمان  
 از قدر اندازی رستم گر آید نشان  
 بودارش پهلوانی قادر اندازد سیر

افکند بر ساحل بجز فانیش پیل و دار  
 باغ نصرت بود از آب رو من بهار  
 پنجه شیران کف شایان من بند و گار  
 کرد گرم از گفتگو هنگامه ها گیر و دار  
 هست یکاخم سراسر صورت دندان  
 بال مرغان با فروز و نهیم در شکا  
 هر کجا من در نشینم رخنه گرد و آشکار  
 سینه گردان کنم غزال گاه کا زار  
 همچو ترکان تاجان اکبر من چرخ پیا  
 شعله آسمی جهم بیرون ز پشت کوه  
 خون فشان پیکان من باشد سوز و جرا  
 غم جنگ رستم دستان یل اسفند یا  
 گشت جهم پور و ستان از گداز زخم  
 کور گردید از خدش دیده اسفند یا  
 تیرش از صافی کشادی میشدی سندان

از کمالش بسته تیری بر چهل منبر سید  
 آن زبان دارم که سر سخی فتح و طفر  
 هر یکی سر گرم شد در عرصه لاف گزاف  
 گفت تا این نهادیم وز این زاده ایم  
 خالق اشیا که فرموده و از لنا الخسید  
 هر چه باشد از حدی آزا بود باس شدید  
 این حج چون در میان گئی چو گان افق  
 گوی شد بر اوج و گاهی آمده سوخی فیض  
 گفت خنجر حبیت نیزه چه بود شمشیر حبیت  
 تیغ گر میرد خنجر اگر دل میبرد  
 طفل ششم شیر بند هم کشد ترکش بدوش  
 نیزه و شمشیر خنجر بازمان هم بسته اند  
 تیغ گیرد در دهان غازی بسان پهلوان  
 گر ز باشد یک سرب می مغر و خالی از شکوه  
 صخره صفا اگر از صولت گریزی شکست

شدخی برق دمان از تیر او شد اشک  
 می کنند بر منبر صندرد لیران آشکار  
 هر یک آورده دلیل راجح خود استوار  
 هست آهین را شرف بر چوب تنگ کسب  
 هست بر باس شدیدش حجت پر دو کا  
 گوهر آن جوهر آن را بود صد افتخار  
 گوی و چو گان آمدند از هر حجت منضم دار  
 خور و چو گان پیچ چندان گشت پیکار  
 گر ز آهین دل چه باشد چو کان تیر بار  
 جوهر فردیش زین نیست هرگز آشکار  
 هم هند خنجر به پهلوی هر تنگ و کارزار  
 کرده اند از نیروی باز و بمزدان کارزار  
 پا گزارد و بزرگس بهر معلق بار بار  
 فی صفائی قلب اردنی نشان می کار  
 زین شکستها بدیش نگیرد اعتبار

تیشه فرهاد هم شکست کوه سیتون  
 وضع ناهموار خنجر پاره آهن بود  
 اصل تیر بد نشان از آهن است شاخ گز  
 آهن و چوب مانند در اجناس با هم مختلف  
 نیزه هم آن اصل دارد آنچه باشد اصل  
 تاسیان آمد نشان جنگ از توپ و تفنگ  
 گرز و تیغ و تیر و خنجر نیزه چون دگرگو  
 چون معارض سخت کشیدند و بحث جدل  
 گوی گفتا چرخ گردانست بار بجا آمدن  
 زهره مرغ پاشد گر کنم غم عروج  
 بازیم بازی خال و مردم چشم بست  
 آفتاب از خاوران آید بسوی باختر  
 از بنیم سینه همتاب گردیده و خوش  
 گردن گیرند ترکان همچو ترکان <sup>لصف</sup>  
 ازین در از یار و از قهار و روبرو

کوه شد از تیشه آهن نهادش جو بهار  
 دستگاه آن بود از علاج و آن هم مستفاد  
 فی بود و قحت بچوبش فی باهن اعتبار  
 تیر را بر جوهر ذاتی نرزید باختیار  
 اصل این هم همچو اصل تیر مانند یادگار  
 گرز و تیغ و تیر و خنجر نیزه افتاده زکار  
 این قباچ از زبان گوی چو گان آشکار  
 گوی چو گان نشان بستند و چه افتخار  
 رخنه انجم بود از خوردن من آشکار  
 تاب باز و ترک گردون بن انگیزم غبار  
 گردش چشمم کند صد فتنه چون چرخ آشکار  
 تا بند سر بر زمین خدمت من بنده ار  
 ماه نویشم کند قالب تهی بی اختیار  
 میگریم از میان همچون گاه فتنه کار  
 میکنم اندازه نیروی مرد شهسوار

<p>             آسمان بادر است باز آن که چپ افتاده است              از طریق راستی و در راه چپ یحیی فرزند              گاه آیم بر هوایی زغم بر ماه و مهر              بر زمین سابعیم خویش را از راه عجز              گفت چو گان از قفا خرم عصا موسی              از روانه مهره خشنده گوسفند گم              هر که باشد بی جگر از مهره ام دارد گز              در جنوب در شمال و غرب شرق و تحت فوق              بوده ام در باغ گیتی راستی سیم سیم              دیده و راز گوی چو گان سحر گوی              میشود از صورت ما اسم ذات حق عیان              اسم ذات حق بود چون از الف زائمه              از ازل دارم سر شوریده و جد و جماع              گوی چو گان اند بهتر از همه آلات حرب              گوی چو گان نیکو سر و ستگاه رزم جنگ           </p>	<p>             میخورد و صدف چپ باز فلک است و ستار              ناکه یا بدر استکار از من چپ لیل و نهار              گاه افتیم بر زمین چون به باشم خاک              تا بجا آرم همیشه سجده پرور و کار              می بر آرد و صولتم از مار افسایان دمار              در میان عرصه بهر امتحان مرد کار              آنکه باشد شیر مرد آن مهره گیر دبی قرار              مهره خشنده ام تا زده می خورشیدار              سر و باشد بی برو باشد مرا از گوی بار              صورت نون و القلم را می نمایم اعتبار              هست ما را بر همه شایای امکان افتخار              اسم الله گوی چو گان می نماید شکار              دست افشانم بهستی رقص سازم شاد              میل این بازی بود شغل شهان نامدار              میشود از بازی ما مرد بزدل مرد کار           </p>
--	---

ماند اندک گوی بازی مرد را نبود هنر  
 کار چو گان بازی مردان نمی آید زدن  
 گرچه رزم اسلحه سخت است پیش رزم  
 بازی فولاد باید خسته خاراشکن  
 دل قوی چون زه شیران طبع با نکلین  
 از حریفان گوی بردن میتواند هنر  
 خوش باید باد پای برق مضطرب نشاء  
 از سکون آن عیان مبینند آثار گون  
 چیست خیزد تند پدید راست آید گوی  
 هر کجا گوی مقرر گیرد بگردان فرار  
 گرم نبود این زمان هنگام چو گان گوی  
 داشت میل گوی بازی خسرو بهرام گوی  
 گوی بازی بود شغل بادشاهان عجم  
 چون سیادش رفت از ایران سوی افغان  
 با هنر پیشه سیادش گفت این پور شک

تا کمیک گاهش بخوبی گردن بود پنجه کار  
 فی زیر سار خور و فی ز طفل فی سوار  
 صعب تر از گوی بازی نه اند مرد کهار  
 سطوت او سیاب و صولت استعدیا  
 رای چون پیران حکمت پیشه دانش  
 هر که باشد پنجه کار دور برین روزگار  
 از غنای فارغ بود چون او هم ابر سار  
 و نشتاب آن شتاب بق کرد شکار  
 هر کجا را کب میان آن به از فشار  
 هر کجا گوی مفرد دارد و دان به قیاد  
 مانده از شاهان چین گوی چو گان دگار  
 در فن بازی گویش آمده سر رزگار  
 کز هنر مندی بستی داشتندی افتخار  
 بر طریق صلح نه بهر مصافه کارزار  
 کای فن چو گان گوی از تو صد افتخار

گوشتن حال چو کان بازیت از دیر یاز  
لیکن زمان رو بیدان کن که تا گوی ز نیم  
گفت با او سیاب آن پهلوان بصد او  
حسن چنان در گوی بازی با تو جویم هری  
ز اهل توران چند گردان اگرید افرسیاب  
بسیادوش سخت کوشیدند گو تورانیان  
در همه تورانیان تنها سیادوش گوی زد  
اختر ارباب پیاقت چون اوج شرف  
تیغ بازی نیزه بازی و هنرهای سیاه  
نیزه بازی تیغ بازی چون بشکر عاظم  
چشم بکشادند در پیشین هنر اهل فرنگ  
گوی بازی را اگریدند از ره مردانگی  
در رواج گوی بازی سخت کوشش شدند  
گوی بازی نیست کیش و چو بان بازی است  
از و کن تا همد و هم آرهند تا مکنان

کامترین فن کوه کامل ترین روزگار  
ایک با چو کان تو گوی هنر باشند  
کای سپهر عزت مکنین ای پهلوان شهریار  
من که هستم یک سوار تو که هستی با جد  
هفت مردان را سیادوش که ذرا بران اختیار  
لیکه گردیدند پیش او همه شفته کار  
گوی برگردون رسانده فرق خود خویش  
در همه آیین مردی کارشان شد آموخت  
ماند از کهنه سواران بهر جنگ کارزار  
بهر خاصان از میان برخواست و بهر اعتبار  
حمله سنجیدند آلات مصاف و کارزار  
بهر خاصان تا میان آمد نشان افتخار  
غفل افکندند از کامل فنی در روزگار  
جان نمی بازند الا اگر دنان نامدار  
گوی بازی را سران عهد کردند و اختیار

سروان از گوی چو گان پای برتر یافتند  
افسوس جنگ آنکه از نیز و بازو بشین بود  
گوی چو گان چون ساینند بر بال  
بیربان شد تیر و خنجر گرز سر افکنندش  
گوی چو گان چون لیل راج آورندش  
شهرسوارانی که می بنید گوبازی او  
گوی از نیروی او چون مرغ آید بر هوا  
شعله جواله از گردش شود چو گان او  
او سپهر رفت است در کف او صوبان  
پیش چو گانش لبان بندگان هر لحظه گو  
روز میدان گوی بر دانه و مردان  
خاصه از کامل فغان شهرسواران فرنگ  
دانش گاهان جرات پیشه سواران هزار  
اهل لندن امیاهات است بر این شان  
روز شنبه سه ده بود از راه صفر

گوی و چو گان یافت پای برتر یافتند  
و کمینگاه تزلزل گسبید نیلی حصار  
از هر لیان حتی دیگر نیامد استوار  
کند خند دندان تیغ و نیزه افتاده ز کاف  
جای خوش کردند بر دست امیر نادر  
پایه او از هنرمندی نهید اغشبار  
گاه غلطد بر زمین مانند سنگ که مهار  
گوی او گردد دم جواله گری قصبان شهر  
همچو خط استوا او گو بود خورشید وار  
گاه پدید بر بین دگاه تازد بر بار  
ز اهل کنتخت و لشکر بی پارد برار  
که هنرمندی شان می داشت یو پختار  
آنکه باشد هر کی در گوی بازی نادر  
داده اند از یک فنی شان گیتی اشتها  
شد حرف افسوس جنگ این گروه نادر



باشد از بهر نظام عالم اهل مستی  
طبع او شخوف گوی دست او چو گان  
گرد و از نیرد او چو گان بسیل صو گان  
دست و باز و چون بر افراز و چرخ چو گان  
میشود از گردش چو گان او طوفان بیا  
گوی یا چو گان او چندان هواداری کند  
بر قفای هر دغل بازی خورد چو گان او  
هر و سه دو گوی ندین کیکشان چو گان  
ایکد سگونی لعب مانند چو گان بازی است  
تا بچه گان نیش از سر میدان دهر  
اهل یورپ سفر فرو آرند پیش عقل او  
آنکه گر خنیش کند در عرصه جنگ مصفا  
صادقش باشد بزرگ بق حافظ فتنه  
اشهش تاز و میدان همچو شیر اندر هم  
صوت پران عقاب تیر او گرد و عیان

گردش افلاک را بر گردش گویش مدار  
خاطرش مصروف این بازی بود و لیل و نهار  
میشود از طاق او گوی لال آسانزار  
گفتند گردان نماید در میانش حلقه وار  
در کینگاه هنرمندی چو امواج بحار  
کز خرفان جسته می آید بسویش بی قرار  
میدود بر روی چپ انداز گردش شعور وار  
دید چون با گوی چو گان میل طبعش روزگار  
دین نمیدانی چرا گردند شاهان اختیار  
گوی و لهای ضعیفان با برند از روزگار  
یک فنی دار و باین مصافقت کارزار  
در قشون گردان گرد و قیامت آشکار  
نیزه اش گرد و شهاب تاب آساخته بار  
ادمش پدید بر صحن چون نهنگ از بحار  
هیبت سیلاب چو شان گرد و از تیغ آشکار

تیره گون ابراز پر تیش شود روی هوا  
هر کی که رستم جلوت از می جرات شود  
نیزه اش انجیده سازد گوده شیران غایب  
از سر گردان همه مردم گیار وید بدست  
تیر او غزال سازد سینه مردان جنگ  
باشد از شمشیر او ریختن آتش موج زن  
یا دسر پاشش که دارد فتنه یوم الفشور  
در تن خارا نهاد هر یل رستم جلوت  
بگذرد که تا صف مرگان خیال خویش  
شیر او نه چرخ را دوز و بهم چون برگ گل  
از حاشا شیر گردون سر بدزد و فلک  
که خیال نیزه اش در خواب دشمن بگذرد  
تا تم تیش بر زبان خصم گر آید به سهو  
چون سر محش علم سازد سر گشت غیش  
از خراش سم خرش کوه فرسایش شود

گرد و از پیکان بجا قطره مکسر ز آله بار  
هر کی که را از ایل بچید درون سر خار  
خنجرش کفیده سازد روی دامن جانان  
وزن مردان نماید عرصه مکسر کوهسار  
باو گرد از او بر آرد از سر گردان بخار  
گرد و از تیر خدش سنگ خاره خنجر  
غف آیش اگر گرد و بیدان آشکار  
ریزه ریزه استخوان گرد و سر اسفند  
تا ابد ماندگاه چشم بد میان نگار  
تیغ او از هفت دریا با بر انگیزد شرار  
دشمنان او طنین چرخ تا زد در چار  
جای مرگان خیران خیر و خشم آشکار  
از دمان تا دل شود از جوش غم آشکار  
سفته گرد و چون گهر الماس اندر کوهسار  
سنگ خاره موج زن چون بحر اندر کوهسار

کم ز کجاست شمار و طعمه سرین چرخ  
انصرت و نمایند روان بهمنان او  
قارن بهرام سطوت بیز گویان  
در نبر وارش کمان در خط افراسیاب  
آنکه گرتاز و سوی زاندران چون تهن  
از بهیش قلعه زاندران خیز و زجای  
آنکه تیغ شعله بارش نگر و گراسان  
آنکه گرتاید موم بهر او طرف چمن  
آنکه گرتاد و بن محش و ل تحت الزی  
سفته ساز و مردم چشمان تنگ  
نیزه او بر فلک و ز تیغ ماه و مهر  
سج شاخ گاو از زیر زمین آرو فراز  
گرد از شمشیر او بر چرخ دو پیکر  
سایه و ستش بود تا بر سر تیغ و قلم  
بر و دش بهرام کیوان پاسبان و شام

چون عقاب تیر پرانش کند میل شکار  
فتح تاز و ازین اقبال تاز و از بسیار  
نور و جیش تیغ و بهمن از در شکار  
در مهر رستم نشان در توان آسند یار  
و آنکه سوی چین کند گر حله چون اسفندیار  
کیسه و نه پیش ریز و همه روئین حصار  
تیغ خورشید و رخشان بشکند بر کوهار  
چون چار آتش فشانند شاخ موج جوان  
از نقش گرد و سخاک خاک کیسه شعله زار  
نیزه خطی تیرش در دل شب های تار  
تیر او بر گنبد گردان شود انجم گزار  
بر کشد قطبین از آغوش چرخ بے مدار  
نیمه ماند مهر چون ماه تار و ز شهاب  
آن کند نازش برین دین با بر او افتاد  
بر جانش مهر و همه دو عاجب لیل و نهار

هر دقیرش را نشانند لیت از ثبات  
هر چه در ثبات هر اوست میدارود  
از نیش آسمان لرزد جسم غشوار  
کوه را تکین او سنگ فلاخن کرده است  
در محیط رخت اقبال او نه و ایره  
از عروج اوست اهل جاہ را غرور  
یا نهال قامت او یکارم بامیدگه  
خنده و هم گریه خشمش شکفتی آورد  
اوسپهر رخت است آفتاب و قدح  
ور و ناست خشم میدارد و پایانش  
رای او در عالم امکان بود آن آفتاب  
قادر گیتا وجود او یگانه انسید  
چار ارکان وجودش چون هم میخند  
خاک شد آئینه در جسم طبع قدسیان  
آتش از انوار اجلیت سر اسرار

نیست محتاج بر این از بد است زینهار  
آنچه وقف نفی قهر اوست نمودن شکار  
وز عتاب سر ایا زمین اندر فشار  
بهر را ایتار او چون قطره گردانده است  
چون وجود نقطه موهوم دارد عتاب  
وز کمال اوست ارباب هنر افتخار  
یا گل بیشائی اوصد چمن جوش بهار  
خنده اش چون زخم منکر گریه چون بهار  
بر کشیده زده وی گوهر او را کردگار  
بی خبر بر آسمان کی میرود شتی غبار  
کز فرغ خویش دارد شجرت را در کنار  
گشت برهان کمالتش از کمالتش شکار  
ز اعتدالش کرد العباد ثلثه افتخار  
آب از چشم دفای اهل دل آمد بکار  
باد از غم سر بر سالکان شد سازگار

هرگز در کائنات است اقتضای آنگاه  
یار باین انسان بود یا باشد از دینا  
نفس پاکش چون ملک باشد بر آرد  
هر کسی ز مروت از برای آشنا  
فیض عام او ندارد و مورد تخصیص خاص  
آصفی چون کلک گوی برده است  
یا آلهی تا که در آسمان باند گوی  
و دشمن اقبال افسر جنگ با و در جهان  
دوستان ملت او را بود در دنگا

سستی باشد دلیل قدرت پروردگار  
که صفات خود بود و مادر ترین روزگار  
طبع صافش چون سحر پاک است از انکار  
هر کسی سازد قنوت از پی خوشی و بد  
لطف خاصش بر محل عام گردد اشکار  
تنزل کن کنیز بی ادبی به خیز و شمار  
تا که خط استوار است بر چرخ کائنات  
همچو گوشتورین مغیر است فقه کار و خواند  
همچو چوگان دست گاه رفته بخرد و گاه

یازدهم دانش پناه خرد دست گاه سلامت اعیان دولت آصفیه  
و نخبه اراکین سلطنت نظامیه صاحب فرنگ و تیر و قل  
غریز بگانه دانشمندان زمانه خلاصه جمهر و خرد پسندان فرزانه  
تحقیق شناس نظام مملکت نوی بخش آیین سلطنت بزرگانه  
روزگار سرد امراهی نامدار نواب انتصار جنگ با و در دام فتنه  
مدار المهادم سه کار نظام در جمله اراکین دولت آصفیه و اعیان سلطنت نظامیه

انتصار جنگ بهادر را بصلحتی که مدار کار سترگ مملکت و مرجع معاملات  
سلطنت گردانیده اند و از تجربه دانی و کارشناسی اندازه گیری نهاد  
مالک در سایه اجزائی دولت باعتبار جزو متمم رسانیده اند و بهای را  
بنوامض این مصالح کمتر تواند رسید - و اصحاب فرهنگ و تبحر  
از رموز این منافع بکل آگاه تواند گردید - اهل دکن را چنانکه از نوب  
افزائی نواب آسمانجاه بهادر بصدور وزارت سرحدات آسمانجاه  
همان قدر از تسلط انتصار جنگ بهادر در مملکت نقش مراد بکسر  
اعتبار نشانیدن است اقتضای طبایع اهل دکن به قدر که شخص عقل و  
کردین است تقدیم مراسم مراعات دجلوئی از لوازم اطوار خوشیست  
از اهم شغلیات این گروه شیوه رفق و مداراست اما بیشتر از آنکه در  
قیاس کنجد رعایت حقوق اهل دیارش مطمح نظر و الاست پیشین است  
نظر حقوق اهل دیار را کالم بکن می پنداشتند از انصاف پندی نظر  
کاتبان قریب و نقوش ملا فیش صغیره جریده روزگار نگاشته چنانکه در  
درجنو کار گیشیه صلاح اندیشی از فرایض مضبب خورشید  
و محاسن نقایص معاملات را بی غایده تصنع بعضی داور میسر سازد

این نصفت شعار هم از شیوه بی غرضی و روش صلاح اندیشی در  
دل وزیر بآید بیست و سه - و از شرف راست گفتاری و نیکو خواهی ماه  
خلایق کلاه گوشه عزت بفرق اعتبار شکسته - در نظم و نسق کشور  
و آیین قوانین جهان آرای از حسد مندان ارجمند است - و در هر  
عنف و اشتلم زمانه بجزم و احتیاط از حلیم الطبعان دانش پند  
بکسیختن زنجیر اشکالات مملکت روز و شب - از زانوی تامل می نمی  
و یکشیدن جنت شاقه مهات مملکت تفاوت صبح و شام گاهی مسلم نیارد  
بخاطر فریبی ارباب معاملات انداز تقریرش سحرانبار است - و  
بجان نوازی ملهوفان مانده وضع جرمش هم پهلوی اعجاز - از مخرج  
طبیعتش جو مفهوم داخل دولت سر بر نیاورد - و از کمن خاطرش  
غیر خیال تو فیح حاصل مملکت ظهور ندارد - ضمیر روشنش با درک اغراض بنایان  
اشراق افلاطونی داشته - و قوت بدرک اش در تعلیل مقاصد ارباب وزکار  
تجربات ارسطویش نظر گذار داشته - بدربافت معاقده مقاصد عظمی درکش هر قدر  
رسانی دارد زمانه از منتقامت می شمارد - و کشف مقصودات مطالب قصه  
فکرش چندانکه والائی دارد در وزگار مفت تمیز خویش می انجامد - و در طریق

زلفت اقدام کجروان بنظر انصاف گزشتن از واجبات می پندارد - و  
در مسلک ثابت قدمی راست روان قدم گزشتن فرض عین می شمارد -  
به تخمین دوستان بر خویش خنیدن نداند - و بنقرین معاندان بر خویش <sup>سپید</sup>  
نداند - قلم نصفت صریش آوازه زنجیر نوشیروانی نشاند -  
و دستور العمل معدلت تحریش شهرت حد نامه کسری پست گردانید  
و تمثیت همام انام مراعات تحفظ حقوق پیش نظر داشته - و در توثیق  
سبانی سیاست مدن اعتدال را واجب پنداشته - از بی غرضی  
با کسی سر نیاز فرو نمی آرد - و از استغنائی طبیعی با هیچ اهل معامله تعلقه  
غیر دارد و به بکارسانی مدرک جو برآمال از آینه جمیه حاجت مندان و زنگار  
شناخته - و با ستواری قوت را در نطفه پودات طبایع ارباب غرض <sup>سپید</sup>  
ساخته - چنانکه خاصه داده دولت مستعار است که کم حوصلگان <sup>بقدر</sup>  
بیامی یکدور در جبهه اعتباری ست طاف میگرداند و عروج نشسته دستگاه  
رتبه و مرغ سفیر را بهیوای لامکان سیری میسر سازد - از تواضع عشق استکبار  
همان وضع زنجیری دارد - و از خلقش عنف و استکمال سرخوت از گریان  
همان لطف و مردمی می برآرد - و عهد فروتنی عهدان از فقر نقص عهد <sup>سپید</sup>

و در دور فتوش بے هنر از خیال تسبیح های بیکار غنی رخ نشسته اند  
 نسخه پیشش از سقم چین چین معرا - و کتاب حسن اخلاقش به پند و نعت  
 و مدار محشی - از رفعت پناهِش لستی زمین ابا بلند می نه سیمهر عهد  
 مواخات بستن - و از عظمت دستگامیش عروج عرش برین انگاره  
 لامکان کله گوشه شکستن - در چرخشش بهار اقبال بدامن کشتی  
 و در گلشن طالعش گلپای دولت بهشت سلسله پرواز - به نفس نفیس  
 جوهر کمالات را رنگ آئینه تجلی فروشی - و بطبیعت صاحبش بهار فصاحت  
 مانند رنگ و باختلاف جوشی - از نگاه قدر شناسیش اصحاب بیافت  
 پاگاه اعتبار - و از انداز جوهر پرورشش ارباب استعداد را  
 نشانمندی افتخار - سحر از فروغ ضمیر روشنش تجلی عالم آرائی - و شمع  
 از پرتو ذهن ثاقبش نشانمندی دستگاه ظلمت ربانی نظم

فرزانه یگانه عصر انتصار جنگ	آئین کار از خردش گشت استوار
آنجا که رای روشن او سر بر آورد	خورشید پیش او بنید فروز دره واد
آن آسمان اوج که در زیر سایه اش	به شکوه عالم علوی بود سدا
آن دانش اکتساب که از عقل او	باشد کمال جوهر او از برتدا

اجلال را ز گوهر والائی او شرف  
از پائی و جا بهت صوری عقل و فهم  
در داور بی عالم اسکان ز تجربه  
از رخ و هم ستیز میا بنس کند  
گر روز و گرش است همان فکرها  
آندم که بگردانش او جوش ز شوق  
تا التفات همت او است پیشواز  
هم خصم از مروت او است کایا  
گر با هر پستی عالم دهد وثوق  
هر جا چراغ دانش او میدهد فروغ  
در عرصه گاه جوهر دانش ز تجربه  
از نقش جبهه پستی ز تمنائی دل برد  
آثار نصفتش ز بی دفع حادثات  
مشمول فیض طفتش در جهان شود  
بر شرحه چو کیک کلکش نظر کند

اقبال را ز طالع او غزاق  
در کشور نطنام بود صاحب اعتبار  
او را که عقل بود علی از ولایت مستعار  
جسته نشان آگهی خوی روزگار  
بنو و نظم ملکوت او را دمی ار  
کرد و ز مو قلمش منفعل بجا  
حاجت ندیده است غم و انتظار  
هم دوست از قوت او است کایا  
بوجود حیات خلق دگر کند نثار  
تا ریکی جهالت عالم کند فرار  
آرد و برون درج درون شایان  
اهل غرض کند بویش اگر گزار  
باشد بروی حلق زامن احسان  
مصرف حال هر که شود لطف دگار  
آنکس که دارد آرزوی در شایان

دستور از چه گویه نذار در برای او  
از کهنه کار خویش خجل گشت آفتاب  
دارد فروغ فطرت ز گمین او بدل  
با آنکه فرق عزت او بر فلک بود  
عنفش چو چشم خشم کشاید کوه سها  
زان باده که صبح ازل در بزم  
و گلشن زمانه بفیض نسیم عیش  
حلمش که چرخ را بر تزلزل ساند  
از شیوه های رفق و مدارا و مروت  
نقشی که است خامه او از نظام ملک

کز رای او ست قاعده کشور ستاد  
ز بهت پیش بهت است و خوار خاک ار  
علی که سر بر آورده و صلیب که بهار  
دارد ز روی عجز بمان طبع خاکسار  
تا ز نظر صخره صفا کند گزار  
منقرش ندیده است گهی کلفت خجالت  
طبعش شکفته تر ز گل فصل نو بهار  
باشد لبان کوه و خم چشم بازدار  
دایم بود بدشمن و احباب شکستار  
ماند بروی صفحه ایام یادگار

دوازدهم سر و جو بیا عظمت گل گزار دولت بهار چین  
اقبال نهال گلشن اجلال گوهر بحسب والا و دودمانی  
مقرب بارگاه سلطانی نواب میر زیاض علیخان بهادر  
محبوب یار جنگ ایدیکان سرکار نظام دکنی امیر تپاله  
از بسکه طرز مزاج شناسی و انداز تقریر خاطر خوش نشین خدیو قدس شاس

و شیوه خدمت فروشی و دولتخواهی پیش بطبع اشرف شهریار جاگزیده بخطاب  
ستطاب محبوب یارب جنگ که جزو شترک نام همایون سلطان است پیر  
از علوی محبت و سموی فطرت در دولتندان دکن نظیر خود نداشته -  
و بدقیقانی سعه در مزرع روزگار جز تخم نیکنامی نکاشته - با چندی  
عرض عنایتش افتخار بالیدن - و با قنادگان وضع افتقار ز ناکشید  
خمیدن - و سیکده روزگار جوش داده دولت و داغ جهانی را بجا  
انجامی نخوت رسانیده - مگر نفع حوصله اش همان سرخوش نشسته قدیم  
است - و در کلکده زمانه بهار اقبال نهال طبیعت عالمی را گلشن غرور  
گردانیده - لیکن شاخ و متع خاکسارش همان بالیده نامیه افتقار  
رگ و ساز است - از صلح کل بادشمن دوست و سازش - و از حسن اخلاق  
با آشنا و بیگانه بیک انداز - در سنجیدگی جوهر قابلیت نهندان نیران  
در اکتش میزان قیصر روزگار نسبت تساوی دارد - و در تعقل ماده است  
صاحب کمالان مقیاس ضمیرش بحیل خیرت زمانه و عوالت  
نیکزار - در فیضش بر رخ هر که کشاید خیال امید دیگر بپوش  
نگردد - و بچاشنی وعده کرشمش هر که شیرین کام نمایند از تلخی هوس

الحکام نشود - خیال وفای وعده اشش نماند عمر دوباره دلوار بار بار  
پس - و تصور کلفتانی فیضش بسان موسم بهار سرما به با کید خار  
خس - از شکفته رویش گلها ی نوشگفته را چین حسین سرما یافسا  
و از تازگی بهار خوش خویش غلچه را انقباض طبعیت دستگاه نشاء در  
بهارستان بستی گلشن چو دیش از گلشن بی مثلی سر کشیده - و در چمنستان  
آفریش گل فطرت نگینش از شاخ کیمیا دمیده - اگر باریان صبح طالع  
روشن آفتاب دولت را میدن - و در کنار فرغ جوهرش آید سودا  
سمت را بصفا رسیدن - و گلشن مردتش چشم نظاره نگاهه ز کس در سر  
میده - و در چمن خلقش مانع مشاهده بانقرگل ریشانی میده - از تپش  
چمن خنده شادی احرام دهن تنگ غنچه بسته - و از استعاره نطقش  
نیم قدرت اعجاز میسالی طلسم غم غنچه شکسته - و نطقش انگر دنا بچشم  
گرد لب حلقه نزنند - و داده گفتارش در خم اظهار رسد تا هوس ذوق  
آنگسک استعجال کند - بخمال اینکه دولت را یاداری نیست و سخن را  
جا و پادگاریست - اکثر اوقات شریف بطلالع کتب پیشینیان  
نکرده سخن آفرینان صرف می - و روح گذشتگان بیاو ذکر خبر که بر زبان

حقیقت بیانش میرود و در آن عالم خوشنود و ممنون یاد آوری میکرد  
 کتب خانه که تریب داده است همانان اساس سخن نهاده است که پسین  
 را مفت تصریح گاهی اید بود کم سوادان را که از دستگاه دولت بهره  
 تمیز نمیدارند عبرت بی حاصلی خواهد افشرد - حرف حرف و  
 سطر سطر برق ریزی همت فساد هم گردانیده - و کلام تقدمان را که  
 از بی نظمی زمانه پیونگ سیخته بود بیان گوهر در سنگ نظام رسانیده  
 و ادوات طبع حقیقت سرایش با لهام مقرون - و آفریده درین  
 بشیون گوناگون - اگر از موج سراسر آب زبانی کند دریا را در غور  
 گرد آب حیرت آئینه نشاند - و اگر از تازگی خار حرف زندگانش را  
 منفصل خشک وضعی خزان گرداند - بهار گفتارش نگارند بهار غنچه دل  
 ارباب مذاق خمیازه افروزی زند و باده مطالبش در خم بیان سدا مذاق  
 ارباب تمیز خارا انجامی عرض کنند - زبان خامه معجزانش شایان سرگوشی  
 جابریل - و صریح کلک سخن بیانش سزاوار هم سنگی صدو سرفیل نظم -

هر آن منشور کرد یوان احسان ثواب	بهر سخن باشد خشتین زیبانش
نزال و صلاهی که در بر سرفه گفت	سفر عشقش بود حاتم خلیل آیه هاش

ال کا بد و فحش از در تنگ نظری  
ز نایب تا ابد خالی نکرد و کیسه دریا  
محیط همتش هر لحظه طوفانی در کردار  
بشاح نخل طبع او بود همت گل خندان  
بهیم خود نذر همتش در گویا فغانی  
بهوادار سخاوتش طوفان سیرمد عاوان  
نگاه مدعا چندانکه میالده بسوئے  
کسی که از اتفاقات او ندارد سازباید  
بدر شکل بدرگاه حضورش با رضا  
و غم از رفته فی اندوه حال است مستقیل  
رسیده بلکه لغتی بر سرفره دولت  
کسی که زبوی خلق او دماغ ذوق آید  
خم بازوی حاتم حلقه در گوشگان او  
فلک از زور شید در خانی که در  
کشد عدلش بنجام چرخ گردان گیرد و

سویس نالذو در دبار ایشا و اوانش  
رسد گر بهره ایشا و دستگیرش  
فروریزد که هر زخمش امواج طوفان  
کرم یک غنچه باشد بر نهال باغ ایشا  
دو پرچم نیاں عرف از شرمش  
کیف باله چو گل خمیازه دور گریش  
مروت دستگاه خورشید پندش  
بهار آرزوی او نباشد غیر حرش  
که عاوان الطفش بار داده است برش  
برای نگردش حال اندرین محفل نشینش  
که میدار کس فرمای پرنهانش  
از کام آید بقول بوی رود و ریانش  
بجای آرزو در دل نشیند نوک پیکانش  
بدریوزه رسد هر صبح دخیل گردانش  
بشور چرخ دندان تیز اگر سازد و درانش

<p>کمان بخت از طاق بلند چرخ گرفته          هر چه شکست یک حمل کارزار          نگاه مهر و گردیدار سالان جمیت          همیشه تابهار دولت اقبال می شد</p>	<p>هال چرخ از ترکش کشتی ترک میدانش          اگر از اسباب آسمان آید پیدانش          سر پاشانه به زلف دلها نمی نشاند          گل جاده چشم رو دیدن شاخ غوغا نشاند</p>
---	--

سیر و هم دانش مات فطنت الکسبات  
 عمده امر است نادر آسوده گزیدگان روزگار  
 رنج و آسایش تهور المکان حاصل مراتب  
 و اما مناصب با چه شیو راج بهادر و بهرم و

از بدایت عهد طلوع کواکب اقبال منبر مان دمان ملکیت  
 آخر بخت و دمان راجه شیو راج بهادر و بهرم و مالک  
 کشور دکن تفتیش و از حسن نظام و کفایت شعاع  
 این دولت خواهان خیر اندیش داخل ملکیت بر مخرج افراش  
 دریافت و ابتدا مار صلاح اندیشی نو از پیش مسلمانین  
 که و نه این دو دمان راجه شیو راج بهادر و بهرم و  
 نیکو خواهی تفکرات خروان دکن بهار و بهرم و مالک

سایر بزرگ و کوچک بگردید - باین خدمت خاص از اجزای سلطنت  
که امی صاحب پای چنان اختصاص بخشید و نقش اعتبار را منای دولت  
بر صفحه زمانه باین عظمت و فحاشی نهشته - دیوانان دکن که از اعظم  
اساطین سلطنت بوده اند و از نیز و سببه تسلط در این کار دولت  
تصرف نموده اند پس کن در اقتدار است منوبه اکابر این دودمان هیچ  
داخل نگردیده - و دست قدرت خویش از استیلا فراط و تفریط بیرون  
نیامورده اند - بخمار الملک مرحوم که در اندازہ گیری کار مملکت احدی  
از بنا ز خویش نمیخواست از وقتی که بدیوانی دکن مسلط گردیده در حل عقد  
نظم مملکت سخت پیچیده - در مقامات دولت عظم اقتدار خویش انباشت  
و با فراط و تفریط در تق و وفق کشور توجه بر محاشی شش زده اجزائی نگذاشت  
هم از هم گساید - و بهیئت مجموعی کارها متفرق گردانید - اگر چه این  
تغییرات در حقیقت کار دولت پراگندگی افتاد اما صورت نمیداد  
نظم و نسق جلوه تازه و تفریب داد - بار محاسبی و خزانه عامه  
بر دوش دیوانی برداشته - و اعمال و قهرمی داخل و مخارج مملکت  
بقیضه ارادت عظام بهین دودمان گرامی گذاشته - از آن زمان که

کاراگزاری را بهمان وضع پیش نشانندی بوده است و از حسن عمل  
راج به شیو راج بیزمک نقش ثنائی جلوه و لبستگی عرض نموده است  
از باب مناصب و چو با خودش از مقدمات زمانه می پندارند و با  
تجول ریزش سحاب توجیش سرایه سرسیر می گشت بخت خویش می نماید  
از نش گزیده و خوبی پسندیده ضرب المثل روزگار است - و از  
علوی همت و بموی فطرت صدر نشین امرای نامدار - در بهارستان  
روزگار نامایه عقلش از فیض جاوید رسانیده - و در گلستان  
زمانه بحسب رخسار نبیگت گلهائی تیاج مقلوعه دماغ روزگار تازه  
گردانیده - بر قله قاف غلغله غنای سپهر آشیانه جسته - و آبرنگ  
بارگاه شکویش آفتاب مرغ زرین شهر و انزشت - مروت از  
خجایش دریا موج - و قوت از تیش آفتاب اوج - طوبی شاخ نخل  
بخت رسایش - و ارم گله از خلق چین سلسله آرایش - سلسله  
کند خلقش گردن دل آزادگان بهوای بالیدن - و بدام آرائی  
وضع خاطر فریش طبع و ارسته مزاجان را ذوق صید گردیدن - در  
انداز تسلیم قدرش خسرو خاور از شعاع بشت دستی بزرگین گشت

درد وضع نیاز پایه اشش بخت سپهر سر سجده های آتش فطرس

فره بخت فلاطون در سطو دارد	راجه شیو راج بهادر که ز نیسری خرد
انچنان نیروی اقبال بهار دارد	پنجه اش بنج نیروی فلک بر تابد
تشفه بند گیش صورت هند دارد	بر دربار که عز و جاهش کیوان
لعل دامن بدل از لاله خود دارد	نوبهار که رم او چو بهار آید
لیلی بختش از اقبال چه کیو دارد	دولت و جاه ابد را چو دل قشید
پر نشانی ز طرب شکل پرسو دارد	آنکه در بار گیش طایر مهر نشان
سایه شهر خود بر سر پیو دارد	آنکه از انیت معدلت او شایین
شاخ امیدش بهر ناز و دارد	خضم به حال او داغ غم می گزیند
بهر دل بردن آرزو شره جاو دارد	گنه شاد فیضش بدم جلوه گر
خط دست کرش و جبه آمو دارد	تشنگی شره و آرزو طوفان فتنه
رشته خامه او جلوه لولو دارد	نامه دانش او گنج گهر سیریزد
مکر از فقر و فنا طبع خدا جو دارد	گرچه در سایه اقبال برافراخته سر
روش رایش سر و لب جو دارد	اغده لبست طبعش بهار امکان

چهار وجه و الا کو بر دست و زار از اختر منبع مکار و احوال

مجمع محاسن اشفاق گزیده منش ستوده کنش دانش  
انگاه خرد دستگاه سربایه مجذوق قفاخر راجه هر منور بهار در دا  
از انجائی که فطرت انسانی بیولای قابلیت سوگونانگون است - و جوهر ذرات  
در جلوه گاه استعداد بشیون بوقلمون - زمانه در تحویل نفس اجمه مرئی  
بهار در امساعت کامل گردانیده - و آبپاری جوهر اقبال  
نبال نخست را بر سبزی شرف آفرسانیده - چنانکه رنگ گل چشم نظاره  
شوق را آب میدهد - و بوی ریحان دماغ ذوق را تازگی می بخشد  
بهار فضا یلش از سازه و برگ کمال مغز فطرت ابر باب دانش رچین  
سایمان نموده - و رنگ و بوی محاسنش از لطافت فردشی طبع  
اصحاب ینش را گلستان نموده - عمر گرامیش صرف تکمیل مایه کمال  
و اوقات عزیزش وقف تحصیل مدارج عز و اقبال - در چنین درانش  
نسیم صبح ازل آفتاب کشائی غنچه های اسرار - و در گلشن  
عقل رسایش شور محشر احوال هنگامه آرای اظهار - اندر پر تو صبح  
ضمیرش آفتاب اشراق دستگاه - و اندر غوغ شمع دلش ماه تاب  
تجلی نگاه از محیط بهش مغت سهرنم برستی - و از میخانه شکویش

آفتاب جرم هستی - با ستاره رگسب طبعش گل جاوید  
 بهار فروشش - و به تشبیه از گریه خلقش یاسین مدام  
 ارم همدوشش - صیت سخایش حاتم را از پرده  
 محول عدم بیرون کشیده - و شصرت عطایش  
 در کالبد جعفر باز روح دمیده - پر دیر عشرت ان بدوق  
 لای ساغرش مخمور - و افلاطون فطنتان بشوق صفا  
 جایش نابصورت - بیایه قامتش طوبی را نشانند  
 سز بنجته کردانیده - و بهار غرضش گل آفتاب را  
 آتشوئے اندازنگاه سندان رسانیده - اندیشه والایش  
 بنغم سپهر را اولین پایه زردبان عسره و ج خویش فہید  
 در خیال رسایش عرصہ لامکان را اقامت کنج خویش  
 اندیشیده - عقل بر ترش بر عقول عشرہ مندریک  
 سگزار طبع نفیس نفوس فلکی را در عرضگاہ لطافت از جلیس  
 جسم تعلیمی مے شارد - از جہہ فروغانش انوار فرا  
 سرمایہ بجلی کشائی - و از چشم بصیرتش پر تویش را

دستگاه بدیضا نمائے - از جذر و مد فیش در بار  
 موج تشویر بر اینختن - و از ریش کعب جو دش  
 نسیان را سلسله گوهر باری از هم گینختن - نظم

سرزمین ملک یونان ابطه	راجه مرلی منوبه آنکه بحر عقل او
ذوق آبادی طسبع پنج وین	آنکه معمار وفاق او ز انداز وفا
وازه برت دیده بر حین و کیوان	کاخ شان عایش در عرصه عرض شکوه
خضم او مانند شبنم چشم گریان	در طریگاه چمن خیزد بهار و دشت
تیغ او کام فنا چون کام ثعلبان	دشمن اقبال او کی میتواند شد طر
آرزوی سایه اش سر و ذرا	در گلستان از هوای بنیزختی عروج
انفعال از دست فیش از نسیان	بخیلت میکشد از موج بحر عشق
چاه بابل در کیسگاه زخندان	زهره خلقش بدل آدمی روی و دست
لعل را شمرده و صلب بختان	آفتابش در جلوه گاه تربیت
طبع خود را صورت سنبل برینا	حاصل اقبال و از صرصر و مرعش
شفقت او آئین چشم گریان	هر کجا حسرت نصیبی اشک غم طوفان
دام بردوشی ز جبهه غم افشان	لیلی لطفش بعید طبع ارباب گال

پانزدهم دانش آیین کوته سیکین عالی همت  
والا نهبت همایون گوهر هنر و زان اخت  
ابروی دولت و اقبال سرمایہ نازش  
حشمت و اجلال نواب میر داود علیخان  
بهرام جنگ بهرام الدوله دام فعت

از آنجا که میزان ادراک مختار الملک مرحوم در اندازه گیر  
ماده استعداد انسانی با کفه میزان خبردار سطون نسبت تساوی  
داشت - و عقل و الایش در جلوگاه جوهر فطرت ارباب لیاقت  
اشراق املاطونی می افراشت به تربیت اصحاب لیاقت  
توجه مفرط می گماشت - و بیابگاه انسانی ارباب استعداد  
آیین گزیده میداشت - بمعانی جوهر قابلیت و ماده الهیست جوهر  
معدن فیه تنگ و دانش گوهر عمان فضل و پیش نشاندن محمد و تقاض  
بهرام جنگ بهادر را یکب مواد تکمیل نفس پندن گیل فرموده  
و در دو دمان خویش از نوازش خویشی بایه اعتبار فرموده

این والا حسن و بهر تحصیل سرمایه اعتبار ما روزگار دراز ملک  
فرنگ باد انایان فرنگ یار و دمسازانده - و دران گروه  
دانش آئین از والای حسن و دور بین از اهل هند و کن  
مست نمانده - مانند قطره نیسان که احرام بند صدق  
غربت میگردد - و آبرامیدگی کنایه بحسن و فروغ افزای چشم  
آبندگان میشود و آبرای حسن و غربت با حل وطن پس تحصیل  
سرمایه آبر و عنان باز گردانیده - و از چهره فاطمه  
خویش برادر اک و غیر مختار ملک محبت رسانیده - اما باز قدر شناسی بزرگوار  
سر گردید - و جوهری باز برادر اک سفر جهان جاودانی گزید - اگر استعداد  
آپیشتر بنسیم قدر شناسی سید دماغ روزگار از بوسه فاطمه چمن اری  
تازه میگردد - اما اکنون هم اگر نامه القات شاهی سپردن نال فطرتش  
لی نخواهد و زید نخل بخش از برگ و باران بهر طوبی شرف خواهد گردید - فکر  
دور رس و هنگام شور محشر را دنیا که گرد گاه خویش میداند - عقل ترش رعیت  
عرش برین راسایه طرب کلاه خویش میخواند - قوت نظیرش بر پرده رخ گل  
بشاده آئینش رنگ بوکرمی داشته - قوت عکسش در آئین ازاد را که تو

قوت نایب علم تصرف افراشته - فردی قارون مضمون متذلل - یسینش روح را  
 روح الامین طلب است خوش فکر رسا آفرینش - بر اندام کثرتش قیاسی سپهر در انداز  
 کوتاهی - در سایه شکوهش فضائی لامکان بخشین مهابی - گاه انگیزش در فضا گویا  
 سرگرم خیمه یازیدن - موج بجا از دقارش بارگ های خارا از شلای خوش موندن  
 هست نخل فطرتش - دولت شکوفه نهال قوتش - کرمش مذر خوانه و ارباب عالم  
 فیضش عکس آتنائی عالم صبح موج طبع تجلی خیزش - آفتاب در بیضا غنیمت زین

آسمان بغت ثریا تزلزلت بهرام جنگ کمال ایلی خلق او بجزارد کن آفتاب بختش در طوبی گاه اعتبار انگار بجز شکوه او را باید گریه انگار از تربیش در معرض فضل و کمال گر بنیم باغ خلق او دوز در روزگار گر ز خوان جود او شعب ربایا بهر بر تو انوار رای او بطل گاه دهر طبع او از تازگی صد طعنه بر گلشن	گز شکوه او تفاخر کنسب گردان کنند کار بوی دست - ای سبیل و بر جان کنند سنگ خاره را بر سر لعل و هم جهان کنند قطره بیدست پا طوفان صد عمان کنند طفل مکتب خانه او فخر و سبب کنند لعل را در صخره صفا چو گل خندان کنند جعفر و حاتم خلیل الله را همان کنند فودیه تیره درون رانیر زخمان کنند رملق او از نو بیاری نهر بستان کنند
--	---

<p> گلبان بخش اینج حکم کل کند  گر غبار راه جولان بکشدش برود  هر کجا دست سخای او بردن آید  گر خیال گردش چشمش کند دشمن لیبو  از بی بطلان دعوی همه فرعونیان  تا که باشد کشت بختش در زمین و گاو  خضر را شتر قنده از سر شتر میجوای کند  چشمه نوز بشد را چون چشمه قطران کند  حرف چید دست گاه و آرزو سبایان کند  موی مرگان در گاهش شوخی بکشان کند  خامد اش کا عصای موسی عمران کند  افریق شاه هم سر سبز و هم بریان کند </p>	
---	--

تبار دهم اقلاطون اشراق دست گاه مهر حقیت آگاه بلینک  
رهنشاس نیز نبات اسرار بوعلی نیز گلی آگاه ادوا حسان زمان  
سبحان و ران اللودعی الالمی المتبحر المفضل الفاضل الباذل  
الکامل الفائق النخیر الفایق فی النخیر و التقریر تجیه دودمان نجم  
سادات نوریه تور فیوض لم یزلی جناب آقا سید علی طوبی  
ملک الشعرائی یابے تحت آصفیه نظامیه امجد عظمیه

فخاست و دمان عظمت پاکیزگی گوهر خدائیکه بوجود مقدس آقا سید داده اند و دمان جلال  
محالات مراتب علمی انصاف نفس آن حجت سلف و بعثت داده اند سپهر دوازدهم  
چین گواشتش درین ورنه دیده باشد و گوش آگاهی روزگار سیمین و جمیع افعال

قوت نایم علم تصرف فراشته - فرونگی فارون مضمون متبدل غرضش روشن و اوج گزین  
 روح الامین طلب دست خوش فکر رسا آفرینش - بر اندام شکوشتن می نمیدارد اندام  
 کوتاهی - و از سایه شکوشتن فضائی لامکان بخوشتن میسازد - گاه آنکین جلوس در فشار گویا  
 سرگرم پنجه بازیدن - موج بجا راز و قارش بارگ های خارا از شلای خوش میخواند  
 همت ثمر غل فطرتش - دولت شکوشتن نهال قوتش - کرش حد زوایا دار چایتم  
 فیضش مگسار تنائی عالم صبح موج طبع تجلی خیزش - آفتاب بدیضا فیض نورش

آسمان بخت شریا منزلت بهرام جنگ کمال لبلی خلق او بگلزار دکن آفتاب بختش در جلوه گاه اعتبار آنکه از بحر شکوه او ربابید گرسنه آنکه از تربتش در معرض فضل و کمال کرشم باغ خلق او زود در روزگار گرز خوان جود او شیب ربابید بهر پرتو انوار رای او بظلمتگاه دهر طبع او از تازگی صد طعنه بر گلشن زند	گز شکوه او تفاخر گنبد گردان گنبد کار بوی دست های سنبلی در بستان سنگ خاره را سر اسرار هم جهان قطره بیدست پا طوفان صید عمان طفل کتب خانه او فخر بر جهان لعل را در صخره صفا چو گل خندان جعفر و جاتم غلیس اسرار جهان ذره تیره درون رانیر رخشان گنبد نطق او از نو باری فخر برستان
--	--

<p>خضر را شرمند از سر خنده میوان کنند  چشمه خورشید را چون چشمه قطران کنند  حرم چید دستگاه آرزو در سامان کنند  موی مرگان در گاهش شوی بجان کنند  خدا را شکار عسای موسی عمران کنند  افریق شاه هم سر سبز و هم ریان کنند</p>	<p>الرب جان بخش اموج تکلم گل کنند  گر غبار راه جولان بختش بر رود  بهر کجا دست سخای او برون آید برب  گر خیال گردش چشمش کند دشمن بسود  از پی بطلان دعوی همه فرعونیان  تا که باشد گشت نخستش در زمین و گاه</p>
---	--

شما نزد هم افلاطون اشراق دستگاه همس حقیقت آگاه بنیان  
در شناس نیرنجات اسرار بوقلمانی نیرنگی آگاه اودا احسان نمان  
سبحان و دران اللودعی الالعی المتبحر المهر الفاضل الفاضل البازل  
الکامل الفائق التحریر الفایق فی التحریر و التقریر نجبه و دودان النجم  
سادات نوریه تور دیوض لم یزلی جناب آقا سید علی طوبی  
ملک الشعراء پائے تحت آصفیه نظامیه امجد و عظمت

فخامت و دمان عظمت پاکیزگی گوهر خندانکه بوجو مقدس آقا سید واده اند و در ارج عبدا  
محالات مراتب غنی انصاف بنفس نفس آن حجت سلف و بعیت بناده اند سپهر و ابرار و  
سپاه کبیرا کشتش درین روز زنده باشد و گوش آگاهی روزگار سبیش و محمود و افضل

قوت نامی علم تصنیف افراشته - فردی قارون مضمون متذلل غرضش اوج کرم  
 روح الامین طلب است خوش فکر رسا آفرینش - بر اندام شوقین می نسپهر و زانند  
 کوتاهی - و از سایه شکوهش فضائی لامکان بخوشین میابی - گاه انگین جلش در فضا رسوا  
 سرگرم بچوبه یازیدن - موج بجا از نو قارش بارگ ای خارا از شلای خوش میخواند  
 بهمت شغل فطرتش - دولت شکوه نهال قوتش - کرمش حد روانه دار جانم  
 فیضش همگسار تائی عالم صبح موج طبع تجلی خیرش - آفتاب بدیضا فیضش

آسمان بفت ثریا تزلزلت بهرام جنگ کمال لبلی خلق او بگزارد کن آفتاب همیشه در طوبیگاه اعتبار انگه از تریش در معرض فضل و کمال کرمش باغ خلق او زود در روزگار گزینان جود او شایسته ربایه بسیار بر توانوار رای او نطق نگاه دهم طبع او از تازگی صد طعنه بگلشن	کز شکوه او تفاخر کند گردان کن کار بوی دسته های سبیل و بر جان کن سنگ خاره را سر اسرار و هم جهان کن قطره بیدست پیا طوفان صید عمان کن طفل مکتب خانه او فخر بر جان کن لعل را در صغره بستا چو گل خندان کن جعفر و حاتم خلیس ابد را همان کن ذره تیره درون رانیر رخشان کن خلق او از نو باری نوحه برستان کن
---	--

خضر را شرمند از سرشته مجنون کند	اگر جان بخش آهوج تکلم گل کند
چشمه نوز شد را چون چشمه قطران کند	رخسار راه جولان بزمندش برود
حرفی بد دست گاه داند سر سامان کند	هر که دست بخای او برون آید جزب
موی ترکان در گاهش شوخی بجان کند	گر خیال گردن چشمش کند دشمن بود
خامه اش کار عصای موسی عمران کند	از بی بطلان دعوی همه فرعونیان
اگر فیض شاه هم سر سبز و هم ریان کند	تا که باشد کشت بخوش در زمین و گاه

شمار دهم افلاطون اشراق دستگاه مهر حققت گاه بنیان  
 در شناس نیرنجات اسرار بولی نیرنگی آگاه داد احسان نمان  
 سبحان و ران اللودعی الالمی المتبهم الفاضل الفاضل البانل  
 الکامل الفائق الخیر الفایق فی التخریر و التقریر تنجیه و دمان  
 سادات نوریه تور فیوض لم یزلی جناب آقا سید علی طوبی  
 ملک الشعرائی پادشاه تحت آصفیه نظامیه دام مجده و عظمت

فخامت و دمان عظمت پاکیزگی گوهر خدائیکه بوجو مقدس آقا سید داود الله و دایج علما  
 کماله مرتب غلطی فضایل نفس آن حجت سلف و بیت پادشاه - سپهر و انوار  
 بیجا یک شمش درین و زنده باشد - و گوش آگاهی روزگار سیمین و مجبور

بدستگاه چندان فضایل و خواص نشینده باشد از فروغ گوهرش و دامن  
سادات نوریه را بهمان نشانندی تخی طوره وارضاعی نفس لطیفش خاندان  
صنادید نوریه را بهمان آئینه داری عالم نور - بر مژنه توحیدش در فصل روح  
شور کثرت هم آهنگ ساز وحدت - و نهمة حقیقتش در انجمن تفسیر  
تراژ و حدت هم پردها سے کثرت - زبانش لببر و دسرالی اسرار  
دراز - و بیانشیغ نعمه حقایق هم آواز - وضع نفی غیر حق چندان تراشید  
که سر با صورت حق گردیده و یکسستن سلسله تقید بقدری که کشید که از دستگی  
همه تعلیقات مطلق گردید از اطلاق وضع تجر و شش شیون مراتب سه را پیوند  
سیچ سلسله تنزلات هم - و از تقید ترکیب غرضش بیولی را در  
ارتباط صورت نوعی نازش نظر پرور و گی فیض قدم - پر تو شمع وجودش  
ظلمت شبها تعدم سابق از شبستان دماغ امکان را بوده - و لمعات  
جلوه نمودش عالم شه در آئینه دارانوار مطلق نموده - لببر گرمی بندیش  
نفس آماره عصاة را استحاله پذیرنی عرق انفعال و بصیق لگنی هایتش  
آئینه نفوس قدسی نفسان نازش جلوه پرستی جمال ذوالجلال از اقامت  
قیل و فاش طبع تکلمین ادب آشنای موار و کلام - و از افاضیت

توجه باطنش اشرافین صاحب دستگاه اوراک تام - بتخصیص موارد  
مفهوم آیات بنیات زبانش سلم - و بتخصیص تواریات مقاصد تشابهات  
حقیتش حکم - رموز حکمت العین حقیقت پیش نظر گزاشته ختم بنیادی  
داسد راجحیه قدیمه ذات یحون محفوظ داشته خاطر حقیقت آئینه دارش  
ساقی نفیش بر روی مخموران خرابات ازل در میخانه و یسقون من حق  
خماسه مسک کشاده - و شیلایخی زوالتش شکم بر پشت چسپیدگان ابدرا  
یرسامد و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون کلامی  
واده - ابرار سعائی بگانه اش بدامن کشتی ناز المیسه من انس قبلهم لا  
جان - و نکات رنگین و لغزش جلوه نمائی کافن الیا قوت المجان  
الفاظ فروغانش کما مثال اللوء لوء المکنون - و عبارات متینش قصو  
یطوف علیهم ولدان غلدون از بدایع کلامش باقل بدایع الزمان  
و از بلاغت بیانش صبی صابئی دوران - در جلالگاه خیالش فرس  
نکر ابو فراس همواره افکنده سم - دور وادی بینای اندیشه اش خضر  
قیاس امراد القیس دامم کم - از آبیاری سحاب فکرش صنوبری سازد  
برگ بر خویش بالیدن و از شکفتن آفرینی بار طبعش ضمیری اصین

ضمیران بر امن اندیشه چیدن - در کارگاه متانت کلامش حریر گفتار  
جریش از نسج مشکبوی استواری ندارد - و در بازار قماش نازک  
گفتارش و بیای بیان حریری پلاس و ابرخشتونت بعرض نیارد -  
بر عهده چشمه سار طبعش کام هوش لالی را سیراب مدام فرموده - و لمعه  
ذهن ناقش چشم هوش کلیم را تجلی خیرت جاوید گشوده و طغیانه کوس شهرت  
خسرو بدال توصیفش عرش تسخیر - و در بدبصیت شکوه نظامی از کوبه  
انفاسش عالمگیر - بهواراری نسیم انفاسش گلستان سعدی زینت کرده  
جاوید بهار - و بهر و بهوای باده گفتارش رشحات ذوق جاے  
میخانه مدام سرخوشی روزگار - بشلائینی قوت فکریه اش افلاک را  
از بقصاوم هم اندیشه از هم ریختن و بفرورفتگی غورش طبقات زمین  
را از فشار هم خیال محشر برانگیختن - از برق جولانی خیالش عرصه پهنای  
ازل وابد تنگ قضا - و از رسائی کند سلسله فکرش در وه عهد قدیم  
کمینگاه پستی نما - بهمان نشینی عرش برین تنگ طبع بلندش - و همسر  
لامکان پستی شان خیال از بلندش رشحات سحاب سبک روحی فضا حشمت غبار  
گرانی از سترن گوش اصم شسته - و حرکات ملایم قدرت نامیه ملایم

قتل خوشی سوسن زبان اکرم شکسته - نوای ساز تقریرش دلربائی حوالت  
برنگی نموده که سامعه شوق را از سر جنبانی تحسین دمی فارغ دارد و بهار  
انداز تحریرش دل نظاره بطریقی نبوده که با صره باب دمی نگاه فوق  
گاهی بچمن ارم رو آورد - دمی که محیط منطقه اش جوش زند شتاوران  
را پشت زنگ حیرت ساحل رسائیت و وقتی که صدف بیانش گوهر  
اسرار گل کند غواص فهم را برق غوطه خوردن گوهر گنجینه ربائی - فواره  
تلمش در جو یار گلشن شراب زندگی جاوید روان گردانیده - و بهار  
تا زگی قشش و قطعه چمن نظم خرمی مدام رسانیده - نقطه امتحان گلکش  
مریخ نشین چار باش صفحه تحقیق و حدود گوهرین سلکش لالی مرسله  
گلکوی شاهد تریق - ریشه نهال غورش خم پرورده مغز قارون -  
و کل مغز او را کش تا زگی کل کرده بهار آگاهی اخطاطون - در میکرده و سعت  
زینش شیشه های اخلاک تنگ طرفی آغوش - و بهیچانه پنجه خیالش مهلبای  
آتشین جوش شفق خاموش - نسیم انفاس اعجازش روح مرده دلان  
آگاهی را بزرگ بوی گل بالیدن - و نسیم نطق سحر پردازش و ماخ خشک  
مغزان فطرت را بهار تا زگی ارم رسانیدن - آفتاب فاد تش لقا

قضای حوصله عالی فطرتان بر تو رسایند چشم براه ایجاد جهان دیگر است  
و محابا فاضلتش کشت قابلیت و الا حوصله گان باند از فسحت فطرت  
خرم گردانیده عنان گران کرده عالم ظهور اهل هنر است - در دایره  
وسعت ذهنش محیطه سپهر را مرکز دار آر میدان - و بصفتش  
طبعش نقوش و فترا ایجاد عالم را بسان حرفی جاگزین - پیش فروغ  
دمانی خطش خط شعاعی خورشید جهان تاب و پیچ و تاب آرائی و پرده  
بهار رسانی گلکش شاخ نهال طوبی در انداز بے برگه نمائی - بشکفتش  
مداوش داغ لاله را بر دریا نشستن - و به فروغ دمانی خطش شعله  
طور را چهره شکستن - گلچینی گلستان استفاده اش سبز بخشی رنگین ادا بیان  
هنر و فن - و نیز انوی ادب نشینی دبیرستان استفاده اش دستگیر بینی  
طرز و ادب این سخن قصاید عرائش از شکوه معانی بلند زبان لامکان سیری  
خیال و خراید غزلهایش از ادای دلپسند فارغ طراقت هوش شیفگان  
کمال - یوسف مضمون بیکانه بهوای کار روان مصرخیایش بے اختیار  
از چاه کفان عدم سر بر می آرد و زلفیای دل ارباب شوق را رسوای  
شیدائی میگردد - و لیلی مطلب نایاب بآزوی محل ضمیرش بخود آرمی <sup>خفتا</sup>

قدم بیرون میگزارد و قلین خاطر ازل ذوق را در بادیه جنون بیانی بسیار  
 شمع فصاحتش شبستان فروزی الفاظ فردغانی برنگی نکرده که تا مدینه  
 صبح یوم انشور محتاج شعله اظهار شود و نشئه بلافتش دماغ استعداد  
 بهمانی را بوضعی پیورده که تا برهم خوردن خیمهای افلاک کند خار گلگون  
 خاطر سرخ نشان سخن گردد - **منظم**

<p>                             نهال گلشن فضل و هنر سید علی طوبی                              وجودش از شرف صد کمان فضل آید                              بکاک فطنتش باریجه اطفال اشراق است                              سواد سنه فرنگ او علم ازل باشد                              وجودش بر کمال هستی اعیان بود                              بیعلی را که با چندین صور باشد شلای                              علوی قدر او را مکان شاید بگایا باشد                              اگر دریا عقل او کند آهنگ طغیان                              بشلان بسط هوش اشعب بود حاتم                              بهار سینه او تا بهار باشد چمن آرا                         </p>	<p>                             که میدار و بهار فیض یزدان گل افشانش                              نباشد افتخار از کیه تخت سیاهانش                              فلاطون پیش او بستاقی و رستاق یونانش                              بود عقل نخست ابجد نویس اندر بستانش                              که صنع ایزدی شد از ازل آئینه گردانش                              بود از ارتباط الفت تخیط ارکانش                              فلک سرگردان میرزا رفعت نشانش                              خرد دلمه عقول عشره از امواج بلورانش                              سلیمان دارد در دبی نیازی بطنانش                              ارم خوابیده در خیانه دور گریانش                         </p>
--	--

و میدید در گستان طرب بخش رنگ گل  
و دم سر خوش شه چشید بهار لطف او گرد  
درفش کاویان از شوکت مضمون دلکش  
که با نیکه از ابر خیال او فرو ریزد  
بیزم خلق او شمع که می سوزند می آید  
دلش دارد ز سوز عشق چون پروانه گری  
بگلزار تجلی تا دلش دارد چمن سیری  
قماش آن مگر از جرم خورشید و خورشید  
نیزم سینه بینای دلش دارد می مستی  
بپیش طبع رنگینش چمن بر خود اگر چنید  
نشانگر زنگ گوهر آمار شمع فیض  
بجو طبع معشیش کجا چشم کمال افتد  
تفاخر داشت شاه اخستان این نقایان  
کلیم از شمع گفتاش بلبل ارد چراغانی  
کجا شد انوری آن شکوه و عظمت همنه

تبسم خوش دارد هر دم از گلبرگ خندش  
نسیم بال افلاس سیاهی گلش  
که آید از صریش قدح با فتح مهرش  
و دم طبعش فروغ تربیت چون غلغله  
شمیم طره جور از بخور زیر دامنش  
گداز جان بود هر دم شمع حسن جانش  
و مایه پرورد بوسیم لطف جانش  
سحر بچو شد از آغوش گرد و فشانش  
که بول صومعه را برد از طبع ستایش  
زند از قهر صرطه بر روی خندش  
و دوبر عارض فیض عرق از شرمش  
غبار آلوده چکان بود از گل صفایش  
بگردون میرساند فرق گرد می درش  
که هر داغش ز پیلو بچرخ و مهر تابش  
که تا چشمی کشاید بر جهان غشش

وجودش بر کمال سابقین حجت رسانیده	کمال او شود بهر خلف برهان فیضانش
الهی تاکه از طوبی بیارست و جنت	ازین طوبی جهان جنت شود اقبال رضانش

بنای اندیشه از طرح فشانای ایوان میج شهر یار به تمیز کنج کاخ  
 پرداخته - و به پای کار توصیف ایستادگان پاس  
 سریر خلافت مصالح گفتار بقدر ضرورت رسانیده  
 چندین تصویر برپا ساخته اکنون واجب آمد که باب  
 گل حریف و صوت رنگ بنای ذکر تشنگاه شهر یار  
 ریزد - و طبع حرفیان کنج غزلت را بسیر و تماشای  
 شهر عالی بنابر انگیزد اگر بشا هده شهره بتیون پرداخت  
 بنظاره کوشکی می توان ساخت -

چند شهری که چون خسرو گیتی افروز سپیده دم از غرغره خاور سر بر می  
 بایسد قبول نیاز جهت تسلیم شمشهای هر ایوانش که شمس برج سپهر  
 شکوه و اجلال انداز شعاع دست بسیر میگزارد - و بهوای گسب بهر  
 انوار محاذی روازن هر کاخش که بهر چشمهای لمعات تجلی اقبال اندیال انشا  
 میدارد - پرگار اندیشه رسام روزگار در انداز و دست فضایش از زیر گاه

و خامه فکر مهندس زمانه در تعلق خط اطول فصاحت و ایش سر دعوی انجام بر  
پایین خیالت آغاز نهاده - باوج کنگره های رفیع کاخش کند خیال بلند نظر تان  
در انداز تا رسائی و بر رفت با بهای ایوانش غنای اندیشه بلند پروازان  
منفصل هرزه بال کشائی - بناهای محکم و سنگینش کو بهار است که از معرین  
سته سرفلیک بر افراخته است و عمارات رفیع و تیش آسمانیت  
که بر هوافت کشیده سایه شکوه بر سر شجرت انداخته از سنگینی بنا  
سینه گاو زمین را به پشت ماهی الصاق گرفتن - و از گرانبازی سایه  
دیو ایش فرق گردون را در سینه زمین فرو رفتن از جلوه صفائی  
کل کرده دیو ایش چشم تا شمارا لبان آئینه در آغوش حیرت خوابیدن  
و از لمعات تجلی قباب زرین قصرهای اهر نگارش تا نگاه نظاره را  
برنگ رگ برق تابیدن - گوهرین کاهانش از پرچین کاری حل و  
زمر و طلسم خانه هر گونه نیرنگی - و زنگار قصرهایش از تصبیع الماس و  
فیروزه آئینه و احسن رومی وزنگی - صنعتکده بچینی کارش از نگار الوان  
نگارخانه چین در آغوش - و صنعتکده های زر نگارش نقوش بوقلمون با بهشت  
هدوش - بنایان بلند خیال بناهای سنگینش مانا از خشت نه شهر بخانه اند

که رفت دیوارش آندوی اندازه قیاس کسیده و معماران ارجندند  
پشته پیشتر که صبح در و اش شفق پخته پشته دیوارهایش برانگیخته اند که  
عالم عالم تخیل محیط شجیت گردیده قصرهای منبع از استواری اساطین  
مشید ذات العادست و ایوان های وسیع از قلمونی نقوش بدیع لم خلق  
مثلها فی البلاد - خنده گلهای خیری بر دیوارهای نگار آراسته که گل غنچه  
گردانیده و تبسم غنچه های سوسن رنگ لاجوردی آسمان لاجوردی آسمان  
رسانیده - از پر تور گنجی لعل های ترصیع بهار گلشن بدخشان در دید بان  
مصور و از کس خرمی زمر و تعبیه سرسبزی چمن ارم فرش راه انداز نظر حیا  
افروزی درهای راه و در شب تار بر زن و کوی تخیل زار و بهجوم آوری فروغ  
ششهای کاخهای مطلع الانوار آفتاب را در روز روشن شیره و چشم  
کشادن دشوار پیر گردون به تماشای بازیچه اطفال درهای روان  
کاخها عینک دور نمای مهر هر صبح میگرداند لیکن بر افروختگی شمع های نورانی  
بهر قریب نگاهش شب بازی عجیب از پرده فانوس می برآرد کیوان  
از غایت علو بر پای بنایش بوسه میزنند و بهرام از نهایت شکوه پشت  
دیوارش تکیه میکند - دیوارهای آسمان سر کوشش دماغ نحت ترس فلک را

پست گردانیده و آسمانهای عرش سگوشش فرق از جندی کرسی را در  
 گریبان انفال رسانیده - محراب طاقها از خاطر نشینی لبان ابروی بان  
 خلخ و نوشاد - و طلقه های درش از یک نگاه دل آویزی مانند حلقه چشم  
 پریزاد - صحن صفا آگین هر ایوان کشاده تراز قضای سینه خورشید  
 طلعتان و در کشاده هر قصر بهشت آئین فراخ تراز دل صاحب دل  
 آستانه با محبت بلند زمین است و در واقع طالع از جند عرش برین -

متین اند چون کابلهای کوه ز هر کاخ دعوی بکوسی نشانند فراز زمین آسمان بلند مناظر نشین گه عرشیان ز دعوی سر عرشیان شدیدی گنج در ادراک اهل نظر زمین گشت تیغ سر آسمان سر گنبد چرخ دارد دماس کند التجا از پے کب نور	مکانهای این شهر گردون شکوه زمینش ز رفعت نشانی رساند بود کاخش از پایت ارجمند فضا با آقا متنگه فرشیان مکانش چو فراخت فوق می فضا با سه ایوان چو عمر خضر بپایید بر خرد چنان هر مکان بسقف مکانهای محکم اساس بهر منظرش دیده شوق هر
--	--

شده بشکند گرد می آفتاب  
بود طاق ایوان چنان ارجمند  
ز اندازه هر کاخ او برتر است  
کندی که عمر خضر یافت  
هوا گر هوا دار نه او بود  
که فیض تجارت سطح مکان  
همه کاخ و ایوان گوهر نگار  
درین گنبد لاجورد سپهر  
بذوق صفایش دم صبحگاه  
ز کسبت بود گرد قصه رنگارنگ  
قبایش نشاند نقش مراد  
صفای که میجو شد از بام و در  
در آهک رسانید چندان صفا  
اگر آب و آتش کند اشتک  
فروغ چراغان شبهای تاب

نه بیند رخ تمش اش بی نقاب  
ز طاق دل افتاد چرخ بلند  
زمین را شکوه فلک در سر است  
بیامش کی نگاه کم یافت  
قزیند احسنای او بگسلد  
هوا را در هر روح جاویدمان  
نزد یک اندیشه خنده ده کلاه  
بود چون شرف خانه ماه مهر  
برآرد سدا ز جیب خاشاک راه  
عبیر گریان حور چنان  
زوالا نه خود چو سیع شداد  
بود نه شش راهش فروغ سحر  
که خورشید دارد هوای ضیا  
ندارد زبان صورت هفت خم  
ز شمع کو اکب برآرد شدار

به نقاشی نقش پرواز چین  
در آینه رخساره آتشین  
ز تیرنگ گلها فی نفس حصار  
بهار سے کہ در باغ امکان بود  
روان آب میگرد و در چشمه بار  
کهی اشک از چشم بلبل چسکد  
ز جور رشیدن موج جو بیار  
بود فاخته را و اگر گود حال  
ز عنایت قدس بلند  
گل و لاله بر روی هم خسته  
اگر خاورد پهلوس گل غل  
بپای دستان پر برگ با  
بهر گوشه اش ساز و برگ نشا  
ز تمیر او رنگ چون نختند  
بسیار تمنای دلخواه است

بود چین در آغوش این سرزمین  
چو شمع است در آب حیرتگین  
بدانان نظاره ریز و بهار  
همه صرف این کلخ و ایوان بود  
زند مرغ هم بال و مرغ سزار  
کهی خوی ز رخساره گل چسکد  
تری سدر برون آرد از آبشار  
نفس گشت طوق گوی خیال  
کشد ناله قمری مستمند  
بهاران قیامت برانگیزد  
بکوشش ققائوس بلبل غل  
شریز و از جنبش شاخسار  
بهر جانبش مایه انبساط  
کج صبح عشرت برانگیزد  
بود همچو فردوس آراست

شود قصه گردون گریزین	نخند بناهایش از رستخیز
رو دگر که زین سراسر دور	چو آدم نیفتد ز فردوس دور
دگر سبز بختی نیاورد روی	نخیده گل از گلشن آرزوی
بشرق و بغرب و جنوب شمال	هو اراست کیفیت اعتدال
هوایش بود نشسته پیش دل	بود آب دوستی آب و گل
بهر گلشن او بهار طرب	بهر محفل او بهار طرب

مهندسان روزگار وجه و دقیقه های اقالیم بریجات متاخرین  
 چند آنکه تعقل کرده اند همین دقیقه بتقویم زمانه نگاشته اند که اکثری از  
 بلاد و کن بخت است و اقربا داشته اند فیض فصول اربعه  
 قطعات ربیع سکون را بخرمیه بهار در اوقات معین میرساند -  
 آما باغ و با تین بلاد و کن را نشو و نمای بهشت فصل بهشت میگردد  
 غنیمت داشتیم صیف و شتادل بر گه نخواشد و طغیان تسلط باد  
 صفت اضطراب خاطر گناه ضعیف نمی تواند - زمینش چو آنکه آب میکشد  
 باران رحمت باری گران عنای نمیکنند و غنچه و گلها هر قدر که اساس  
 شکفتنی نهد انقباض پائیز بر لبش قفل پرمردگی نمیزند - زمینش

از تانگی و سیرابی آب و هوا قوت نمی دارد که اگر شاخ خشک شده  
در آغوشش نشاند بنگ نهال تازه سرسبزی بگیرد - و اگر رشته  
سوخته برق را در زنجیر شکسته خیابانش دو اندامند تا رسبل نشو و نامی  
خمیر خاک پاکش از جوهر جان است و آب زلالش بجاییت آب حیات  
ساغر کالبد آدم اگر از خاکش میرنجتید در دفایه نشینش نمیکردید -  
و اگر لب لعل مسجایزال روح پرورش سیراب میکردید از تشنه کامی بخش  
عقیق آفتاب نمیدید بهر ادا می نسیم محرک همیشه از موج نفس طول حیات  
خضر پیدا و بر زبانی خوشگوار می آب زلالش کام جان از علوات آب زند  
بهره ربا - موج نسبی که در فضای گلزارش آهنگ از نماید رشک نمیش در لفظ  
لعلی پیمای پریشانی می افکند - و گرد بادیکه در عرصه نامون دلخایش بال میکشاید  
از حسرت سرسبزیش در سینه سرور نفس میکند - اگر شعله وجود طمس از آتشکده این  
نرمین قاضی میکشد غیر وضع هوا بخشنی تراشید - و اگر گل جو آدم با یک این شبت <sup>سبک</sup> تفهیم  
سرسشته میکردید در مزرع طلیحش تخم معصیت نمیدید - و اگر می اعتدال  
هوایش بسان حرارت غریزی سرایه حیات اقرائی - و سرشیم اختلالی  
آب و خاکش شکسته دلان را تا شیر مویانی - بدکشی توصیف هوایش

زیر و بم نقش را نقشه اعتدال - و بر طبیب اللسانی آب گو را ریش کام دهان  
 الدلت یا بی آب زلال -

<p>             بود و مایه عیشش عمر نوے              که سیلاب شد ز موج غبار              تلاطم مگرد آب نقش قدم              چو شبنم دل ذره در موج راه              لب غنچه رنگین بیانی کند              ز مغر و نعل جان نثار و غمی              بخوید و گر ز آب حیوان برت              بتار کشیش حبت و لیکن نیات              پس از مرگ جانش تن آسبی              نباشد تنش را نیازی خاک              پیو به سواد جهان را نوشت              ز سرشتگی ما همی آید              تراشید آئینه شکل حباب         </p>	<p>             هوا از دم معجزه عیسوی              چنان خاک شد از هوا آبیار              ز جوشش رطوبت بود و بمدم              ز شادابی خاک ارد شاه              هوایش چو معجز بیانی کند              کسی گرز آتش رباید نه              سد جرمه اش گر بخضر حیات              سکنده پله آب حیوان فیت              اگر در سواد کن آمد              خضر جرمه خروزان آب پاک              و لیکن چو گرد با بان دشت              ازین آب اگر جرمه میکشد              بغیض لطافت فروشی آب         </p>
---	--

رطوبت چنان است در گوشه بار	که چون رشته قطره غلطه شرار
شود ز ابد خشک اگر گوشه گیر	بطوفان بيفد ز موج حصیر
به با من اگر قطره شبنم است	بسر جوش طوفان بیک قلزم است
ز تحریک باد جنوب و شمال	سوادش نشانده کل اعتدال
بهر گوشه از آهسته از هوا	بطبع جادیت نشود منا
شوم لبیل تازگے بہار	ہو سسکیت دل سوی لالہ زار

چون از بیان خوشگواری آب این لطافت کده نہال طبیعت نشو  
 و نمائے خرمی گرفته - و از حدیث اعتدال ہوا سے  
 این نرنگ تھکدہ غنچہ دل شکفتگی پذیرفته - و اسن بکمر زنی ہا  
 شوق بہار شربے خاطر آرزو مند را تماشا کدہ گلہا میر  
 و چہ ذوق نظارہ نیرنگی ہای بہا تین این سرزمین  
 گریبان طاقت میدرد - اگر سیر بہارش سیر نتوان  
 دید باند از نگاہ ہے از تازگی خیابانی چشم را آب قبان  
 و او و بدماغ متناسبت بوی چندین گل توان نہاد -  
 زہی گستانی کہ اگر نسیم خنیش دم اعجاز مسیحائی گل نچند غنچہ خاطر تر مروہ لان

نهند و - و خبی بوستانی که اگر شمیم خیابانش جوش بهار نرزد و باغ خشک  
 سقز آن آرتازگی طرف نه بندد - زودق هوس شیدا ییان بهار از جوش  
 ریحان شباهت به آن چین هر سو بطوفان عالم آب افتاده - و طغیان فی دشتی  
 زنگ حسن لاله رویان گلشن دماغ سودا ییان رنگ بوهر جانب بسیلای جنون  
 داده - سر تنانوردان سبزه زارش از سودای تماشای شهر سبز قالی  
 و طبع انگریه پیر اینان شوق گلزارش از هوای سیر انگده بهار فریاد سئ  
 اندر و بالی - از غوغای حسن سبز نیکان بلی دشت چین سر و بهایان بهار  
 مشرب را شور جنون مجنون دارد در سپر پیچیده - و از غفلت حال نوحا سگان  
 شیرین منش گلشن در دل رنگین خیالان نیزگی طلب باد آسایشش عشق  
 یالیده - ساقی نسیم بدیع رسائی سرخوشان چین هرفنس ساغر گل بگرش  
 می آرد و باد و فروزش بهار بسرد و بخشی خمیازه سکاران گلشن از سر دنیا  
 سر و هر دم پنبه میبرد و ارد - بگلایافتائی شمیم ریحان سمن مشام ترده  
 چین در عرق بهار غوطه زن - و باغ لیه سائی رواج نسیم و نستر باغ  
 بهارین شامان گلشن خفته بوی عفن - بشکن پیرائی صبا طره آشفته شام  
 رشک زلف تابدار سلسله میوان - و بگلونه کشتی نسیم رخ مشنم الوده گل

روکش پیره عرق افشان بشتی رویان بساغر پمایی گلها بهار را بهر سوز از  
 انداز بخودی سیاه ستانه در پایی نازک نهالان غلطیدن و با احتلاط افزائی  
 صبا نامیه را هر گوشه از وضع شگفته رویی هوا دارانه و طبیعت کل در میان  
 ریشه الفت دو ایندن بختاکش نشو و نما ریچان از آغوش سفالین  
 بیرون بسته - و بهجوم آوری شگفتگی و خرمی سبزه پیاده بیرون  
 باغ نشسته جادهای روشن خیابان همسلسله راه عمر خضر و الیاس  
 و بدتهای گل در میان بزرگ کواکب ثابته بیرون از خیز قیاس گرمی رنگ  
 لاله لعل فام خال حسا رکعت داران را پسند مجرب نیایی گردانیده و خرمی  
 سبزه زمره گون خطای قوت لبان را بسوختگی دود آه حسرت رسانیده  
 رنگ شقایق نهانی نقش پر طاموس را بدایع رشک داشته - و بهار گل  
 دار عنوان گرمی رونق گلزار ابراهیم را سر و گزاشته - گلبن این  
 گلزمین از برداشت نشو و نما چندان قامت برافراخته که بهواسطه  
 آشیانه بندی شاخش میل سدره پراخته - بر کف طوبی خط  
 غلامی نازک نهالان رعنائش - و بیرون سدره طوق بندگی تاجداران  
 قلمرو فضائش - از رشک سالی زلف سبیل سنبل زلف خالیه رویان را

بر خویش چیدن و از حسرت تازگی خط بنفشه بنفشه خط بهشتی رویان را  
 گره گردیدن ماسطه صبا بشانه مرگان نرگس آرايشگر زلف سنبلیله -  
 و زرگر بهار بوشاح الوان غنچه با علی بند بکر گل شبنم افشانی هوا در بناگاه  
 عروس چمن عقد مردارید آویخته در شمع چکانی موج جو بهار بهار می شاید  
 گلبن خفاش گوهیرین ریخته - ابکار غنچه با بصد تبسم زیر لبی عشوه ساز دلربا  
 بلبل و بوالهوس نرگس بهار وضع فریب محو نظاره شاه گل -  
 از آتش رشک لالهاسکین خال عذار گلچهرگان آلودخته زغال داز  
 شرم رنگارغوان لاله شفق سرخش سبزیگان غرق عرق الفغان  
 ساز برودوش زنبق لباس زعفرانی و زیب تن شاه گل پیر  
 ارغوانی - جاووز بانی سوسن سوسن زبانان چمن دلربایان  
 در بوستان شوق خاموشی گزاشته - دگر شمه ریزی نرگس نرگس  
 چشم جادو نگاهان گلشن خاطر فریبی را در حجاب حیرت داشته - بضع  
 رعنائی گل قنبر زبان سرش سوسن هر دم دراز - و باندا از شوخ چشمتی نرگس  
 لب های خاموش غنچه هر زمان باز - در سواد کده شب داغ لالهاسکین  
 سنگ خاره را جلوه کر مک شتاب - و در تخی کده روز

بیاض باسن مرغ زرین شهمپشیره وار بیتاب    بتلاطم خیزی بحر شفق  
 رنگ گل کشتی طلال طوفانی    و بطغیان انگیزی فواره نوای مبل  
 جاب آسمان طبع خور سرگردانی    باعتدال افزائی هوا طره بشش  
 بدیغ چون بر دوش خرمی جمعیت فروش    و بیخانه کشائی بیمار ساغر  
 چشم نرگس مستی چشم بلی دوش بدوش    عطسه کشائی شمیم روح پرور  
 غنچه های شگفتگی آماده از دماغ خشک زاهدان    پوست زهد بیرون  
 داده    بوته گلبن از شوشه طلائی گل زر خیز و شتاخ درختان از قشقه  
 سیم شکوفه سیم ریز - سرو از رنگ گردن نشو و نما ی طبیعی بار احسان  
 پروا شبت قوای تاییه گردن نبود داشته    و سبزه از رعونت سبز  
 نجفی ذاتی خرمی و آب یاری فیض سحاب را در تربیت مسلم نه پنداشته -  
 گلشن از گردش پایهای لاله طرکیده طرفه گلگون ایامی    و چین از جوش  
 شراب رنگ گل و از عنوان میکیده نافه ترد باغی - از عکس سبزه از غوغا  
 موج جویبار گندمای لاله نشان موج خنده نوشین گل گوش صدف  
 سرچشمه آجیدان و شعله آتش نوای مبل غنچه های آب جویبار چرافان  
 لاله لغزان - مرغان جاب اگر از موج جویبار برشته بر پاتمی بود -

از آهتر از هوا بطیران بال می کشود بر خنده زئی حباب تار موج جویبار  
 نغمه انگیزد و پیر دستی تحرک نسیم ساز آتش را نواخیزد - بشعله افروزی  
 گلهای آتشین رنگ شهپر عنادل بال سندر گردیده و بالش جوشی  
 لاله های آذرگون از بطن فاخته مرغ آتش زنده سر کشیده هنگام تماشا  
 لاله زار نارنگاه تماشا ییان رگ یا قوت رمانی و دم نظاره قطرات  
 شبنم چشم نظار گیان صدف گوهر غلطانی درختان را از خزئی  
 از اوراق تازه خلعت افروزی در بر و شمال را از شکفتگی گلهای آن  
 دستار شوش ستانه بر سر - از بخت سبیل در دماغ گلستان سودا  
 ساسله جنبائی خون چیده و از راحیه نفثه در مزاج بستان ریش  
 شوریدگی بالیده از پر تو شمع لاله شبستان بخت کل شب برونش  
 و از فروغ سپیده سحر رنگ نسیم و نستر روز سیاه ریحان سپیده  
 بختی آبتن نسیم خنده گلش اگر سویی بخشان کای غنچه لعل از شکفتگی در آغوش  
 سنگ خاران بخند - و اگر کاروان شمیم ختن و حشیش بارکشاید با صبا  
 بانگ بخت یک غنچه هم پله اش نسجد - طوفان رطوبت شبنم  
 تا که گل سپیده و موج نبره ترا کشتی آشیان بلبل سر کشیده

از جلوه رنگ گل آتش گلشن تشکد و بهار دوازده گون گل فرنگی چمن بستاند  
 از قطرات شبنم گلستان معدن لای شاهوار بهر ساینده و از شوشها  
 زر گل بستان گنجینه ز جعفری عرض گردانیده فاخته بعد اصول فاخته  
 آهنگ زن نشاط و هزار دستان هزار دستان دستان سر آ  
 انبساط - بهوای سلفه شلخ درختان گلستان نیتان و بهر سقا شهب  
 مرغان بستان شورستان بهوای پروا گلی شمع لاله گل پروانه ماهتاب  
 هر شب بال جنان و بشوق جلوه پرستی گل آفتاب حربا آفتاب  
 هر روز رنگ رخ گردان بهار لطافت سایه گل آبیشیم و بهر سقا  
 گلریزان ساخته و خرمی سبزه شمر د فام و بهر فضای جهان ش  
 مخمل انداخته نافرمان بفرمان قهرمان بهار بهر سقا چمن مرشد  
 و صد برگه بسان پیکاران بهوار ریش کمر بست ساقی گل شکین از سب  
 مستی وضع تعاقب دل لاله قوج پرست خون کرده و شاهد گلزار فانی  
 سبزه آتشی از نهاد ریحان دو دیر آورده لفظ

تعالی الله چها جوش بهار است	که هر گل یک گلستان کنار است
بهار از شوق گل و اگر ده آغوش	رنستی خویش را دار و فراش

<p> بہشت عیش دل کہار و راع است  ہوس از امتزاج بخت و رنگ  کہ اکسب از بہار خندہ گل  بہار آید بوضع می فروشان  ز رنگ آتشین لالہ و گل  بتسہای گل خمیا از عشق  نگہ ہر جب کہ دامن برکزد  ہجوم رنگ گل اندر رگ گل  بچشم حسرت ہر عنذلیب  بسیر این گلستان فت از خوش  کلی گر اندرین گلشن گفتہ  ہنالے گمہ درین گلشن میدہ  کہ اجم و بستگاہ عیش و اوند  بشہتی دشت گلزار است سیاب  شوق سر جوش رنگ لالہ زار  </p>	<p> ہمان انگہت گل تر دماغ است  نماند از پیر سر گلشن آہنگ  قدح پیاسے جوش نشہ کل  رساندے بجام بادہ نشان  در آتش غوطہ خوردہ بال بلبل  ترتہاے بلبل مستی ذوق  بچیش رنگ طوفانی دگر زد  رسانیدہست جوش موجہ کل  سد از آب رنگ گل نصیبی  نگہ از چشم رنگس یکقدمش  دو عالم خندہ زیر لب ہفتہ  بہارش بر نموسبت گزیدہ  بشت غنچہ چندین زر نہادند  شرار رنگ گل چون کرشم تاب  ارم خفتہ در آغوش بہارش  </p>
--	--

درون لاله داغش نقش بسته	که هند و نیست در آتش نشسته
شد از سر گرسه نیرنگی باغ	دل لاله چو شمع سوخته داغ
بود از شعله رنار گلشن	شبستان داغ چرخ بر وزن
گل صدف بر که را اختر چنان نیت	که باغ از سایه اش نگه گلی یافت
بهار خنده گلهای صدف برگ	زرنگ زره دارد سار صدف برگ
عشق باغ دارد دهنه خیر	هو او از نفس رنگ زریری
بر سوبت گلهای فزنی	طلسم نو بهار لاله رنگی
چنان خوش بهر لاله جوشید	سحر تا پارک یاقوت گردید
نذار و عندلیب از شکوه راسی	زینیا کی طبع گل گراسته
نهفته نو بهار عطسه آگین	بنات شکفت دانه نافه چین
چنان دارد هجوم افواج لاله	بود خوشش رم خیل عشق دال
بفیض حسره می سبزه در آب	چو طوطی سبز گرد و بال سرخاب
ز جوشش انگیزی خون گل مال	بود لبریز از صهبای خم خاک
چو ساقی زر گس از سستی نهاده	بدست خویش زرین جام باده
چه جامه جام صهبای شفق جوش	چه باده باده مستی در آغوش

بهار از بسکه درینا نهفت	جانب می بزنگ گل شکفته
بهر سوئیت و چشم تال	گلستان در گلستان لاله گل
حسن و هر خار دارد گلشنانی	کنده صحرای ماهون گلستانی
برنگ سحر و میا زو طربناک	خند ام کرد باد عرصه خاک
به نقشی عمده نظاره تمام است	گل رخسای اینجا صبح و شام

از آنجا که هر میوه این چاشنی گدازه بر شاخ هر موسم تو میرسد  
و هر شمره تازه این طلاوت کرده بگام ارباب ذوق  
لذت شیرینی حیات تازه میدهد طوطی ناطقه آهنگ  
شکر شکنی توصیف برخی اثمار دارد - و فواکه گفتار  
رطب و یابس بر طبق عرض میگذارد تا سامعه کار کام  
و زبان سازد و دیگر میوه جهان از چشم اعتبار ذوق اندازد  
تا کش از لایه دوانی سرور در مغز گاو زمین میجائیستی چیده که بار گرا  
جهان بدوشش بیک گردیده و انگورش از غوج رسانی منشته دماغ  
فلک راجه لاکنده خود پرستی گردانیده که از وضع سرکشی پایش برین  
رسیده مینا از پر زور می صهبایش بزنگ طوطی بال می افشاند -

و ساغر از طوفان سرخوشیش مانند کاسه گرداب مدام بگوش میبازد  
 اگر قطره می زلالتش بجام خوابیدگان خرابات عدم ریزند باهنگ  
 رقص سستی مستانه برخیزند افشوده غوره اش پاشی شهد تاب  
 رسانیده و شیرۀ انگور رسیده اش لذت آب حیات را در  
 روز سیاه نشانیده رشک صاحبش در چشم فخری غوره کرده -  
 و حسرت ریش با بش دل مسکری را بخون پرورده از نشۀ مهرش  
 رگ و پے مغرستان جدا کند خون هشیاری و از کیفیت دماغ  
 آرائی شرابش دل سرخوشان خم باده ادراک سرشاری اندر  
 چشم جوهری خرد و حییت پر از دانه های یاقوت تابدار بلکه خفته زین  
 است ملو از شرارهای آبدار - معدن یاقوت زمانی برو نمایش  
 منت از زیدن میکشد دکان بدخشان به شارش از ارج خویش با پی  
 بر تری هند - دانه هایش آلالی شاهوار است باده پرورده بلکه تریا  
 درنگ شفق غوطه خورده - گلگون سرشک عشاق اند که از گرمی جگر  
 نقش در آغوش هم گره بسته اند یا نخت های دل خون گشته اند که  
 از راه سیئه ریش تا پیو چشم شوق خوش نشسته اند نفک نفک که

بسان بهشتی رویان شیرین دهن گاهے از گریبان پیرین سبز سربل  
 و گاهے بزم بزمیگان شیرین ادا از نیرنگے ناز لباس سرخ و زعفران  
 زیب بردوش دارد انداز ساز و گیش ریشہ محبت در دل بیدلان  
 میدواند و وضع شیرینش مذاق نظارہ تلخ گامان را حلالت آسود  
 سیکرداند و تصور لذت شیر آب و منش نوشگاری آب حیدان  
 طوفان بنا و سنگام خیال حلالت شربت چاه و قلش مزہ شہد ناب  
 چشمه کشا - حب نبات بادانه اش پیوند جانی دارد و آب حیات  
 با شیرہ اش خوشگرمی روحانی - دم ذکر شکر گفتاریش منقار طوطیان را بند گردان  
 و وقت بیان شیرین زبانش کام ذوق را بوج حلالت کوثر و تنیم  
 چچیدن گاه بزمک طوطیان سبز بال در آغوش قفسن مردین  
 رنگ آشیان اقامت ریختہ و گاهے مانند ذر و آفتاب پیون  
 رشته مہر سبز باغ از دل گسیختہ با وجود کوچک دلی وضع  
 بزرگ و ملکیش دل بزرگ و کوچک را انداختہ با وصف شکستہ  
 زنگی حسن ادای شیرین حرکاتش سرخ رویان سرکہ شیرین و شش را  
 زرد و دوسے ساخته اند ایند سیامی زعفرانش جوہر نشان

بیدی حبلوه گر - و از نخل زنگ ارغواشش متهم خون شدن  
 دل پیش چشم اهل نظر - دم تر شروئے او دندان طبع با او  
 معذور کند گردیدن - و هنگام شیرین زبانی او لب زبان  
 تنگامان را باغوش هم چسبیدن - از اعتبار بر خور داری بدلت  
 مولائی میرسد - و از افتخار سبز بختی به پایگاه انبیائی میرسد -  
 هاشم پاتی را چون حب نبات بشیر حلاوت پرورده اند -  
 و شیرین سازی کام ارباب فوق علو بریز با سس قند کرده اند -  
 سنگین دلی این سبب ذقن دل بیدلان را خون گردانیده - و  
 شکر فروشی این شیرین دهن حلاوت بس سبب ذقن نوش  
 لبان بکام هوس رسانیده از شرم لذتش حب نبات را بسان آب  
 آب گردیدن - و از غیرت چهره بر افروختگی زنگ رخ سبب  
 سمرقندی گرم آنک پریدن - بطوفان انگیزی زنگ آتشینی  
 شفتا لعل خلیلی مرد و پیل آتش رسیده - و موج خیر سبب جوش طبعش  
 کار آبی آبی گردیده - از اندیشه شفا راغوش لب خون جگرش احرام بند  
 بر رخ دویدن - و از تصویرت گیری پخته مزگان خورشید آینه دلش

بزرگ شبنم محو از هم پشیدن - کیمیا ساز مهر طلای زر و الود را  
 در بوت که گذارتب و ناب گزاشته بر محک ذایقه شوق روزگار سینه  
 در بسجودش رنگ این ترنج مصفا لذت صفای غم بوسه ترنج غنیمت  
 شبنم زنتان میشکند - بچوگان زنی شاخشی گوی خورشید را سپهر  
 قلمانی و لطیف پنجشانی موج رنگش رخ سبب قمر را دایه سانی در آغوش  
 بر شش وانه پاسه خشخاش لذت انبار - و در استخوان پهلوش میهن  
 در دست شعله بجای که بیان علالت کیده نقل گفتار شود و هان ذوق لب هان  
 از خیازه پیر انحرست چاشنی قند مکر رافع دارد - و بمقامیکه مژده شیرین  
 ساز کام انبار گردوزبان شوق از گریبان دهن هوس جلای بید و دهر بر  
 باینگست استقبال لذتش لب شبنم دمان محو آغوش کشائی و بغیرم جبهه نیاز  
 حلاوتش ابروی ماه نو مجبور وضع جبهه یابی مال ابروان بصدرین دندان در  
 آغوش لبش در گریزد و منت لذت بوسه می پذیرند و شیرین دمان بهراره  
 هوس کا محوئی از خست لبش می میرند و از طلاوتش چاشنی عمر دوباره می گیرند بهراره  
 نشی قبا بهر طایق اندوشت دل انداخته و بهر سبک روحی مانند جاقا لب تهی ساخته -  
 در مرض صحن چشم کشیده رو بهی دیده و کسبیکه این دندان شوق بوسه

شیرینش تر بود و پیوسته لب حسرت گزیده اگر آفتاب رخ نارسنج  
 چهره پرداز خاور باغ نکرد و حسن گلو سوز شادان نودن غازه سرخوئی  
 نمیرد و اگر گرمی جلوه آتشینی ادب کو گداز نشود نارسنج خورشید سوزاثر  
 عشق نپذیرد موج همکس به پیغمبالی نارسنج مهر بارزی شاخ سستون  
 کرده و فیثاغیت تراکتش دل نارسنج ماهتاب خون کرده اگر  
 امید وصال این آتشین عذار دست بر سینه نهند دل بیدان بیان  
 آبی آب شود و اگر شربت دهن این نوش لب بکام آرد و بهر غم  
 شهید عمر شیرین مشربان تلخ ترا از زهراب گردد ترنج مصفر گوشت  
 طلای دست افشار پرویز عهد کیدی بسته و رنگ چهره زعفرانیش از  
 جلوه غنیمت فاقع اللها تعالی انظرین صفر اس غم مفلسی شکسته ماه کفایت  
 کف از ترنج باز نشاخته جلوه حیرتش و زلیخا سے روزگار بهنگام  
 آراسه تصویر صورتش با قمار شیرینی با دام شیرین رنگ خواب  
 او دام چشمان شیرین ترا از انگبین و بیکم زنی ادای نشین دریا  
 از چشم غمزه آفرین شیرین تازگی پرو غلش از مغز مینون نهادن  
 پیوست چون بدر چیده و چوب و نرمی زبان مغزش بشیرین گفتار

چرب نهانان جرمیده پسته شیرین دهن که از تبسم نکین شوری در  
 جهان انداخته بوسه لب شکرین مذاق سینه ریشانشق را نکند  
 لذت ساخته عذاب را از غیرت تشبیه لب بسته دهنان آتش بجان  
 افتاده و فندق سرالخت نگارین دستان از غم همرش خون دل  
 بیرون داده از ریشه دوانی رطوبت نازیل مغرزمین دل  
 گرفته و از نیل کشائے آب حیات شرفش کشت حیات خضرشادابی پذیرفته

اگر بگری خوشه تاک را	نه سبزی تریای افلاک را
بشوری گی سیکه سوز خاک	چو رگهای منصور رگهای تاک
چو چشم پری ستیش و کین	چوستان سرش در کنار زین
رگ تاک چون رشته ناله	بود دانه اشش جام تنگاله
باند از مستی چشم پری	کند باده اش هوش فاکری
نم رشته دوست مل مذاق	بود دانه اشش مردم افتاب
نه انگور در چشم بنیاد است	ز سر جوش مستی سر پای است
می لعل گون در دوش موج	چو خناب در رخسار بدن
قن را براد چشم پیوسته باز	صراحی دهد دل بخندین نیاز

دل حشم از و حامل راز شد  
 گهر بار از و سب زبان بیان  
 بیالاسه شلخ انبه و لپسند  
 بود از و خندان بالیده شلخ  
 رند جوش از گرمی آفتاب  
 ز شد بنی عمر و ارد برات  
 گهی باشد از شوق آتش بیان  
 گه روی خود غفرانی کند  
 چنان مید و اند جان رشیم را  
 دهان و لب اوست شکر فروش  
 بود و کیده از بسکه شیرین زبان  
 پس عشرت عید بر روی هم  
 گه خضر آسا بود سبز پوش  
 به طفلی ز پیری کند آرزو  
 چو بر پیکرش ضعف پیری رسد

چو افلاطن از بهوش متراشد  
 شکر تافت از زبان زبان  
 بهشتی ست بالای سر و بلند  
 بگو چک ولی هست از سرخ  
 درون و لش شربت شهد تا  
 بجاش چو حضرت اشجیات  
 چو حناره آتشین تان  
 گه چهره را از غرانی کند  
 که شیرین کند مغز اندیشه را  
 و لش داشته منزلت بدوش  
 زول میبرد یا و شیرین لبان  
 اهل اند چندین به پهلوی هم  
 گه ز غفرانی قبایش مدوش  
 میانش غر و تاب هم رنگ  
 چو ابروی خوبان به خمتن دم

درد لذت لعل شیرین لبان	سد نوبرش چون بکام زبان
شدر دار در حقه سحر فام	بود و اندام را ابرو بام
شود سبزه از رنگ آتشین	فند سبزه او اگر بر زمین
زند گوشت بر هفت کاخ بلند	چو گمان زنی هاست شمع بلند
کز دواغ مه چربگر سوخته	چنان سبب ترخ بر او خفته
چو سبب دقن لذتش خوش گوار	بکام دهن هاست بوسه شکار
علاج دل درد مندبان کند	چو از لطف رو سو دندان کند
ز دل برداشتن ایام را	بود لذت مغربادام را
ندارد بیاد ام چشمان نگاه	حیا هر چشمش بود سدر راه
میوست رباید ز مغر خون	زند غمش جوش از دل برون
سد تازه از یکدگر بیشتر	ز هر نخل چند آنکه گیر کمتر
گنجینه اندر سبدهای شوق	دو بالا شود حسرت اهل فوق
ز هر میوه تازه و خوش گوار	بساتین بهشت اندر این دیار
بها دم بدست نظر یافت	دلی که خیال ترا یافت
بود میوه فیض پروردگار	چه انگور و انبه چه سیب چه نار

دل حشم از دوا حال راز شد	چو افلاطن از هر شش متماز شد
گهر بار از و سزایان بیان	نثر تا فشان زبان زبان
بیالای شاخ انبه و پسند	بهشتی ست بالای سر و بلند
بود از درختان بالیده شاخ	بکوچک ولی همت او منشاخ
از دجوش از گرمی آفتاب	درون دوشش شربت شهد تاب
ز شربتی عمر و دار و برات	بجاشش چو حضرت است آیات
گاهی باشد از شوق آتش بیان	چو حناره آتشین بتان
گهی روی خود غفرانی کند	گهی چهره را از غرانی کند
چنان میدواند بجان رشیم را	که شیرین کند مغز اندیشه را
دوان دلباوست شکر و دوش	دوش داشته مغز لذت بدوش
بود کیده از بسکه شیرین زبان	ز دل نمیرد یا شیرین لبان
ز بس عشرت عید بر روی هم	همال اند چنیدین به پهلوی هم
گهی خضر است با بد و شیر و دوش	گهی زعفرانی قبایش بدوش
به طفلی ز پیری کند آرزو	سیانش خور و تاب هرگز سو
چو بر پیکرش ضعف پیری رسد	چو ابروی خوبان به خم تن دهد

رسد نو برش چون بکام زبان  
 بود دانه مار را اژدحام  
 فتنه سایه او اگر بر زمین  
 بچوگان زنی هاسه شاخ بلند  
 چنان سبب ترخ بر او خسته  
 بکام دهن هاسه پوشه شکا  
 چو از لطف رو سو دندان کند  
 بود لذت مغز بادام را  
 حیا بهر چشمش بود سدره راه  
 زنده غنمش جوش از دل برون  
 ز هر نخل چند آنکه گیره شمر  
 دو بالا شود حسرت اهل فوق  
 بساتین بهشت اندر این دیار  
 دلی اگر خیال ثمر یافت  
 چه انگور و انبه چه سیب چه نار

و به لذت لعل شیرین لبان  
 شد روار در حقه سبز فام  
 شود سبزه از رنگ آتشین  
 زندگوسه بر بهشت کلخ بلند  
 کز دواغ مه چربگر سوخته  
 چو سبب ذوق لذتش خوش گوار  
 علاج دل در دندان کند  
 ز دل بردستگه ایام را  
 نثار و بیادام چشمان نگاه  
 میبست رباید ز مغز خون  
 صد تازه از یکدگر بیشتر  
 گنجینه اندر سبدهای شوق  
 ز هر میوه تازه و خورشید گوار  
 به نامم بدست نظریافت  
 بود میوه فیض پروردگار

بہار حاتمہ فرشتہ راہ چشم نظار گیان چمن اختصار است  
 یسعی حدیثا بان بلغ شوق از منیع ابرام رنجہ گانی  
 نوید میر ساند - و جلون بہین شستی گہاے  
 معانی طومار نرسہ نگہ دیگر طول مقال طی میگرد

اللہ احد کہ این مرقعہ سیاہ قلم نفس سوزی بواد سویدانی دل  
 آئینہ بزم حیرت سرانجامی آئینہ نظامی جلوہ پرواز گرفتہ  
 ویکرد لفریب شادان معانی بزرگ آئینہ ی خوتاب جگر ریش  
 نگار آرایش پذیرفتہ - جادو بہاے برانجختہ جادوئی خیال  
 نفسہای فریاد پرست دعوی سامری دستگاہی را بسا در غبار توپا  
 خاموشی خوابانیدہ - و تجلی کشانی طور اندیشہ دل فغان مست آتش  
 سہائی را در جیب حیرت آئینہ بسیار خون گردانیدہ - نا آئینہ  
 میکدہ کشودہ اند دماغ مجنوران سخن را بسر خوشے مدام رسانیدہ  
 و تا این سلیمانی سرمہ بھر اس روزگار سودہ اند چشم زہر رسیدہ  
 نظار گیان معنی را بفروغ جادو دانی نور گردانیدہ اند - جگر تفسیدگان  
 ابن وادی زلال جان لوز در ساغر ہر نقطہ محیط سرخوش است -

گشتگان سوادین منزل را شوخی هر لفظ یک کاروان در  
 خروشش - خارهائی الفاظ درشت که بجز خراشی آبله پایان وادی  
 استعداد قامت دور باش می آراست از جلالگاه روانی عباد  
 برچیدم دور کالبد غیبهای مضامین تازه که نفس آشنائی نسیم  
 زکین خیالان سخن نیخواست نفس روح پرور دیدم - گلزاران  
 رعنائی فروشش معانی که در سرابستان عدم غنچه شسته بودند  
 چمن سیری اندیشه بر خاستند و بشا طکی بهار مد که بهر هفت  
 جال آراستند - دمی که بیانی شوق نظاره جگر بست این گلزار  
 بهار فریب چادر نازیک شاخ افکنده عزم بیرون خرمی گلشن  
 ضمیر کردند - داز نیرنگی جال جهان آرا چشم حیرت کین ارباب  
 بهیرت را آئینه تصویر کردند - الفاظش چمن آسوده مرغانه که  
 بدقمره زیر لبی نشاط دل زکین خیالان میبایند - و معانی  
 شش پریزادانند که بادای نهانی آشکارا صبر را راجی شدایان  
 نه نایند - ادای شیرین عبارات بکام دل تلخی کش فرهاد  
 بی شه در سائیده - داند از لیلی مضامین بخاطر مضطرب چون و نشان

جنون یاد ما بسد - هر قدر که شعله آتش را افزون تر خاشاک و سنگ گاه  
 و و به است شرار اندیشه را چوبه زار و نرسد بر پای که درون تازیانه و  
 چند آنکه قطره شنیم را تا شعل خورشید مکند افلاک رو به است  
 آئینه دل را عکس شکوه خیال دستگاه جلوه لامکان پرواز به نظم

چرخ گردانست یک منجانه صیقل	نیر رخشان بود یک جام شراب سخن
و کین کنن گل خار دارد و در بار سخن	نیت بی تمهید ز رحمت فیض گلزار سخن
با سنگین مضامین بر ندارد خیال	دوش نه افلاک خم کردید از بار سخن
گوهری گنج سینه باشد بقیاس	لیکه نبود پایه در جیب خریدار سخن
آبروی گوهر معنی بجای خود بود	گو که برخیزد غبار از راه بازار سخن
شورش هستی باز در سخن بالیده است	نغمه قانون امکان است از بار سخن
گر بهار و در خزان چو شد ز باغ زواری	لیل فراقی نه لب بندد ز تکرار سخن

نخستین سر جوش باده لفظ معنی که در خجانه سخن طوفان بر انگشت  
 پیرمغان خیال (ظهوری) میکده آشام معنی بیباغ مدح  
 (ابراهم عادل شاه) ریخت که بوی کهنش نرسد گمان  
 نرم سخن را سرخوش سستی مدام دارد - و کیفیت پر زویش خم گمان

معنی را از خا ر تمنا ی همیشه تر داغی بیرون می آرد - بترانه ساز بی  
 مطرب زبانش نفس جاد و آهنگی بار بد کلالان در سینه شکسته - و بگریم  
 آهنگی ساز بیانش شعله افروز نوای نیک انوایان بغبار سرمه محو  
 نشسته - دم خیال ملاحظت کلام بیش زخم دل ارباب ذوق مصروف  
 آغوش کشائی - و هنگام تصور حلاوت سخن شیرین لب و دهان  
 ابل شوق محو لذت شکر خانی - از نافه کشائی زلف لیلی ترش خیال  
 زلف غنبرین لیلی روشن موی دماغ معنی سلسله آرایان - و از شکر  
 شیرینش اندیشه شیرینی بیت ابرو شیرین نشان رگ ملخی مذاق مضمون  
 حلاوت ربایان - سواد کامل سطور نظمش دستگاه تنویرش زلف لیلی  
 و بیاض بین السطور ترش سرایه بیانی برق تجلی - بدگرانی خیالش  
 صریح خامه را صولت صدای صور سرافیل - و به نیروی انهر از طبعش  
 مضمون نامه شوکت رسائی بال جبریل - کمان کش مکرش به نیرو  
 بازوی طبیعت کمان روزین معنی چنان پر کش کرده که نواد باز دان  
 دعوی سخن کمان انداختند - و قادر اند از فکرش چرخ چنین  
 روش سخت بقبضه قدرت آورده که پرتابیان آماجگاه مسمی

از چاشنی گردنش رنگ رخ باخند - سیاه نمیدانفاش آبروس  
 بیلی و شانه جلوه گاه قیامت کاری - و جلوه گاه عیار آتش از جلال  
 سلطانزادان مضامین جرگه دشکاری - گلبانگ صریح خامه اش  
 بوی مستی سرخویشان بزم طرب شکار می سخن - و بوی حیب  
 نامه اش عطرها ز گئی دماغ ز کین مشامان بهار کده هندوفن - اگر قطره  
 نقطه ایست به دستگاه یک عمان سرچوبیت - و اگر گلبرگ نطفیت  
 باز و برگ یک عالم بهار فروشی نظم

نخل منی ز شاخ کلک فکر و چکید	بلبل شوریده بیرون بخت از تنقار
طبعش تا چمن زار معانی پرورد	خنده ریز و غنچه او به چوبیک گلزار
با صیر کلک و اعجاز روح اندو	ز اهر آتش آمد از خواب عدم بیدار
ز بهار فیض طبعش در دستان چمن	سبق نیزگی همیشه میکند تکرار
منفصل از خشک و صغی خوان کشتی	گر ز آب ابر کلک او شدی نهدار
گر کند در یوز که تو ترسج روشنش	چون گل خورشید گردد چشمه نوار
در گلستان خیال او بزخم حاسدان	غنچه پیکان میرساند گل کند سوار
گر گل معنی نکینش بنمید یک قره	افکند فصل بهار از گوشه ستار

شا به طبعش کند گریل گلشت چمن	زیر پای او نشاند در هم و دینار گل
گلشن در و حرم از ذوق طار و بهار	چون گل تسبیح رست از رشته زمار گل
بسکه گلپای معانی ریخت به باغ چمن	نوبهار بلبل او کرد است بی مقدار گل
گر شاست آرزو منم هم معنی است	از گلستان خیال او تو هم برد گل
<p>و دم دماغ رسیده باده سخن پای صبا نیست که بهمنان گردش قلم  مستانه زقارش هزار سیکده معنی میدید - و گاه شور آمد آیدیل نشسته  مضمونش کشتی هوش دریا کشتان سخن با استقبال طوفان بنجود می بخیزد  بذوق مدح ابو طاهر بهادر شاه چنان آب مردانگی معنی در جام  شکستین ریخت که تا کش می کش شیرازه اجزای جواس خم آقا مالک  از هم کیفیت از جلوه آبداری جواهر رنده اش عرق انفعال را بحسبه  گویند نشستن - و از رنگی مضامین بهاریش رنگ یا قوت ربانی را چه  شکستن - و بهمنان کنعان خیالش عزیز مصر جانها - و بهمنان سونبات  او کارش خانه مگر شکب ایماها - برق شوخی دنبال کرد بر بزرگان انفا  نشین او - و بهار رعنائی فرش راه شاهان معانی رنگین او  دوده کربش سر به چشم ترالان خشن - و بغیر مدحش کامل شمع و آقا</p>	

ایمن - سواد و بیاض کتابش آئینه داریم اغوشه لیل و نهار -  
 ولعات انوار معانیش هم مطلع شعله های تجلی زار - شعله قلمش  
 از محیط دستگاہی مضامین طوفان جوشش - و شعله فکرش از تجلی  
 سرمای معانی طور در آغوشش - اگر از دستگاہ قطره تر زبان که دید  
 عمان در غبار ساحل خشک کن ریشت - و اگر از سیر پای  
 ذره افون روشن بیانی دید چهره اعتبار خورشید تابان است

کاک اوتاشانه در آب معانی و آتش	داشته جمیع از زلف پریشان سخن
تخم مضمون های تازه ریخت کشتار	جودت طبع روانش بود و بیافان سخن
عرش فرسایش اوج آستان	پایه از طبعش جهان دریافت بون سخن
چو که می بستند از شوخی بصحرا دور	از هوای جنبش کلکش غزالان سخن
از تخم فواره نفیض چو طبعی کشید	سبزه مضمون تازه در خیابان سخن
شمع طبع او ر بوده از فروغ جادون	ظلمت انظار تیره از شهبان سخن
از بهار تازه شاخ نبال کاک	یک چمن گل ریخت و چسب گریبان سخن
خضر فیض طبع او در کام معنی تشنگان	چشمه ساری ریخته از آب حیوان سخن
سفره معنی خلیل طبع او چید انجمن	کز هویش نه سیر لذت نون مہمان سخن

دو گلستان مضامین صغیر جان نسنار	بود طبعش عنایب معجز الحان سخن
ذوق ادب و جان در میان باشا معنی	طبع او کرد است جان خویش در جان سخن
گوشتوار جوهر اول شد از زنگ قیل	جوهر معنی که طبعش جبت از کان سخن
در سواد و علم معنی بی عرض شکوه	بود از عرش دماغش تحت خاقان سخن
تا که از دانش معن کشت نشور کمال	مهرش داد آرایش بعنوان سخن
نکته بی معنی برد از جلا نجا پیشانیان	در کف دل گرچه دیر آرد و یوگان سخن

سووم کلیم باور معنی پر این زهر است که شمع وجودش سرایه  
 فروغ بزم سخن است - و سرگرمی شعله خیالش در فانوس اعتبار  
 پیشینان برق افکن است - به تیره نمودن دل ساحران خاله  
 اعجاز صریحش کا به بیت عصائی موسوی کرده - و بنحیره کردن چشم  
 منکران از جیب طبیعت بد بیضائی شده شراب آورده - از فروغ  
 طبعش عرصه مدح خدیو دکن دادی امین گردیده - و از جلوه  
 تجلی ضمیرش لب کلیم کلامان تراند از نی سنجیده - از شراب زبیران  
 فکرش منزه سر سبز طبعستان برابر کاغذ آتش زده پشمک زنی  
 و از قصه شریقی طبعش برق طور در داغ شعله فطرتان گرم تلاش

طرح آگهی - درگاه چون و نشان مستند ترش کارگاه سازی - و در دل  
 فرادستان بنگه نظمش جلوه گاه شیرین پرداز - بطنیان آگهی  
 بحر انوار طبعش کشتی خال بر آب آینه طور - و بطوفان خیزی صفای  
 چشمه ضمیرش آفتاب اندیش لطف نور را مداح نور - و در سبیل کده بین  
 طره بالید و سطور دام آرای آهنگ دلشکاری - و در ضمیر کده  
 نظمش قامت کشتی سر و صانع تحریک رسائی آه بی قرار - از کشتی  
 طبعش برگ یا بمن برگ قطره شبنم محو که با ختن - و از لطافت  
 ضمیرش بوی گل مانند عیار در انداز رنگ روی با ختن - و در بزم  
 که لبی بختش طره بواقتان ختن زانده بین و حجب شام خاموش  
 بار کشاید - و در انجمن که شاید کلامش جلوه دانه گلشن گلشن  
 جوهر آینه سلسله چون آراید - آهنگ بختش بهتر از بختش دل حجازیان  
 ذوق - و نوای کلامش مستی افزای طبع عوایان شوق ششگی  
 الفاظ دلنشین او گوهر صفا پرور را در عیار تیره روزی نشانیده -  
 و ستانت عبارات زکین او رک با قوت رمانی را معوج خوانا بگردان  
 الفاظ عباراتش از شوخی مضامین جلوه گاه آشوب خیزی - و نقاط

حروف کتابش از سرگرمی مطالب سپند مجرب چون انگیزی - به بار خرمی  
 سرمایۀ تازگی نگاه نظر گویست که جلوه رعنای بزان شورش دوزخ شکره  
 چشمش گاشته اند - و سکوۀ بلند خیالی فرش راه تا شبست  
 که طوبی قاتلان نفس در بزم دماغش قدم گراشته اند - تا آئینه فطرت  
 دوزخ نگار بی تمیزی تخفیف است - جلوه پری ترادان بنا خانه تحلیلش مفت  
 نگاه شوق است - و تا گوش آگاهی با استقبال کرنی جهالت زرقه است  
 زمره ساز لطفش منتقم اهتزاز کیفیت ذوق - قفس تنگ در زری الفاظ  
 فصیحش طایر شوق معنی تلاشان مرغ بسمل وار بر ایشان - و بشیرم همتا  
 معانی بلغش شیرازه اجزائی حاسن پریشان خیالان آواز زده یکبارگی با هوای بوی  
 پایی شاهان فکرش لب بام عرش برین مانند آغوش عاشق شهیدار  
 خمیازه پیرائی - و تنهایی معافه پر زردان جمله خیالش کنار آئینه لوح  
 محفوظ بسان دل جلوه پرستان کیبکاه حیرت نمائی اگر مبعی از عروج  
 سپهر خیالش سرخ میر داشت مانع هوای فلک سیری نمیداشت و اگر کلام فروغ  
 شمع فکرش چشمه دراک منور بسات رنای نوس دل خیال شعله طوفانی گشت لطمه  
 نژاد خاکینه لاف بستان خلج

نظم او ابروی مشکین و ساطع

طبع او شوق صنعت که در چین خیال	بیکر معنی او روکش از ترک طرا
نقطه خانه او حال غذا لیسلی	شکر نامه او چین سر زلفت ایا از
عشو لیلی فکرش همه غار مکر پیش	غمزه شاهد اندیشه او صبر که از
حرف ریز در لبش بدم سحر بال	معنی آید ز دلش دشت دشت محراب
از نوای اثر گرمی مضمون دشت	نفس شوقی برق است کجا بشم
و در حرم دل او خیل طبور معنی	همچو مرغان اولی آبسخت گرم دیا
یام معنی بلند شدن و از سکه رنج	بال اندیشه فروخت بگاه پرواز
قطر تش سکه سواد دل در روشن کرد	فهم اویافته معنی خط سینه باز
مست بنحاله انداز خیالش داند	کلفت درد سرش جوش شراب
بر در کعبه هر نقطه کلکش بسجود	ید بیضای کلیم است همه ناصیه

عربست که دل شوریده بتقاضای خون فراخی در جلاگاه غزالان خیال  
 زبان مجنون وطن گزیده است - و طبع بوسه سنگ تکلیف شوق  
 طاقت گسل در دام کامل لیلی مضامین آریده - گوش حرم جلاگاه  
 بسا ناهای جگر خراشش مانده - و دل حزینم نشتر که بسیار لاله  
 پاشش مانده - گاهی جلوه پریزادان معانی سر شوق را داغ خون

گردانیده - و گاهی انداز زهره او ایان مضامین دل میاب را اسیر  
 چاه فنون گردانیده - چشم تماشا بین از اخبار این و آنوی بسامنت  
 کسل الجواهر کشیده - و خاطر نظاره طلبگار از آفتابهای این راه بسیار  
 فیض نگاه غورشید تابان دیده - اما نمیدانست که بوی گل معنی  
 چون بشام بید ما خان عالم بنیز میرسد آستین بدین میگزارند - و با  
 دست صاحب دستگاه سخن دامن تناسل صده میگردانند  
 از عوایلی همت آستین بجا میگذارند - چندانکه آسبایی در باد و لاله  
 از آب گوهر میگرد و بهانه را آوردی بهر معنی رنگ اخبار آبی بر باد میبرد  
 معنی در اندیشه آستان لبان آب دست کن است - و کاوشش  
 فکر آب بازان سخن آب در دمان سودن - آب حیوان گوار سخن که  
 خضر رشته کام جود است از جوش صفرائی ناسازنی طبایع در خلق  
 بیان شکسته - و مانند آهوان معانی که مسیحا شکم پر پشت چیدم  
 بهوس لغوی دوست از امتیازی معده ذوق تهت بی نمکی بخوبیست  
 صرصر این پریشان خیالی ریشه نهال معانی از گلزمین خاطر بار کند  
 دوزی انفصال این او نام و چپته آتش مضمون گرم آب افکند

و رعنائی کشش و دایر قطعاتش بگوشان و غور شد رانگنه زنگنه  
 بهوای رنگی دادش طره شکینه یلی نشان در وضع بالبدن - و پند  
 پیوند تا رسطش رگهای مجنون و شان در انداز با هم پیچیدن غلم  
 پاک کن او ز گس چشم مجربان - و قلمش او خنجر بر روی خوابان -  
 پیوست وضع مقلش کار و باستان سحر رسیده - و بحسرت جود  
 ز کاشش خون فولاد از رگ خارا چکیده - مراض بلال اگر دم بخته  
 نمی بود با صلاح نامه اش جوهر خویش عرض مینمود - کاغذ گیر و بسان قلم  
 بیان نیمه بخت گیری - و دوات مرکب او مانند دل صافی گهران  
 روشن صبری - خلی از قلمش میریزد چشم نظار گیان سر سبز قیامت  
 می پزند - با وجود جواهر قلمی بر صیغ عبارات بدیع قیامش سرگرم  
 جواهر مضمون تراشید - و با وصف زبرین قلمی بآرایش نظم مرصع گ  
 ابرخیاش محو معنی گوهر پاشی - مبصر ضمیرش جلوه گاه یوسفان کنعان  
 و سمرقند طبعش گذرگاه کاروان متاع هوشش غایتگری - و چکار  
 شکفته افلاطش نیمه فردین - و دهقان تازگی مضامینش با فردین  
 بغیض نسیم افلاطش غنیمای معانی آغوش زاکرده استقبال شگفتگی جاودا

بجایگاه صافی طبعش خورشید آئینه است و طبعش شب شبست  
و بجایگاه شومی خورش نیایش برق شراره است که از کوهها و درختانی چشم

رگ بر قلم او چو کمر سربار شود

که بانه از خطش شوق گرفتار شود

نگاهش سلسله رشته زار شود

طبع نظار گیان قطعه طراز شود

خلش ایجاد تر از نیستی خوار شود

یوسف معنی او اگر سوی باز شود

از گداز آب بفوار که منتظر شود

آئینه خوار به ظلمت زنگار شود

بهر کاخ مخمش طبع چو معمار شود

مست از باره او گردل هشیار شود

دود سودا برش نافه تا تار شود

از خجالت همه تن آب شود در حد

نوحه نامه او دام چنان آرد

گر برهن نگردد تکه نقش خطش

چشم را گر ز بهار خط او آب دهند

قلم راست خرامش بدل کج نظر

نقبت جلوه پورف شکند جلوه

نغمه بلبل شیراز ز شرم نخمش

صافی آینه اش ناکه معنی رود

لا مکان پایه کرسه معانی گردد

تا قیامت زرو دشته معنی زخیال

منغیر کس که کند تازه شمیم خلقش

از غنبت ذوق این وفا شرب خوان میخ ولی نعمت عالمین  
نظام الملک آصفیای فرمان ده و کن کشیدم

ماده لغت غیر مشرقه چاشته خواران معانی را سیری بخشیدم -  
 ریش سما به خامه دامن محیط دست چهار ماه را گوهر کرده معانی آید  
 ساخت - و از دریا باری پیهم دستگاه ابر آذاری از چشم اعتبار انداخت  
 هر چند ادبم خامه برق رفتار در جولا نگاه معانی عنان گسسته میدید -  
 لیکن از قنور پیچوم غبار ملالت شهسواران سخن عنان کشیده - در نه  
 سر منزل سخن آنسوی گام فرسائی نیال بود و طائر اندیشه در او گجا  
 مطالب گشاده بال - هر که درین دشت آتش خیز قدم بگزارد و دوزخ را  
 افزونیش گرمی خیال می پندارد - و کیکه در ورطه این بحر خون است  
 دارد محیط را قطره موج اندیشه می شمارد - نقد کرانه ای که اصل کنجیه فیض لایزال  
 تا صرف بها نکرد و گوهر زنده سخن بکفنی آید - و نسیم انقاس بی بسا  
 که لطیفه حکمت ایزد متعال است تا وقف هوا داری نشو و نجو شکین نفس  
 لب تبسم نمی کشاید - سخن ماده هیولانی است که از تربیت لطایع صالح  
 اصناف صورت پذیری گردیده است - معنی آنینه فطرت انسانیت  
 که بصقل کاری ادراک جلوه انواع و لغز بی دمیده - سخن مجلی است که  
 گوهر گران بهایش در صدف نه سپهر گنجد - بلکه معدنیت که جواهر شرم

میزان قصد عقل کل نسجد - اگر قطره کلمه کن از موح کلام پیوندمی سیخت  
 خدا داند که طیفان فروشی بحر سخن چها طوفان می برانگیخت بجز عه است  
 صرف دل خضر و الیاس سیر استی گردید - مگر از سرچش میگرد سخن دنیا  
 و جو و جهانی بسر خوشی حیات جاودانی رسید - **نظم**

بهار گلستان امکان بود	ز جو شیدن نو بهار سخن
کنند ابر نیسان هوا سئوای	چو خیز و بخار از بحر سخن
بگلزار رنگین نوا سئوای بود	زبان طبل شاخار سخن
بنجامه ز طوبی رسد صدای	ببالد گراز افتخار سخن
زابر سیاه ظلم چون سحاب	رسد آب در کشت زار سخن
و در عالمی راحیات خضر	یکه جرعه چشمه سار سخن
کلیم آتش لن ترانی که دید	یکه جلوه بود از مشرق سخن
بچشم تنائی اسهل نظر	کنند طو تیا سئوای غبار سخن
بلک کمال از نگین خیال	سلیمانست هر نامدار سخن
رسد بر فراز سپهر بلند	کله گوشه تاجدار سخن
در اقلیم هستی به حکم	هر آنکس که شد شهریار سخن

تیرے عیسے اقلیم سے معنی بود  
 نیز صبح اکلیس و رخ شہا  
 حصار فلک را شمارند بہت  
 بر دو گویے معنی ہو گان فکر  
 چودوران اندیشہ گر کشند  
 کشاید نسیم نفسہای پاک  
 نہال معانی نے بنالہ بخود  
 فشانہ گل جلوہ دلبرے  
 نوا سے کہ خیزد ساز نفس  
 بہار ہی عقل گرد و بلند  
 بود ملوک بہر گلوئے خیال  
 زخو تاب دل میزند ساغر  
 سوادِ سطور و بیاضِ رفت  
 سہ سے آفتاب معانی کشد  
 شود چون بدخشان لعلِ خشن

زبان مستلم ذوالفقار سخن  
رسد گوهر شاهوار سخن  
کشایندگان حصا سخن  
پرمیدان فن شهوار سخن  
نشود مرکز دل دار سخن  
لقاب رخ گلزار سخن  
بود خون دل آب سخن  
خرام عروس بیار سخن  
شود نفس انگیز تار سخن  
در ایوان هستی جدا سخن  
جسم گیسوی تابدار سخن  
هر آنکس دارد و ندارد سخن  
همین است لیل و نهار سخن  
چو شبنم دل بقرار سخن  
ز خورشید دل کو بهار سخن

زنجوش داعی که از آن  
 همه عقل و فزونی گشتی سخن  
 ز جاویدستی ویت سگوا  
 بسرگوشه دل چپا هستم  
 بود جاوید بنسندل را  
 نگا سب که سازند از این  
 شد از جلوه صبر تاج دل  
 نثارم غم غربت این جهان  
 نثار و گلستان من بگین  
 نیم پای بر تارک ز سپهر  
 دماغم شده نشه پرور و  
 بساز و لم شوق این گشت  
 نوای شنیدم ز شور و  
 منم مست شوقی ندانم دگر  
 ز بانم بیل گشت هم با جرا

بود شمع شبهای تار سخن  
 دم برق چشم نگار سخن  
 شهید اداسی نگار سخن  
 نفس فیت کرار دار سخن  
 نقیبای مضمون گزار سخن  
 بود و مرهم و نگار سخن  
 روانم فدای نگار سخن  
 وطن کرده ام در دیار سخن  
 بود و آسایش بهار سخن  
 چنان بالم از افتخار سخن  
 ز دم ناسی خوشگوار سخن  
 نفس نغمه کردم بتار سخن  
 دل من شده بی قرار سخن  
 چه باشد شعار و دنا سخن  
 بود و از سخن اعتبار سخن

از آنجا که جلوه تابش برق معنی آفت است و آغوش ابر سیاه افغان  
 جلوه شورش جادوانی - شعله ضمون گرمی که از آتشکده خیال  
 برخاست رشته بال سمندر خامه دام صیدش آرامت تابستان  
 سودا دام تجلی خیر معانی شود و عظمت گمانی از بزم دماغ سوزی است  
 بیرون رود - یا رب این چمن جاوید بهار معانی که از جو بارشریان دل  
 آب خورده است از نگاه چشم زاغ داشتگان چشم نخورد - و این  
 شاه نو خا شیه ضامین که از رنگ خونا ب جگر غازه کرده است  
 از کلاغ جوی چشم شگفتگان کوتاه نظر چشم نخورد

مایه هستی روان آمده	فیض سخن تاب جان آمده
کرد گریبان دل ما چمن	آنکه رسانید بهار سخن
وز بسکه مانع سر آمده است	خود ز خموشه بنوا آمده است
از چه نماندش جادوان	هستی او آمده جاوید مان
آنکه قوی است و قدر و حکیم	آنکه سیع است و بصیر و علیم
تا رسیدیم بانوار ذات	داد با بهره درک صفات
علم در شور بر این نیست	هر صفت را اثری ریخت

بر اثر مهر خدا افکندیم	با کف نفس را بنوا افکندیم
از پست و ذوق سموای کشیم	با گرز دل جویش را می کشیم
نامه بدامان ابد باز کردیم	شوق چو تلوار سخن باز کرد
کرد زبان زخمیه سبزی نیک	طبع گرایید با تنگ شوق
چید بدل بست مکه آتش	آمده اندیشه بصندگی
خون جگر غازه گلگون شد	در رکه مشاطه مضمون شده
دلبری آماده زهر هفت نکر	حجب طراز آمد معنی بکر
عالم نظاره پریشان شده	شوخی حد حسن بزرگان
داغ فروزد بدش و زخمی	بوا اهرس آنجا اگر آرد رخ
شاهد او را بود آینه دگر	عالم معنی است جهانی و گرو
جلوه او هم بکیفیت	شوق با خلاص چو بیکر فتاد
سرمد تحقیق نگاہی رساند	نقش میداد که غبار نمی زد
در حلال عشوه بسیار است	دید یکی شاید نو خاسته
شعله هر جنبه آب و گل است	شمع صفتش در نور هر محفل است
گاه از و آینه نقش و نگار	گاه بکشتن زرش جویش

شانه بیان هر چند صد زبان دارد لیکن از سلسله کاکل افسانه این پریشانی  
بر نماند آید و سر انگشت زبان اگر چه از ناخن هزار نطق سر بر می آرد  
مگر گره بختاب رسته این حسرت نمی کشاید - **نقطه**

ای بسا غنای سنی و شبنم بادل	رخبت بل شهرت و از شوخی پرواز
گوش آگاهی امکان پنه زار چهل بود	نغمه اسرار دلها در خموشی ساز ماند
این دبستان در گاه فطرت جبره	چون برق چشم حقیقت از تجرید باز ماند
حسن معنی همچو کسلی نه یک دشت	از گاه چهل در چندین نقاب باز ماند
یک قلم مضمون عبرت دست گاهی	دشته اندیشه ما از رسانی باز ماند

درین نزدیکی که سرو آزاد عمرم از جوی چمن عشره سوم آب دریافته  
دشمن قوت بد که ام نقاب گلهائی اسرار بوقلمون شکافته - **تیرانها**  
شو قلم بهار کرده و کن جولا که گوناگون دار سنگی شوق است - **بنغمه**  
از قلم طرجه این چمن تسلی گاه هزار دبستگی ذوق - **بقای که نامه**  
الماس پاشم علم شوکت می افزا ز دقیشه فرادیش از ناخن خجلت نیست  
و بجای که آه جان خراشم دور باش سطوت می اندازد فریاد مجنون غم  
از خلش حسرت نیست - **منابع** در وی که میل شیر از دربار خویش میداد

و در سگاه دلم هنوز کاروان در کاروانست - و شیرینی دوتی که زانسان  
 از لوطی آل مقنن می پنداشت - در چاشنی کده ضمیمه آتانی بجهت  
 لشکرستان - گرمجوشی گرم نفسان این سوادچندان دلم کرده است  
 که آتشکده بهار از شعلهای خیالم عرق انفعال پرورده است - و سر  
 الفت آتش نوایان این تجلی کده آفتد رجوم آورده است که از فو  
 شمع فکرم و ادبی امین چندین داغ بدل خورده است - خارج آتشی  
 نوای شوقم گوش کردند از مقام راستی بد رافتاوند و بالش طرشت  
 چندین رشک مانند خرطنبورتن بی بیچاپ دادند شد پهلوان ظهوری  
 نوای نیست که هر کج آهنگی در جرگه پالوده منسنان بهان راه راستی  
 و زبردیم انفاس موزون آن جا و مقال سازی نیست که هر چه  
 خیالی در حلقه صاحب هویشان بضبط اصول لغاتش تواند کوشید - این  
 که باین بے برگ و فوای غنبت در بنم ظهوری هر قدر که بلند کشیده مقام  
 شناسان سخن از سرخیانی تمییز ممنون سخن فہمی خواهند ساخت و غنہ  
 کہ بی یاری آهنگ سازهای گرم نفسان برتر سنجیده ام بلند خیال  
 عالم پیشش بمقام انصاف خواهند شناخت بمقتضای دکشی ساز

حبس وطنی نغمه سرای بزم شیرین تملی و ستان زن گلشن رنگین خیا  
 جو اهر رقم خان مانی مولوی محمد سلام الدفغانی  
 نفس افکنی نغمه انجوری بیشتر مجبور گردانید - و بکام و زبان اربابان  
 چاشنی نوای تازه اصصفتی رسانید - نوای ساقی پیدشش بباد  
 پرده دل اثری نیست که تا از غنوج سینه نفس داری داد سخن میدهد  
 داد نوای جوان گنجینه و نامضربان نشتر آسار که او تا رکلام تواند  
 زنده موزونی بتوان ریخت اگر باید گی نفس ابد سلسله راست بیست  
 شوقی نیست - و اگر شورش دل قیامت تهگامه راست بی خفا  
 ذوقی نیست - زهی محاسن دستکاهی که اگر سطر اخلاقیش بر جبهه نیست  
 چنانکه از کتابت بسواد نغمه حسن سیرت توان برداشت - و اگر حرف  
 مهرش بر لوح عارض بگانه و ضحاک بر نگارند از صفیه صورت مفهوم  
 مهره دنی توان پنداشت - اندر جوهر کمال آینه جبهه اشخس خوشه  
 و از دستگاه هنر دامن دلش تجلی سرایه وار - بهشتایق حرف  
 زبان کلک سطر حروف جوهر دارش قیمت شکن گویند سبک بیان  
 سحر و از سر مرده جادو اثر می و در چشم نیم باز دوار کشیده - و

با عجاز طرز جانوار و اسانی تازه در کالبد حروف دمیده -  
 از جلوه تراکت نقش جوهر آینه شقی زرین قلمان خورشید انوار -  
 و از جوهر قلمش قطره مرکب در آغوش خامه یا قوت رفان لولوی شاموار  
 بتازگی نقش گلشن خزان بر دوشن کهنه موجد را بهار تجدید - و بهار  
 اسطوره قلمش قصر رفیع طرز عمارت را از حنجره تشبیه از خلعت دایره  
 استادش کاتبی را پیرین پیرین بر خود بالیدن - و از خط کشتی  
 قلم اصلاحش معبد را بنحط کشتی تقدیر دم در کشیدن - و رشید کشتی  
 تعلیمش برانوی مشق ادب نشست که کلاه گوشه رشد بفرق دیگران  
 بدستی دو پوسته لیل و نهار توجه نگاشت و رنه دوا بر بیضا و نغمی شید  
 ماه را از نقطه دیگر کو اکب خالی نمیکند اشت - و می که بر قم طرازی  
 و صف زلف مرغوله دیوان قلم جعد میکند تجویم سلسله سطور شش جمعیت  
 زلف سنبل برهم میزند - سبیل جوشی فواره قلمی حروف چشمه دارش  
 بطوفان قلزمی - در سواد کده خطش نگاه سبزه چشمان منت کش سرش  
 سلیمانی - و بجلی کده نقش چشم جادو نگاهان ممنون سر و رخ خورشید  
 شوخی حروف و نباله دارش و نباله چشم غزالان را از چشم اعتبار

کلاه فنا فی بخشه ابات از	که بجز درگاه مناجات از
سرش یون همه عالم بود	هر چه گوئی صفتش کم بود
مستی اوج هرستی ما	هستی او منتهی هستی ما
میکنده از چشم پیاپی او	سبیل شراب بے بنگا پی او
خود و دست جامه آلود	در دو سه بزمی که بیار او
عالم پیاده فیض قدم	میکنده همچو ناله فیض قدم
از نفسش شور قیاسی	دور نخستین بظهوری رسید
جمله خیالات هوس بگشت	از منتهی زنده جهان گشت
آهن صهبائی مست سخن	چون شده آراسته از زین
اول هوس را بگرد دل بگفت	باده اوج هر الماس یافت
از نفس باد کشان چکان	مستی آن جوشن بهمان نشاند
شد بهوم محفل ساقی پرست	ز قهری آن میکش فیض است
هوشش دل باد پریشان	باده هشیاری متان گرفت
با هوس ناز و زور آدم	من که درین بزم بدیر آدم
بعضی پرو بعضی تپی همچو ن	بود درین بزم دو و نیم

بود خمار ی بسیر شوق من  
 بسیکده آشام خراباتیم  
 جوش زده باد و فیه نفس قدم  
 انجمن تازه بیار استم  
 ایکه بدر سخن افتاد و کوه  
 زین سے صافی که درین مصلحت  
 مانیکه پیکده مست آدمیم  
 فرق بسا باد که نشان گشت  
 آنکه حریف است بگیر و سراغ  
 چشم کشا و بجز ذوق حس  
 باد و هین اس که بود  
 این گهر چپ که از خامه  
 آمده سانش ز نظام سخن  
 شاه که دریائے نخل آمده  
 هست امیدی که نگاه کنست

بسیکده میخواست دلی و عشق  
 کعبه پرستار مناجاتیم  
 ساقی من داد و خلاصه کرم  
 مستی جادید از و خواستم  
 خود بخار را بدست زان  
 مایه مستی آب دگل هست  
 باد که کش فیه است آدمیم  
 مستی ما عالم آب دل هست  
 ورنه شمار دهیم بازی و لاش  
 بگذر از اندیشه بسیار و کم  
 جام و خمش تا قنای بود  
 سلسله عفت و زیاخت  
 پادشاه قبال نظام و کن  
 دست و لش بجز نوال آه  
 تا که گذر از شاه کنست

اصطفی ایوان لیل سخن و اکرا	دست به رگه گری بار
ایکده شهنشایه عالم در است	بنده درگاه تو شاه و گدا
دریۀ مرعیات مرا کن قبول	از شریف نعت جناب رلو
ورود سمر اطالع مسعوده	کام من از احمد و محمود

### خاتمه

الحمد لله که این گلستان همیشه بهار سخن و بوستان جاوید تازی نهند  
 نگار نامه دانش و صحیفه قدسی پیش بیا را دراک نازک مقالان سرشته  
 بصیرت بلند خیالان فنی معنی نای سحر حلاسه آئینه دار اعجاز خوش نهاد  
 گنج فصاحت و کان بلاغت مرات حقایق اسرار و دیباجه و فایق انکار  
 طلسم حیرت روزگار محک ادراک نظام و شارسه نثر اصفی نظام المصلح  
 محبوب الکلام خلیفه گوهرین سلک نظم شعری رقیبت نثر شری فرست  
 مقدّم الحشیش فصاحت زمانه و پیشرو کعبه بلغای کجا مجمع فضایل و منبع قبول  
 مولوی محمد عبد الجبار خان اصفی نظامی بن حافظ محمد عبد الرزاق خان  
 بن مولوی حافظ محمد عبد الله خان سنه الفیزه مصطفی آبادی شریف در محکمہ  
 سرکار دکن و علاقه در سیم نواب افسر جنگ بهادر ایدیکان بن کانت حضرت حضرت

دکانه را فواج قلعه گوکنده هشتاد و یک ابرام خاک پای پنجه و ران گلشن و نوا  
 عاقل به ملک مطیع اجبار آید بصفه برسان شاهان و فریب راسته  
 و جمال ذاتی این عروس عنا بفراد شوق مشتاقا صاحب بصیرت



تعارف و وقت

تقریباً نیکین اینترنشنال قدیم بلاغت رستم ابروی نقی و کمال بانگجا افزای دولت اقبال شری  
رجبت شری رحمت بلخ زبان فصیح دور ان بنایا کچن پرشیا باطن شاد به ابر راجایان چهارچ  
اجه پرید بر شاد و به کد شیکار نکات اسفند نظامیه دام اجله -

پاره کاری عیب در عاقل است چنانکه شای و اختربان پرده غیب بگوید که گاه نور رسید که با طوفان کاتب  
کتاب محبوب الکلام که ملک الکلام هم گامش می یابد چون نباشد که قایلش بخود سپرد و آن کتب قطعه  
معنی آفرین محمد عبد الجبار خان اصلی که آوازه بافت نقش آورده گوش جهان است و سر دیگر که  
نقش زبان زنده عالمیان - نمایند گرفته سواد خاصه جانش جهان نقش اعجاز بسته که حساس  
را شکسته اندکی بخش زبان بی جان شده و بیانش ضربه خاش که تفسیر الشمس و الفی خوانش روا  
بقلم شاعر پر نور بسته و سواد سطر زیبایش که سفرنگ دلیل دانش بیاد زکاب شمع طور نوشته  
تا زکی اخبارش ظهوری را مثل تقویم پارتیه و درگشته بساط نازده و سلسله بندی نگینی ابد است  
شیرازی را پی تفارقه کاردیان در گلستان نشاط خوانده روشن سطر روشن روشن  
روزگار و فصاحت پیوندش سلسله بند طرّه تابدار دائره حروفش همچو زلف کند و از نو  
نقش مثل حکم لب جوان شکار طار و افاقه

ای نیست و نظم خودی را پیش از آنکه درین وقت غرض صورت چاپ دید پسند  
مردمک خدا ص و محام گوید و گزاشش ال نیر و تانی طبع که کردم قطعه از سر و گوش فرستاد  
پیشش بهوشم در رسید و به چیز و روز بخیر کیا جابجاشتم و اجلائی محترم عالمه تحریر میگردد قطعه  
در سرش چاپ کتاب را گین آتشی  
مصرفه خوشش بهر مال اور رقم دهکده  
حشتم از غم انس و جان عالمی آشد پناه  
مبارک و انبیا طبعی محبوب الامام



و ظهوری مجمع فتنای و شیخ فاضل مولوی حکیم و فیض صمدی صاحب کتب اللمیسی المخلص بر تنه

سجد آنکه بخشیده زبان	کلید گنج اسرار بنیان	در و ن اوج یاوت غن	دوان را انگل معنی چون کرد
تجلی گاه دل را و اوان	که پیشین صفی شده شعله طور	شهر را و دود و فانی	طهور را و ر و س و س و س
چنان گنج منور را و و	که شد ملک خود زن گهر	چه اکاسی که و صند با خود	در این خامه باریدند گهر
نشاند از خج اوقه ای از آن	بن آینه نشاند و به پیشین	در این آرمه شرافتی را	در این چرخ پیچیدند سحر
که اول صفا بر این عالم	خود را که و و شد زانک	در این محله صفا بر او	در صفا براه نشاند و
در زمان پیشین چهری چهره	بیزم دشت شاه نظامی	نظامی آصفی آمد پس	نشاند بر زم غن و به نیست گو
رقم زوایان مستتر	بوج میر محبوب سخته	تالی اند چه و به لکایت	که محبوب هر فانی
نهی شری که از حسن	بوج میر محبوب سخته	نهی آنکی که از حسن	بود چون شد و ای این
چنان معنی فتنه	که گوئی هر و نه بر جان	براه نظم و شرف چند بود	و و دیگر که لاش گویم
و شاکش صرفی از آنکه	صرفنا تصنیف و به	لغیف نهش آورده	چنانچه عیده اند و نالی
و و و و و و و و و و	بر و افکند پیشین	بیان معنی علم و بیانی	و گفتار بیخ و نشانی
چو بر آتش نهاده و فتنه	از قول شاه پیش تصدیق	در این آرمه زنگرش بر تاج	در تیب طایفه کراچ
در این چهره و شرف	بوت نهش کرد و نظام	شکایتی مکرش میکند	شکر و الیاهم نهش و و
اسد و فتنه هم فتنه	از آتش زانک	در ترقیم نهش بی حجاب	نهش تا بهم تریج
ترقی و فتنه و و و و	از آتش صافی محبوب شری		

لالی مشایخ سید طبع مولی جهره باز از فتنه و دانش و صبر و ایضا عقل و فتنه و ایضا  
 سوس اساس خدای غدا صی در یای معقول و معقول استنای که فرج و اصل برابر فتنه  
 سیالی مولوی که حید الدین صاحب عالی حیدر آبادی - نظم

باز هم و به شرافتی	باز نکر و او و کلام	جواب نهش نهش	باز نهش که باشد
نظم نهش نهش	ز او و او و و و	ز جوش نهش	بیا نهش نهش
باز نهش نهش	باز و و و و و	کلاش نهش	باز و و و و و





# فہرست کتب موجودہ مطبع اخبار صنفی

مندرجہ ذیل کتابیں نقد قیمت پر یا باریک و پیلو بی ایل یا رسل طلب کر کے پر روانہ ہو سکتی ہیں اور ناجو کو دس فیصدی کم کر کے کم بیا سنے سے قیمت تک کی کتابیں مل سکتی ہیں

نمبر	نام کتاب	قیمت	نمبر	نام کتاب	قیمت
۱	یہاں صرف سید علی حضرت قاضی	۲	۱۱	نئی نشان بولانی مجریہ مالک محروسہ سرکار	۱۰
۲	ابوہ فارسی اہل تشیع کے پہلی عقاید	۱	۱۲	قانون مجریہ اعمال	۱۲
۳	مادہ ہوی نہایت سیدل دوزبانین	۲	۱۳	قواعد متعلقہ قانون مجریہ اعمال	۱۶
	مصنف میر عاشق حسین صاحب ہاتف شاگرد		۱۴	نقل جرمہ اعلامیہ نگار احمد وکلا	۳
	حضرت قاضی		۱۵	دستور العمل مجلس عالیہ عدالت سرکار عالی	۳
۴	حسینی کو پائے و تنگ کی اردو زبان	۳	۱۶	خانق باری	۱
	مصرعہ بنڈناشیخ سعدی علیہ الرحمہ حالات		۱۷	صفوۃ المصادر	۱۲
	حضرت امام حسین علیہ السلام		۱۸	خاش و خاش کتبہ نظم و نثر شریعہ	۱۲
۵	نوسہ جات عربین	۲	۱۹	تذکرہ تیموری	۱۰
۶	درود اکبر و باور افراس کیکے	۱	۲۰	مروغہ حسنہ کتبہ بات پنجاب لونی نرا محمد صاحب	۸
	بازو پر باندھنے کا تعویذ		۲۱	اردو کی پہلی	۱
۷	زیادتی عنابر حکایات حضرت علی مرتضیٰ	۱	۲۲	پہلی مضامین قواعد و ضوابط قانونیہ طوریہ	۸
	مبارک رحوم دہوی اردو کی نظم کا بیان			تالیف مولوی خاوند حسین صاحب تحفہ سید	
۸	خانوادہ استادی کا چشم و چراغ		۲۳	انگریزی طرز معارف زمانہ کی ضرورت کی خاطر	۵
	طلسم سخن نمائند اور نوجو و تنگ کا		۲۴	ایک نثری کتاب لفظ و لوی محمد عبدالغفار نظم و نثر	
	دوسری حضرت مبارک رحوم کا		۲۵	انارکن زمانہ حضرت فضل الدوم محمد علی صاحب	۸
۹	دیوان ارب اردو غزلوں کا منتخب مجموعہ	۲		سید فارسی	
۱۰	تختہ شمس عتیدی کو بہت جلد و خوشنویس	۱		نظم طرب نیاد کو مصنفہ نزار افغان	۱۷
	بنیاد سید کا استاد			پہلی ملازم رحوم و بار شمس	



۵۲۹۹

۸۹۱۵۲۲۱

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

۲۵۲۷

Утгд Копи АНУСОТТИ

منہ نشر آصفی نظام الحروف بہ محبوب الکلام

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----